الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل

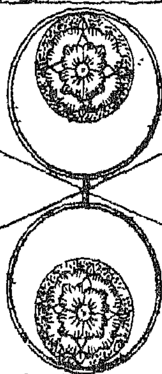
# مکتوبات حضرت خواجه محمد معصوم

فرزند و خلیفه جانشین حضرت قیوم ربانی محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی
سهرندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما که از مطالعه هر مکتوب
انوار واردات و الهامات بلند و مقامات و کمالات ارجمند
ایشان روشن ست و معاینه آن بر قلوب طالبان
حقائق و معارف از اشراق اسرار غیبی کشف
موارد دلاریبی چون آئینه مجلی پرتو افگن
بکمال تصحیح و تنقیح و تمام
تهذیب و ترتیب

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

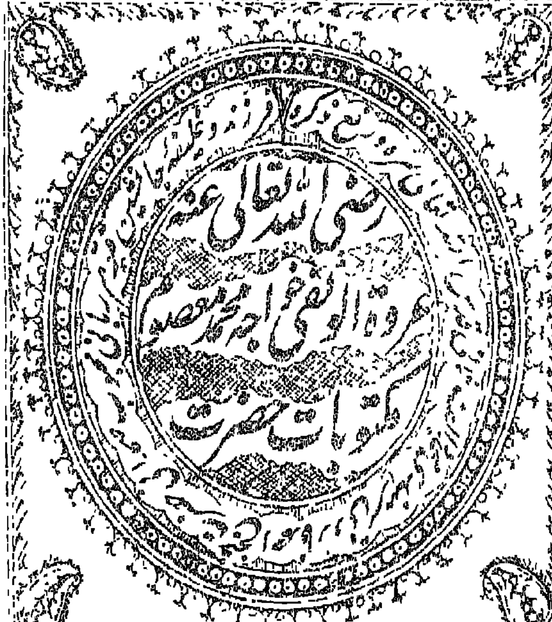
## فهرست مضامین مکتوبات خواجه محمد معصوم خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهما

تمت



ما شاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام بتوفیق خداوند انام برای طالبان علم خداوندی رساله فیض جاودانی




حسب استدعای بشاشت توامان سعادت اقتران حافظ محمد ابو سعید خان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الاعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد کما یحب ربنا ویرضی وعلی آله واصحابه کما یلیق بعلو شانهم ویحری **اما بعد** این لآلی ست منثوره ونثشوره که شناوران بحر عرفان از قعر غیب هویت بغواصی جذبات احدیت برآورده وکوهکنان غواشی امکان از کان سر اوقات واحدیت بتیشهٔ ریاضت بل سابقهٔ موهبت کشیده تکنون در صدف جوامع الکلم وقم موزده یکمن مجامع الحکم متضمن اسرار خفیه وعلوم بدیعه ومشتمل بر شواهد عجیبه ومعارف غریبه گلزار انوار کمال بوستان ازهار وصال شکوفهٔ گلستان علی ونوبادهٔ باغستان هدی حلال حقائق تشبیه ومفتاح دقائق تنزیه شرح مراتب ولایت وتبیین کمالات نبوت توضیح شریعت وتنقیح حقیقت تفسیر بینات محکمات وتاویل آیات متشابهات اطوار علما از مبادی آن پیدا واحوال صوفیه کبرا از مقدمات آن هویدا منازل متاخرین منبر عروج آنهازینه ومدارج متقدمین را یک نکته از ان نگینه دائرهٔ نقطهٔ اصول دایرهٔ وصول تفصیل مقامات قیومیت وخلت واجمال مراتب محبت ومحبوبیت **شعر**

| | |
|---|---|
| ففی کل لفظ منه روض من المنی | وفی کل سطر منه عقد من الدرر |

ادام الله تعالی ظلال مظهره وبرکات منظره وهو الانسان الکامل والفرد الجامع آیة الاولیاء

معجزة الانبیاء سلطان ملک الولایة ومالک سریر النهایة فارس مضمار الکمال وخازن اسرار الجلال
ذو الجمال نجم سماء الهدایة وشمس افق النهایة باسط الایدی بافاضة الاذواق وناشر الایادی من الوجد
والاشواق الجوهر من بین الاعراض والذات للعالم الذی هو ظل الصفات ؎
ای آنکه چو ذات خود سراپا آنی ٭ بر سر خلافت بشر برهانی ٭ عالم عرض و ذات تو آمد جوهر
ای جوهر والا ز کدامی کانی ٭ قوام العالمین وقیوم العالمین وارث الانبیاء والمرسلین ؎
لایدرک الواصف المطری خصائصه ٭ وان یک سابقا فی کل ما وصف ٭ الفاروقی النسب المحمدی الحسب
القادری المحتد والسرهندی المولد وهو الشیخ محمد معصوم ابن الامام الربانی والاویسی الرحمانی
کاشف اسرار السبع المثانی والمجدد للالف الثانی النائب مناب رسول الله والمهدی بهدی حبیب الله
کمال الشیخین ورتبة الختنین صاحب الولایة الاصلیه ومخزن الانوار الالهیه خزینة الرحمة ودفینة الحکمة
الصلة بین البحرین والمصلح بین الفئتین ؎ ای ناطقه ز اکلیل کمال تو کلیل ٭ بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل
حسنت نمک حبیب نبی بجان آمیخت ٭ با قند مصفا بسر خوان خلیل ٭ الامام الهمام حجة الله فی الانام
الشیخ احمد رضی الله تعالی عنه ورضی هو عنه سبحانه بر طالبان یقین وسالکان راه مبین هویداست
که دوستان حضرت ذو الجلال وباده نوشان خمخانه وصال بحکم تخلقوا باخلاق الله وبامتثال فاتبعونی
یحببکم الله بر وفق کلام الهی جل شانه وبر طبق سنن مصطفوی علی مصدرها الصلوة والسلام متکلم اند
وچون صفت کلام ربانی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا آمد لاجرم در حدیث نبوی همچنان اضلال
واهدا ظهور فرموده ودر کلام اولیای کبار که متابعان آن خواجه اخیار اند نیز بران طبق کلمات افتاد
بلکه ازین برگزیدها بحکم جاهدوا فی سبیله وجود بشریت خود در راه او سبحانه درباخته بوجود موهوب
حقانی بقا یافته اند وزبان شان حکم شجره موسوی گرفته مصرع زبانی زما بود وگوینده او ٭ الحق
ینطق علی لسان عمر آنرا گواه است پس بر هوشمندان اولی الابصار ناگزیر است که کلمات این اکابر
بسمع قبول پیش آیند ومترصد ثمرات آن باشند وانچه ازین علوم ومعارف از کمال تازگی ونطافت
بفهم شان نه درآید ودر رنگ متشابهات قرآنی تاویل جویند یا علم آنرا بقائل آن مفوض دارند تا

از نتائج ایشان بهره ور گردند هذا هو الحق فماذا بعد الحق الا الضلال و چون تاریخ اختتام این قدسی آیات
بگوش هوش از سروش غیب جامع کمالات نبوت میرسد اگر این درة التاج را بهمین نام می خوانند می شاید

## مکتوب اول در قطع مراتب ظلال و عروج بمعارج نهایة النهایه به پیر و والد بزرگوار خود

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذرهٔ عرض خاک نشینان آستانهٔ علیا میرساند احوال و اوضاع
مندمهٔ اینجد و مستوجب حمد است سرافراز نامهٔ عالی که بمصحوب محمد خان مرسل بود دران این عاجز
مهجور ناقابل دور از کار را بانواع عنایات سربلند ساخته بودند شرف از ورود آن یافت

| من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم | لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم |
| --- | --- |

قبله گاها از احسان او تعالی چه توان نوشت و بکدام جوارح مکافات شکر او سبحانه توان بجا آورد
مگر آنکه خود را خاک سازد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد هنوز حق آشنائی بجا نیاورده باشد چه
هر عبادتی که باین طرف منسوب بود البته قاصر است و بعیب و نقصان متسم اللهم لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک مکتوبات و معارف شریفهٔ جدیده را اخوی خواجه محمد هاشم از آگره
فرستادند علو درجهٔ آن نه بآن مثابه است که فراخور فهم هیچمدان سرانجامی باشد و آنچه اندراج یافته
که افراد عالم همگی ظلال اسماء و صفات واجبی است عز شانه پس همه اعراض بودند که جوهری در میان
اینها کائن نباشد تا قیام آنها بآن جوهر بود پس از ذوات اقدس ایشان را جز حرمان نصیب نبود
و نصیب شان غیر از صفات نباشد مگر یک ذات عارف الحبشی در نماز تراویح در مراقبه مطالعهٔ
این معنی افتاده دید که اعراضی که ذوات این کس بودند باصل خود عود کردند و هیچ نامی و نشانی از آن
نماند بتمام مضمحل و محو و متلاشی در اصل خود گشت هرچند سیر بود و بهمه در اصول خود سیر بود و در اصول
الی ماشاء الله تعالی هشده گشت تا هرجا سیر می بهمه در وجوه و اعتبارات سیر دید که اصل اصول اند و ازین اصول
و اصول اصول بذات مجرد رسیدن محال است اصول بهمه انقطاع می پذیرد و ذات عز شانه
ماوراى ما وراست چه اطلاق اصل دران حضرت جل سلطانه ساقط است آخر الامر معامله بیاس رسیده

و چون یقین معلوم شد که هرگاه اصل تو عین ذات و اعتبارات باشند نهایت سعی آن خواهد بود که خود را
در اصل اصول محو و مضمحل و متلاشی سازی و بعد از اضمحلال در اصل از اصل گذشتن معنی ندارد امری
دیگر باید که نصیبی از حضرت ذات فراگیر جل سلطانه در این وقت بخاطر رسید که شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره خوش میفرماید فما بعد هذا الا العدم المحض یعنی نیست بعد از فنا و اضمحلال در اصل اصول
مگر عدم محض چه اصول را در آنحضرت راهی نیست غیر از انقطاع و فوات چه در ماورای او راه نیست
تا این را ذات عطا نفرمایند بذات تعالی رسیدن محال است و آنچه حضرت ایشان نوشته اند
از این قسم بزرگی در پایه عصر معتقد و مؤید شده علاوه پاس مذکور شده و آنقدر عمر شریف عمده روی داد که چه
نوبت در آن پاس گاهی بخاطر میرسد که تابع کامل را از جمیع کمالات متبوع نصیب است پس عدم
تمیز بکدام اعتبار خواهد بود اما فرق اصالت و تبعیت باشد اما این قسم خواطر مسکن آن اضطراب
نمیشد و مطمئن نبوده که باعث عدم دل در میان نیامده بود و آخر الامر موفق گردید حتی اذا استیاس الرسل
وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا به آخر مکتوب هشتاد و یکم از مکتوبات جلد ثالث که بنام این فقیر گشته
اطلاع دادند هر چند مکرر بر آن مکتوب گذشته بود اما گویا از این سر اطلاع دادن مصلحت نبود که
چشم پوشیده از این حرف گذشتم الحال به توجه شریف امیدوار است که ازین معاملات بکشاید چون
در یقین گشتن بر این امر اطلاع یافت بتفصیل نپرداخت مطالعه نتوانست نمود انشاء الله تعالی توجه مخصوص بیشتر نموده

## مکتوب دوم در بعضی از اذواق مخصوصه و بیان شمول عنایات از حضرت پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عریضه داشت کمترین بندها محمد معصوم فرزند ارجمند معروض میدارد که بعد از تسلیمات میرساند احوال
و شکر گزاران این حدود بهمین توجهات علیه مستوجب حمد است غیر از آلام فرقت و مهاجرت اندوهی
دامنگیر نیست خیال وصل تو تا حال زنده میدارد و گرنه با غم هجران حیات یعنی چه
آرزو از نامه های گرامی با معارف و اسرار سامیه در پی میرسد و معامله را از شفقت باوج میبرند

مکتوبیکه متضمن تجلیات ثلثه است درین اوان رسید بقدر استعداد خود ازان بهره ور گردید و حظی
فرا گرفت بعد ازان مکتوبیکه مشتمل بر معارف نور صرف ذاتی ست شرف ایراد یافت در حین مطالعه
آن شعوری از نور صرف یافته بود بلکه فنائی و بقائی بآن نیز فهمیده و تا مدتی دران استغراق داشته
هر چند در وقت کتابت آن نسبت مستور ست تا وجهش چه باشد حضرت سلامت از عنایات او تعالی
چه نویسد و احسانهای او را سبحانه چسان بیان نماید کشان کشان میبرند هر چند نداند که کجا میبرند و کجا
میرسانند اما التذاذات و کیفیات که درین میان روی میدهند بیان آن نمیتواند کرد ذوقی ست
نه بیانی ع من نه باختیار خود میروم از قفای او * آن دو کمند عنبرین می برد کشان کشان
حضرت حق سبحانه علم و تمیز کامل بتوجه عالی عطا فرماید رب زدنی علما قبل ازین مصحوب قاصدی
واقعه نوشته فرستاده است اگر بصحت و سقم آن ممتاز شود کمال بنده نوازی ست والعبودیة

## مکتوب سیوم در انکشاف نسبت عزیزی به پیر بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت احقر الخدمه محمد معصوم بذروه عرض آستانه بوسان میرساند ازانروزیکه از شرف سعادت
حضور مهجور گشته است خبری از خادمان آن درگاه باین شکسته بال نرسیده بسی نگران ست
احوال خادمان اینجای مستوجب حمد ست و اوقات را بجمعیت بسر میبرند حضرت سلامت شب
که شب شنبه بیست و ششم ربیع الثانی بود میان شیخ مزمل ازین دار رحلت نمودند خوب رفتند در وقت
دفن کلاه تبرکی آنحضرت را که پیش بنده بود و را کلاهی که آنحضرت بنده را بتخصیص عنایت فرموده اند
بسر ایشان پوشانیدیم و پوشانیدن یا بعد از لمحه دید که نسبت علیه خاصه آنحضرت در ایشان جلوه گر
گشت و تمامی این عزیز را در گرفت بعد ازان تمام مقبره را نسبتش فرو گرفت بلکه تمامی
آن گرد و نواحی را مالامال از نور ساخت قبل من قبل بلا علة

## مکتوب چهارم در حصول مقام عالی که باصل الاصل متعلق ست نیز بوالد بزرگوار خود رض

عرضداشت نیازمند درگاه والا محمد معصوم بعرض اقدس میرساند احوال این شکسته بال همین توجه
آن کعبهٔ امانی و آمال بر وجه استقامت ست و هیچگونه در عزیمت امور فتور راه نیافته امید میدارد
که بطفیل نظر عنایت آنحضرت در چند نفس عاریتی که مانده نیز فتور راه نیابد ثانیا معروض میدارد
که فقیر تا مدتها مقبوض و مغموم می بود آخر الامر بتوجه عالی بسطی عظیم روی داد و دران بسط مقامی عالی
بس شگرف نمودار شد و دران وقت چنان معلوم گشت که آنمقام فوق جمیع مقامات ظلال ست
مقام اصل الاصل ست که شائبهٔ ظلیت بآن راه نیافته خود را بتمامه داخل آنمقام یافت
و سر خود را داخل مرکز آنمقام دید و باقی خود را نه آن مرکز محاذی بآن و بعضی چیزهای
دیگر همدران وقت مشهود بود اگر در حضور رسے بود محتمل که بعرض میرساند

## مکتوب پنجم در اشارت بحصول نسبت سابقین بامعارف متعلقهٔ آن نیز بوالد بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان درگاه عرش اشتباه میرساند
که سرافرازنامهٔ گرامی که از سرایی هو دل مرسل بود رسید جانهای افسرده را سروری کامل
بخشید و دلهای مرده را حیات جاودانی از سر نو ارزانی فرمود حمد سبحانه که متعلقان آنجا
ازان مهلکه بعافیت ماندند سفری که مولانا محمد صدیق اختیار کرده بود اوائل هم در نظر فقیر چندان
زیبائی نمود ؏ با پری روئی اگر در خانه باشد کسے ٭ میل بیرون چون کند دیوانه باشد کسے
ثانیا احوال شکستهٔ خود را بعرض میرساند حضرت سلامت این فقیر را ازان بازکه بعالم فرود
آورده اند نشانهٔ آن نسبت را که در وقت عروج بآن مشرف ساخته بودند میانه می یابد که از
یمین و یسار بیگانه است یمین و یسار ازین نسبت قلیل النصیب اند بلکه هیچ مناسبت ندارند
این نسبت مخصوص بسابقان ست اصحاب یمین در رنگ اصحاب یسار ازین کمال چه دریابند
ارباب ظلال در رنگ عوام مومنان ازین معامله چه فراگیرند محبت ذاتیه که درآنجا ایلام محبوب

از دریافت محبت بخشش سنت نسبت با انعام او اینجا متحقق نگردد و چون بذوق و وجدان خود رجوع میکند بی تکلف می یابد که حظی و حلاوتی بلکه از دیاد محبتی که در وقت ایلام محبوب هست در هنگام انعام او نیست توان گفت که تصور ایلام محبوب فرحی و سروری می بخشد که در نفس انعام آن [illegible] محبت ذاتیه هر چند فرح و سرور را از شائبه نفسانیه [illegible] انیت و اکملیت پیدا می کند عالم را بتمامه اعراض می یابد که بوی از [illegible] بذاته در حق آن ثابت نیست قیوم جمیع اشیاء اوست چنانچه مشار الیه بلفظ انا بلکه مشار الیه جمیع اشارات هم اوست تعالی چه ممکن را ذات نیست و اشارت بعرض عین اشارت بقیوم اوست ممکنات را اشباح جیش بنیادند و زیاده از اراده امر خارجی در ینجا تصور نمی [illegible] کامله او تعالی را باید ملاحظه نمود که این اراده را که محض [illegible] هم هست بنحوی ثبات داده است که از زوال مصون و محفوظ است و معامله ابدی با ین مربوط و قیام اعراض را بنحوی [illegible] که از شائبه جهالت و مجهلیت پاک [illegible] بیش از ین [illegible]

## مکتوب ششم در فنای اتم و بقای اکمل خبر به پیر بزرگوار خود حضرت [illegible]

عرض داشت [illegible] عالی الشان [illegible] جمال [illegible] هیچ چیز باقی نماند حضرت [illegible] این کمترین [illegible] هیچ چیز ظاهر نبود رو باستتار آورده [illegible] حال [illegible] رجوع کرده و جلوه گر شدن گرفت درین اثنا [illegible] طعام [illegible] خورده است در طبیعت به [illegible] پیدا شده است و [illegible] از رگ نا خنها هم ماده میکشند و می برآرند چون با فاقت [illegible] غیر از ان کمالات پیری دیگر ظاهر نیست خود را بنهایت نورانی و لطیف یافت بعد از ان دید که آن کمالات که بان بقا بخشیده اند با صل خود رجوع کردن

گرفتند و باصل الاصل ملحق گشتند و ظهور در آنحضرت بطریق اصالت و حقیقت پیدا کرده
اتصال بی کیف حاصل نمودند این زمان اناکه از عدم تمام کننده بآن کمالات ملحق شده بود
آنجا اطلاق یافت و نسبت ظاهر باطن چون نسبت عالم خلق با عالم امر یافت حقیقت کمالات
انفعالی اینجا ظاهر میشود و بعضی امور دیگر نیز اینجا معلوم بود نتوانست نوشت
انشاء الله تعالی چون بدولت حضور مشرف گردد بعرض رساند.

## مکتوب هفتم در عظمت مطلوب و عجز از ادراک آن نیز بحضرت پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم بذروهٔ عرض باریافتگان آستانهٔ علیا میرساند که احوال
و اوضاع خدمهٔ اینجا بحمد و مستوجب حمد است همواره ترصد استماع اخبار فرخنده آثار سلامتی
خدمهٔ عتبهٔ علیه دامنگیر است اشتیاق دریافت دولت حضور را چه شرح دهد و سوز و گداز
جدائی را چسان وانماید که در دلم خون شد آخر چند جوشم * می اندر آبگینه چند نوشم *
قبله گاها عجب کار و باریست و طرفه غنج و دلال در عین آرام حیران است و در نفس وصل هجران
می یابد و نمی یابد و نمیدانند که چه می یابد و چه نمی یابد تضاد در تضاد است و تناقض در تناقض آه آه
میدهند و لذتی می بخشند که هزاران لذات و آرامها در جنب آن بجوی نمیخرند و در عوض آن
به پشیزی نگیرند مصراع آنجا که باشد نقل و می بیکاریست این کارها * اگر عمرها در شکر آن صرف نماید
هیچ نکرده باشد و اگر عهدها در طلب آن بگذراند بی سابقهٔ فضل الهی هیچ حاصل نشود و مع ذلک حرمان
همه وقت دامنگیر است و دوری و مهجوری همواره دستگیر عقده کشایش غایتی دارد نه سعی را آخر پایان
بماند تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی * چه مطلوب در غایت تنزه و رفعت و طالب در نهایت
پستی و منقصت نه این را با وی شرکتی و نه او را با این نسبت این از ادراک آن عاجز و آنچه از وی مدرک
شود قاصر فلما لم یوجد بینهما نسبة ولو بالوجه و شرکة ولو بالاسم فلا جرم یکون العجز عن درک الادراک
ادراکا و الجهل عن کنهه معرفة و چون این معنی را بذوق و وجدان خود دریافته تحقیق نظر فهمیده

نه از روی تکلف و تصنع بنابران جرأت و گستاخی نموده چه توان کرد که علو همت مطلبی را میخواهد که دست ادراک از دامن آن کوتاه ست زیرا که هرچه از وی حاصل شود نه اوست بلکه شبه و مثال او و گرفتار ظل گرفتاری بغیر ست اگرچه نمودار اصل ست اما بی شایبهٔ ظلیت نخواهد بود گرفتاران اصل را نقطهٔ ظلیت کوه عظیم ست لهذا از مشاهدات روتافته متوجه احدیت صرف ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین

## مکتوب هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در اذواق و تلوین ظاهر و تمکین و بیرنگی باطن

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوما از خردی باز شوری و ولوله در نهاد این بیچاره ابداع کرده اند و از پیشگاه طینت این آواره را مخمر بخمیر عشق و شراب جنون نموده لیکن بجهت ضعف مدرکه و غلبهٔ شهوات طبعی آن طینت اصلی کالمستور بود و گاه گاه سری میکشید و اکثر اوقات مختفی اما یقینی بانمیعنی از ان باز حاصل بود و همواره از سر او این ندا سر میزد که دل آرامی که داری دل در و بند دگر چشم از همه عالم فرو بند و انمیعنی رفته رفته بمرور ظهور کردن گرفت و قوی شدن پذیرفت و بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون درین ایام آن نشأه از سر نو تازه گشته و با چندین طبل و نفیر سر کشیده شوریدگی خاص در دماغ بهم رسیده است و سودای تازه در سر پیدا گشته که در سرم سودای شیرین دلبری ست جنون من حلیب ذو فنون ست گذشت ست آنکه چون افسرده چند دلم بودی بخواب خورد خورسند کنون دل را ازمان حق پرستی ست حریف عشق را آغاز مستی ست ازانست که هرگاه قلم بدست میگیرد که بعزیزی چیزی نویسد و در یوزهٔ توجه و دعا نماید جوشی از اندرون بروی کار می آید و قلم را بجای دیگر می اندازد بلی چون دل گرفتار هوائیست هی دیگر بخشش از دعائیست

و بحرف چند نامربوط روی نامه را سیاه می کند و وقت و حال متکلم و مخاطب تعقل ناکرده ملول میشود

لیلی و موی مشکبو هر کس که دیدش مو بمو ❊ داند که زنجیر از چه رو در گردن مجنون بود

پس باید که مخاطبان از روی کرم این قسم شوریده کار را معذور داشته باشند و بسیار کرده او نظر نکنند بیچاره مشتاق چه کند با آنچه مغلوب است بآن مفتون است

مجنون عشق را دگر امروز حالت است ❊ کاسلام دین لیلی دیگر ضلالت است

همه میدانند که هر کس را هوائی دیگر است و هر دیده را بینائی دیگر جمعی را منظور رمز خرفات دنیاست و طائفه را مطمح نظر تنعمات عقبی است و فرقه را همت مقصور بر وصولی

تو و طوبی و ما و قامت یار ❊ فکر هر کس بقدر همت اوست

بر سر اصل سخن رویم مشتاق مسکین گاهی مغرور وصل است و گاهی مفتون فصل زمانی نظر بالطاف و عنایات دوست مباهی و مفتخر است زمانی دیگر نظر بکردار و اعمال خود منفعل و مستغفر هنگامی بملاحظه کمال بی‌مناسبتی خود با آنجناب مقدس مقبوض و مایوس است

شه دلی که گفت شنیدم با تو روندا داده ای بی نصیب گی شم ای بی نوا لیم ❊

و هنگام نظر بشوق خود و اشد شوق او بسیطور و امیدوار است

آباد گشته‌ام دگر امشب نظاره را ❊ پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

اگر شادان است یار شادان است و اگر غمگین است یار غمگین است

جانان غم خود داد اندر عوض من ❊ شادی خود فدای جانان کردم

بالجمله نظر بخود بعید است و نظر باو قریب فی نفسه هالک و لاشی است و نظر باو حی و قائم است

انی الاصم اذا نودیت باسمی ❊ و اذا نودیت بعبدها سمیع

هنگامی قاصد است و هنگامی مقصود هم طالب است و هم مطلوب لهذا قلم او متلون است بالوان و اداهای او متناقض با بهام عبارات او پیچ در پیچ است و معاملات او پیچ در پیچ آخر این همه پیچ چه گشاید و ازین پیچ چه آید

بگدای باد آن فهمان ما را ❊ که آخر چند سوزی جان ما را

از روی طالبی فاقد است و از روی مطلوبی واجد چه درین صورت او در میان نیست و در صورت اولی او در میان است

بوصلش تا رسیدم بار از پا افگنده شد ❊ که تو پروازم و شاخی بلندی آشیان دارم

باید دانست که این همه اختلافات بمقتضای کل یوم هو فی شان نسبت بصورت و ظاهر او است

حقیقت باطن او بموجب الآن کما کان شکن و بیک رنگیست بلکه از تمکین و یکرنگی گذشته به بیرنگی پیوسته است
سبحان الله چه خواست که قلم گرفته عذر تقصیرات نماید تقصیر بر تقصیر افزود و استغفاره یحتاج الی استغفار کثیر
ع یک آتش می نشاند از چشم خونریز ☆ که سوی دیگرش زد آتش تیز ☆ چه کند مرض او لا دوست و علت او
نه قابل شفا ما بالذات لا ینفک عن الذات تا کجا اطناب نماید و وقت شریف را تباه کند ع
عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد ☆ شب بآخر شد کنون کوته کنم افسانه را ☆ السلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب نهم بشیخ عبد اللطیف شکرخانی فی الوعظ و التذکیر

الحمد لله العلی الاعلی کما یحب ربنا و یرضی و الصلوة و السلام علی رسوله محمد المصطفی صاحب قاب قوسین
او ادنی و علی آله و اصحابه البررة التقی اما بعد فانی ادعوک الی الرفیق الاعلی و اتباع الهدی
ان الی ربک الرجعی و اعلم ان العذاب علی من کذب و تولی فعلیک بمجانبة النفس و الشیطان
و الهوی فانذرتکم نارا تلظی لا یصلیها الا الاشقی و الزم الورع و التقوی و النفقة علی المسکین و ذی القربی
و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و لا تمدن عینیک الی زینة الدنیا و لا ترکن الی الذی ظلم و الذی
غوی و النفس الملقابه بالبکی و الجنة و ما هی و النار و ما یصلی و تفکر فی اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی
و سارع الی امتثال اوامر الله تعالی و انته عما نهی و ارتج الشفاعة الکبری فی یوم لا ینفع المال و البنون
للذکر و الانثی ان هذه تذکرة لمن یخشی و الی الله المشتکی من قلب معرض عن الهدی منهمک فی الهوی
الم یعلم بان الله یری و الیه الرجعی و انه یعلم السر و اخفی فیا حبذا لمن ارتقی عن السفل متوجها الی العلی
و علی خطیئته بکی فی ظلم الدجی و اعلم ان الی الله المنتهی و انه علی العرش استوی و بارای تاثیر قدرة
للوری و استیقن بان الله هو اغنی و اقنی و اضحک و ابکی و انه هو امات و احیی فحینئذ فنی عن نفسه
و بربه بقی فصار شدید القوی ما زاغ بصره و ما طغی لا یحزنه الطامة الکبری و یجزی بالجزاء الاوفی
یوم یتذکر الانسان ما سعی و ان له قربات و زلفی اذا برزت الجحیم لمن یری و فی ذلک فلیتنافس المتقی و یبذل
جهده التقی و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة العلی الی یوم الجزاء

## مکتوب دهم بخواجه دینار در نعت سرور کائنات علیه الصلوات والتسلیمات و ترغیب بر اتباع خیر البریات

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی لقد سعادت دارین وابسته بمتابعت سید کونین است علیه
وعلی آله الصلوة والسلام اگر نجات از نار است مربوط بمتابعت سید ابرار است واگر دخول دار القرار
است هم منوط باتباع قدوه اخیار است واگر رضای پروردگار است نیز مشروط به پیروی رسول مختار است
توبه و زهد و توکل و تبتل بی تبعیت او نامقبول است و اذکار و افکار و اشراق و اذواق بی توسل
وی غیر معمول آولیا بجرعه از بحر بی پایان او قانع و منتفع و انبیا بقدحی از سرچشمه آب حیات او سیراب
و متمتع ملک طفیلی اوست و فلک حویلی او رشته وجود باو مسلوکست و سلسله ایجاد بوی مربوط
و ظهور ربوبیت باو منوط کائنات جملگی در قفای وی اند و ملوک کائنات تعالی طالب رضای او
کما ورد انا اطلب رضاک یا محمد ع نماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سید پیش رو
شعر فان رسول الله نور یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول * صلوات الله تعالی وتسلیماته وتحیاته
سبحانه علیه وعلی آله وصحبه کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون صلوة تکون
لک رضاء ولحقه اداء پس بر جانان سعادتمند و طالبان هوشمند لازمست که ظاهرا و باطنا
در اتباع او کوشند و هرچه منافی این دولت بود چشم سر و سر از آن بپوشند و بیقین الیقین بدانند
که اگر شخصی هزاران هزار فضائل و خوارق داشته باشد و در متابعت مداهن بود صحبت وی
او سم قاتل است و شخصی که هیچ ازین خوارق و فضائل ندارد و در اتباع قدم راسخ دارد صحبت
وصحبت او تریاق نافع ع محالست سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی
علیه الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

## مکتوب یازدهم بقلیج الله در جواب اسوله که نموده بودند اول آنکه موجب سبقت

رحمتی غضبی باید که اهل رحمت از اهل غفلت زیاده بود و معامله بر عکس ست
دوم آنکه حساب عمر قلیل ۶۰ ۷۰ در مدت پنجاه هزار سال گرفتن از عدالت
بعید می‌نماید سوم آنکه بحکم جف القلم الخ باید که او سبحانه مجبور بود چهارم آنکه
سرور عالم علیه الصلوة والسلام با وجود محبوبیت چون خواهش
جیرت نموده اند پنجم آنکه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ابکدام معنی ست
ششم آنکه روز سوم بروحانیت میت طعام و گل دادن اصل دارد
یا نه هفتم آنکه شیخ زاده ها که بارشاد بجای پدر نشینند مجوز ست یا نه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین صحیفهٔ شریفه
که متضمن اسوله واشعار دلکش بود مشرف گردانید باندازهٔ فهم قاصر در حل هر کدام چیزی
نوشته آمد والله سبحانه الموفق للسداد حاصل سوال اول آنکه مقتضای سبقت رحمتی غضبی
آنست که اهل رحمت بیش از اهل غضب بوند و حال معامله برعکس ست چه عصات انس
وجن بیش از صلحای ایشان اند واهل تکلیف همین دو نوع اند پس سبقت رحمت چگونه راست آید و چه اثر
بران مترتب شود جواب در دنیا رحمت خداوندی جل سلطانه شامل حال مومن وکافر ست کریمهٔ
ورحمتی وسعت کل شیء دال بران ست و در فردای قیامت رحمت مخصوص بمومنان باشد وکافران
ازان محروم بوند کریمهٔ فساکتبها للذین یتقون ویوتون الزکوة الآیه شاهد آنست وسبقت رحمت
بر غضب در دنیا همه را شامل ست و در آخرت مخصوص با اهل ایمان ست جماعهٔ از مومنان که
بکسب معاصی مستحق غضب شده اند از کمال رافت و رحمت آنها را خواهند بخشید و به بهشت

خواهند برد در مادهٔ آنها رحمت سبقت خواهد کرد بر غضب اگر سبقت رحمت بر غضب نباشد
امثال ما گناهگاران را در دنیا و آخرت امید رستگاری نبود و از سبقت رحمت ست که با این
بار گناه بر روی زمین میگردیم و هلاک نمیشویم و بانواع نعم متنعمیم و امیدوار نجاتیم و اگر
سبقت رحمت بر غضب باعتبار عدد مرحومان و مغضوبان بگیریم چنانکه ذهن سائل بآن رفت
هم درست میشود چه اهل رحمت اهل طاعت اند از انس و جن و تمام فرشتگان و اهل غضب
کفار انس و جن و شک نیست که عدد ملائکه بچندین اضعاف زیاده است از مجموع عدد انس
و جن و اهل رحمت را مخصوص باهل طاعت از انس و جن نمودن و ملائکهٔ کرام را از آن برآوردن
معنی ندارد که همه مامور بامر الهی اند تعالی و اهل طاعت اند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون و هر که مامور بامر الهی ست تعالی از اهل تکلیف ست و اهل تکلیف را باین معنی قرار دادن
که در افراد او مطیع و عاصی باشد ممنوع ست بر تقدیر تسلیم حصر اهل تکلیف درین دو نوع غیر مسلّم
ظاهرا حق تعالی را بندها باشند از اجناس مختلفه ورای انس و جن که متضمن مطیع و عاصی بود
و باندازهٔ عمل خود معذب و مثاب باشند چنانچه در اخبار آمده است و زیادتی عدد اهل رحمت
باندازهٔ آنها باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو حاصل سوال دوم آنکه روز قیامت پنجاه هزار سال
روز خواهد بود تا آن روز تمام نشود هیچ یکی نه از انبیا علیهم الصلوة و نه از غیر ایشان به بهشت نخواهد
رفت حساب عمر قلیل دنیاوی را در مدت پنجاه هزار سال گرفتن خصوص مومنان را از عدالت
بعید مینماید جواب آنکه حساب در مدت قلیله خواهد شد قال فی بدور السافرة ان فصل القضاء فی
ذلک الیوم فی قدر ساعة ویروی انه علیه السلام سئل عن محاسبة الخلق فقال کما یرزقهم فی غداة
واحدة کذلک یحاسبهم فی ساعة واحدة و فی تفسیر القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی وهو اسرع
الحاسبین یحاسب الخلائق فی مقدار حلب شاة ولا یشغله حساب عن حساب و اینهمه طول روز قیامت
از راه عظمت و بزرگی و جاه و جلال و استغنای حضرت مالک یوم الدین ست به در بزرگان انتظار
ناگزیر ست انتظار باندازهٔ استغنای جاه و جلال ست مانند شدت و عذاب امروز

کہ خاص بکفرہ و فسقہ ہست قال اللہ تعالی وکان یوما علی الکافرین عسیرا مقربان از انبیا علیہم الصلوٰۃ والبرکات و اولیا و سائر اہل طاعت و تقوی دران روز از ان شدت و عذاب امین باشند لا یحزنہم الفزع الاکبر وتتلقٰہم الملائکۃ بعضی از انہا در سایۂ عرش بوند و بعضی بر منابر نور بوند و بعضی بر کرسیہا و بعضی بر کثیب مشک و بعضی در مساجد بالجملہ درجاہا آراستہ در لذت قرب ملتذ بوند و مائدہا از اطعمۂ جنت و ابریقہا از اشربۂ بہشت بایشان رسد و مردم در شدت باشند و بعضی بہ بہشت بروند و باز بعرصات بیایند و بعضی را آنروز بآن شدت درازی مقدار وقت نماز فرض کوتاہ گردد ہرچند بہ اہل طاعت نیز دران روز رو داست کہ زمانی بیاید کہ ہولناک گردند اما ہول پیوستہ و عذاب سخت دائم نصیب اہل طغیان ست معاملۂ ابرار جدا ہست ہرجا کہ باشند در عرصات یا در برزخ یا در بہشت در مراتب قرب ند ہر بلائی کہ ہست برجان اہل عصیان ست و آنچہ نوشتہ اند کہ تا آنروز تمام نشود ہیچ کس از بنی آدم نہ از انبیا علیہم الصلوات والبرکات و نہ از غیر ایشان بجنت نرود عجب ست از کجا نوشتہ اند آنچہ از ظاہر قرآن و احادیث مفہوم میشود کہ خلاف آنست اما القرآن فقولہ تعالی ان اصحاب الجنۃ الیوم فی شغل فاکہون و قولہ تعالی اصحاب الجنۃ یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و قاضی بیضاوی در تفسیر این کریمہ مینویسد و یروی انہ یفرغ من الحساب فی نصف ذلک الیوم فیقیل اہل الجنۃ فی الجنۃ و اہل النار فی النار و احادیث درین باب بسیارست بعضی از ان ایراد نموده میشود در بدور السافرہ می آرد و اخرج ابن المبارک و الطبرانی و ابن حبان عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال تجمعون یوم القیمۃ فیقال این فقراء ہذہ الامۃ فیقومون لہم ماذا عملتم فیقولون ربنا ابتلیتنا فصبرنا و ولیت الاموال و السلطان غیرنا فیقول اللہ صدقتم فیدخلون الجنۃ قبل الناس بزمن و یبقی شدۃ الحساب علی ذوی الاموال و السلطان قالوا فاین المؤمنون یومئذ قال یوضع لہم منابر من نور نظلل علیہم بالغمام و یکون ذلک الیوم اقصر علی المؤمنین من ساعۃ من نہار و اخرج ابن جریر عن سعید الصواف قال بلغنی ان یوم القیمۃ یقصر علی المؤمنین حتی یکون کما بین العصر الی الغروب و انہم یقیلون فی ریاض الجنۃ حتی یفرغ الناس من الحساب فذلک

قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و تقدیر به پنجاه هزار سال می تواند که باعتبار
شدت باشد به کافران قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة واستطالته اما لشدته علی الکفار او لکثرة ما فیه من الحالات والمحاسبات او لانه علی
الحقیقة کذلک وفی تفسیر الکواشی کان مقداره علی الکافر لشدته خمسین الف سنة وهو علی المؤمن
کصلوة مکتوبة وفیه ایضا فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون او المعنی
یرجع امر الخلائق وتدبیرهم الیه فی یوم القیمة ومقداره الف سنة حتی خمسین الف سنة علی هذا انه یشتد علی الکافر
حتی یکون کخمسین الف سنة فی الطول ویسهل علی المؤمنین کقدر صلوة مکتوبة وفی البدور
السافرة اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والبیهقی بسند حسن عن ابی سعید قال انه سئل
رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة ما اطول هذا
الیوم فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف عن المؤمن حتی یکون اهون من الصلوة المکتوبة
یصلیها فی الدنیا وفی روایة علی المؤمنین کمقدار ما بین الظهر والعصر و بر تقدیر تسلیم گوییم که نسبت
بحق تعالی هیچ چیز خلاف عدالت و ظلم نیست اگر همه را بدوزخ فرستد هیچ ظلم نیست که اینها
تصرف در ملک مالک خودست در ملک دیگری تصرف بی اذن او کردن ظلم است وهو سبحانه
مالک علی الاطلاق متصرف فی ملکه کیف یشاء لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون حاصل سوال سوم
آنکه بمقتضای حدیث نفیس جف القلم بما هو کائن باید که حق تعالی بعد تقدیر خود بی کار
بتعطیل کشد و نیز کل یوم هو فی شان و یمحو الله ما یشاء و یثبت بچه معنی باشد بدانند که حق تعالی
در ازل تقدیر فرموده که باراده و اختیار خود در اوقات مختلفه چنین و چنان خواهم کرد
بر طبق تقدیر ازلی حق تعالی همیشه که باختیار خود در کارست و تعطیل نیست و هیچ چیز این تقدیر
ازلی که باختیار خواهم کرد مؤید اختیارست نه منافی آن و کتاب محو و اثبات لوح محفوظ است
محو و اثبات آن نیز در ازل مقدرست و قلم خشک شده و آنچه نوشته اند چنانچه علما الکتاب [illegible]
اعتراض بیان نمودن خطاست در قرآن مجید وعنده ام الکتاب هست با آنکه گوییم که جف القلم

نسبت بماست که در قید زمان مقیدیم و حق تعالی که زمان بروی جاری نیست ماضی و مستقبل
و ازل و ابد نزد او تعالی آن واحد است پس تقدیم و تأخیر در یک آن واقع است تقدم و تاخر
در آنحضرت گنجایش ندارد و حاصل سوال چهارم آنکه سید عالم علیه و علی آله الصلوة والسلام
با وجود حصول مقام محبوبیت چرا آرزوی مقام حیرت کرده فرموده رب زدنی تحیرا فیک
بدانند که حیرت کنایه از معرفت است اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه پس سوال زیادتی تحیر
سوال زیادتی معرفت است که معرفت را پایانی نیست محبان و محبوبان همه طالب زیادتی
معرفت اند با آنکه گوییم که بر تقدیر تسلیم که حق معرفت واقع است و معرفت را پایان است میتواند
که بعد این سوال بدرجه کمال از معرفت رسیده باشد که فوق آن متصور نیست یا این دعا
برای تعلیم امت بود و حاصل سوال پنجم تحیر را مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است میان
محب و محبوب و انخلاع تام از بشریت و امکان و احکام آنها و هر قدر از امکان و بشریت
در ممکن باقی است همان قدر حجاب مطلوب است و انخلاع در رفع اثنینیت ممکن نیست چنانچه
شیخ عطار فرموده ست ~ نمی بینی که شاه جن و انس پیمبر ✽ نیز او گفت کل تو بیچ کم بر
بنابران فرموده باشد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک چه هر قدر که امکان از ممکن تا باقیست از ثنای واجب لذاته کما هو
عجز دارد و چون معرفت فنای فی المعروف است پس حق معرفت حاصل نیاید چه کمال فنا برفع
اثنینیت است که مستلزم وجوب ذاتی است لاجرم ما عرفناک حق معرفتک وارد گشته با آنکه
گوییم در ثبوت این حدیث از سرور کائنات علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات سخن است
و کلمینی یا حمیرا هنگام ورود وارد قوی است که این وجود طاقت برداشت آن ندارد و در آن وقت
خود را بامور دیگر میخواهد که مشغول دارد تا از آن بار ساعتی تخفیف یابد و دل وی نگدازد و گوید
~ این تکلفهای من در شعر من ✽ کلمینی یا حمیرای من ست
منقول ست که عبدالله اصطخری همراه سگبانان برای تماشای بصحرا میرفت تا ساعتی

از بار وجود آسایش یابد حاصل سوال ششم آنکه طعام بروحانیت میت روز سوم یا دهم
و گل دادن روز سوم از کجاست مخدوما طعام دادن لله تعالی بی رسم و ریا و ثواب آن بمیت
گذرانیدن بسیار خوب ست و عبادت بزرگ اما تعیین وقت را اصلی معتبر علیها ظاهر نمیشود
و در روز سوم گل دادن در مردان بدعت ست آری در زنان خوشبوی آوردن در روز سوم
آمده است برای رفع سوگ که غیر از منکوحه را از اهل قرابت و زیاده از سه روز سوگ داشتن
مشروع نیست پس روز سوم خوشبوی بیارند تا زنان دیگر غیر از منکوحه میت از سوگ برآیند
حاصل سوال هفتم از شیخ زاده که بایست بجای پدر می نشینند و مردم را مرید میگیرند پرسیده بودند
مخدوما در جانشینی پدر بمقتضای وراثت معنوی می باید که منوط بولادت معنوی ست که عبارت
از تحقق ست بکمالات پدر ولادت صوری را نتیجه وراثت صوری ست که اخذ مال و متاع
پدر ست نه وراثت معنوی که ارشاد و تکمیل باشد پس مجرد ولادت صوری در وراثت معنوی
داخل نمودن غلط ست از پیری و مریدی رسمی کاری نمیگشاید و آنچه از طفل سوال کرده بودند اگر
کاملی متصرف در باید از هیچ طفل لیکه بالغ انتظام این معامله نخواهد شد تا وراثت معنوی
ظاهر نگردد [illegible] شد او را جانشین خود نسازد کما ینبغی [illegible] والسلام علیکم

## مکتوب دوازدهم بخواجه محمد مومن چیتلی [illegible]

### وعدم وجود فنا و وجود عدم و فرق [illegible]

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب کمالات انتساب خواجه محمد مومن چیتلی میرساند
بمطالعه صحیفه شریفه مبتهج و مسرور گردید اندراج یافته بود که حضرت صاحبزادگان
بشارتی بمن نوشته اند تو نیز دران باب متوجه شده چیزی بنویس مخدوما جائی که
ایشان نوشته باشند چه احتیاج که دیگری دران امر بنویسد یا توجه نماید کسی که بصحبت
و خدمت قطب الاقطاب قدس الله سبحانه سره الاقدس بصدق رسیده است این قسم

همچنین امور دیگر که نوشته اند وصحت وسقم آنرا استفسار نموده در حق او چه استبعاد دارد
وشما خود از مقبولان آنحضرت هستید زیاده ازان درباره شما متوقع ست همت را بلند دارند
واوقات را معمور ببعضی چیزها که امروز زیر پرده نکشوده است امیدست که فردا پرده از روی آن
بکشایند از بسیاری قبضها دلتنگ نشوند موطن بسط وبقا بروجه کمال در پیش ست امید وار
باشند ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله عنه میفرماید لن یغلب عسر
یسرین درین ایام معرفتی در تحقیق معنی فنا وعدم وفرق درمیان این هر دو مسوده نموده بود
که دانستن آن طالب این راه را از ضروریات ست چون مناسبتی بمطلب شما داشت آنرا
نیز درین کتابت اندراج نمود استماع فرمایند عدم که در عبارات اکابر این سلسله علیه واقع میشود
عبارت از ورود هستی اسم الهی ست جل سلطانه که مبدأ تعین عارف ست از پس پردها از راه
جذب ومحبت بر مدرکه سالک که هستی سالک در جنب آن مستور گردد وسالک خود را واوصاف
خود را گم کند ونیابد وجود وعدم عبارت از تحقق ست بآن هستی یعنی وجودی وبقائی که بر عدم
مترتب ست واحتمال دارد که وجود عدم عبارت از تحقق بحالت عدمیه باشد یعنی پیدا شدن
وصف عدم در سالک واین عدم واین وجود وعدم بمعنی اول فنا وبقاست در جهت جذبه
این ظهور را دوام نیست پس فنا وبقا که بران مترتب بود نیز دائمی نباشد واز عود بوجود وبشریت
ایمن نبود تا آن ظهور کائن ست هستی سالک متواری ست وچون ظهور متواری گشت وجود
بشریت عود نمود وفنای حقیقی عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف
اخلاق واوصاف خود را بر تو اوصاف واخلاق مطلوب یابد بلکه همه را درست بآنجناب
قدس حواله فرماید واز جمیع منتسبات تهی گردد وهیچ نسبتی با او راه نیابد وجود فنا عبارت از
بقاست که برین فنا مترتب شود وبولادت ثانیه بوجود موهوب موجود گردد واین فنا واین
بقا را دوام لازم ست واز عود بوجود وبشریت ایمن در صورت اولی استتار سالک هست
[illegible] استتار ای او شتان ما بینهما لان المستتر قد یظهر ویعود والزائل لا یعود اول

از مطالب نیست و ولایت بآن مربوطه وثانی از مطالب ست و ولایت بآن مشروط
بناست که طالب اول را بثانی مختلط سازد و خود را بوجود عدم فانی حقیقی انگارد و کامل داند و بآن
فرق معتقد نگردد واین از جمله مزال اقدام سالکان ست و هیچ بعنایت خداوندی جل سلطانه پیر کامل
مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته بنهایت رسیده باشد تا این بیچاره دست
و پا گم کرده را ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید اگر گویند
هرگاه ظهور هستی مطلوب در هر دو صورت باشد چرا یکی را دوام باشد و دیگری را نه و یکی از انتسابات
از عارف نماید و اثبات ولایت فرماید و دیگری نه گوئیم در صورت اولی که تعبیر از آن بعدم مینمایند
طالب هنوز واصل مطلوب نگشته است و چون جذبه او بسلوک ختم نگشته است و از مقام قلب ترقی
ننموده بمقلب قلب نپیوسته است حجب درمیان دارد لیکن از راه جذبه و محبت بطریق اندراج
النهایة فی البدایة پرتو از مطلوب از پس پرده ها بر باطنش می تابد و او را از وی میربایند و چون پرده
درمیان ست دوام نمی پذیرد و از وجود و بشریت ایمن نیست و ظهور در پرده می آید و نیز چون
ظاهر ظلی از ظلال مطلوب ست و انموذجی از انموذجات او نه نفس مطلوب و ظل و انموذج را آن قدر
قوت نیست که اوصاف و منتسبات سالک را تواند سلب نمود و بفنای حقیقی تواند رسانید لاجرم
سالک از اوصاف و منتسبات خود درین هنگام نمی برآید و بفنای حقیقی نمیرسد و ولایت چونکه مربوط
بمجموع جذبه و سلوک ست و بجذبه فقط اسم ولایت بروی صادق نمی آید و در صورت ثانیه عارف
از مقام قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته است و معامله جذبه و سلوک را بانجام رسانیده مطلوب را
بی پرده در آغوش کشیده است لاجرم ظهور در حق او دائم ست و از وجود مذکور ایمن چه پرده درمیان
نمانده است تا حجبیت متصور گردد و هیچ وجود و کمالاتی که ممکن انتساب دارد ظلال وجود و کمالات
مطلوب ست که هنگام غیبت از مطلوب ممکن آن کمالات را از خود فهمیده و خیانت در امانت نموده
دعوی سری پیدا کرده بود در وقت طلوع اصل ظل را غیر از محویت و تلاشی و لحوق باصل چاره
نیست عارف نیز درین هنگام ظلال را با اصل همراه نموده و از همه منتسبات خالی گشته رخصت

بصحرای عدم کشیده و بفنای حقیقی مشرف گردیده و باین فنا و بقا که بران مترتب شود اسم
ولایت را بر خود درست خواهد کرد و این دید عاریت سپردن باصل از تجلی صفاتست و کمال
آن مربوط بتجلی ذاتست چه تمامی هر مقام منوط است بگذشتن ازان مقام

## مکتوب سیزدهم بحافظ محمد شریف در عظمت مطلوب و بزرگی نام مبارک الله

حضرت حق سبحانه باعلای مرتبهٔ کمال برساند شفقت آثارا مطلوب حقیقی چونکه ورای اوهام
وافهام ست و ورای تفکر و تعقل معرفت دران حریم اقدس نگارست و علم بجل چون او
جلوه فرماید مشتاق بیچاره رو بعدم آرد ✽ گیرم که بنمایند ما یار خرابه را کو حوصله و طاقت
دیدار که دارد ✽ پس طالب او غیر ازانکه خود را هیچ قرار دهد و بیاس آرام گیرد چاره ندارد
عاشقانرا نصیب از معشوق جز خرابی و جانگدازی نیست واگر بعد جهد و جهد طلب بعلم
و شعورش باز آرند مطلوب را باندازهٔ استعداد دریافت خود خواهد دریافت و بیرون از حوصله
و طاقت نخواهد شتافت که مقید هر چند بزعم خود از همه قیود وارهد مطلق حقیقی نگردد پس نایافت
همه وقت دامن گیر آمد و ناامیدی نقد وقت ✽ صبح وصل چو یابان من و شام ناامیدی
که سیاه بخت هجرم شب من سحر ندارد ✽ عاشق دردمند را آرام نیست و هیچ گونه قراری ندارد
و از آتش دوری بیچاره سینه سوزان ست و از سوگ مهجوری پیوسته جگر دوزان همگاه سرور
حبیبان علیه و علی آله الصلوات التسلیمات بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود از دیگران
چه گوید و آرام بظلال و اعتبارات نه آرام باوست محب ذات بآن خورسند نشود و نام سامی
آنحضرت که لفظ مبارک الله است گویا اشعار بعدم دریافت اسمای خود دارد و لام معرفت
چون با لام آخر رسیده دران لام مدغم و ناچیز گشته است و همان لام آخر باقی مانده تا ناکرچه
ضمن ایمائی بآنست که چون معرفت بآنحضرت منتهی گردد و فانی و مستهلک شود وجه معرفت
هیچ نماند بکلی در یاد آن و چون معرفت رفته عارف نیز بعدم پیوست چه علم را با عالم اتحادست

از بزرگی این اسم مبارک است که فحول علما در ان متحیر رفته اند و بکنه آن پی نبرده بمعنای آن
چگونه پی برند صحیح چه نام این است نام آور چه باشد جمعی گویند که این اسم سریانی است
و جمعی دیگر بر آنکه اسم عربی است و بر تقدیر عربی بودن بعضی بر آنند که جامد است و بعضی گویند
که مشتق است و اگر مشتق است تحقیق معلوم نیست که اشتقاق آن از اله بفتح لام است بمعنی
عبد یا از اله بکسر لام بمعنی تحیر یا از اله الی فلان ای سکنت الیه یا از اله اذا فزع من امر نزل
علیه یا از اله الفصیل اذا ولع بامه یا از وله اذا تحیر و تخبط مشتق است و جمعی گویند که اصل او لاه است
مصدر لاه یلیه لیها اذا احتجب و ارتفع بعضی بر آنند که علم ذات است و بعضی بر آنکه صفت است
در اصل بر ذات تعالی غالب آمده است و حکم علم گرفته است چنانچه الثریا بالجمله بزرگی و عدم یافت آن
دلیل بزرگی و عدم یافت مسمای اوست ع اللهم لفظا یا چه نام است که ورد زبان خاص و عام است

## مکتوب چهاردهم در ذکر بعضی نصایح که طالب این راه را لابد است و بیان برخی از حالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

استجیبوا لربکم من قبل ان یأتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر
کتاب مرغوب اخوی مولانا محمد حنیف فرستاده بودند و این مفصول زاویه خمول را یاد آوری نموده مطالعه
آن فرحت فراوان رسانید چون مبنی از حرارت طلب و شوق مطلوب بی همتا بود فرحت بر فرحت
افزود چه نعمتی است که حق سبحانه درین طور آوان که آخر الزمان است سودای جناب قدس خویش
در سینه بنده پیدا آرد و آتش محبت خود در سر او بیفروزد و بسوز هجران سر افراز ساند دست گاه این
نعمت عظمی بجا باید آورد و ممنون این عطیه باید بود و کمر همت در جست و جو بر بسته
از دنیا و این دار و راجویان باید شد و چشم انتظار زبان باید داشت که
پرسید از ما سوای مطلوب بیگانه سازد و از کشاکش لاطائل وا رهاند

که از علو و سمو کشتی اماره برپاست پاک بسوزد تا بانوار کمال لایزال انارت و اضاءت پیدا آید
لئن شکرتم لازیدنکم سعادت آثارا چون شما را شوقی بطریق این اکابر بهم رسیده است باید که در
رعایت شرائط و آداب این طریق عالی حتی الامکان بکوشند و اتباع سنت و اجتناب از بدعت
لازم گیرند که مدار این راه بران ست و بفتوای علمای متدین در اقوال و افعال و اخلاق
زندگانی نمایند و سیر صالحین را شعار خود سازند و فقرا را دوست دارند و در خفتن و خوردن
و سخن کردن حد اعتدال را رعایت کنند و سحرخیزی را حتی الامکان از دست ندهند و نماز و استغفار
و گریه و زاری آن وقت را مغتنم شمرند و بصحبت صلحا راغب باشند دین المرء دین خلیله شنیده باشند
و بدانند که طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نیست ترک حقیقی اگر میسر نشود ترک حکمی لابد است
تا امید نجات صورت بندد و ترک حکمی عبارت ازان ست که در اموال نامیه و انعام سائمه
و اموال تجارت زکوة را که تقدیر آن در کتب شرعیه مبین ست بنیت بمصارف آن بدهند
و صله رحم و حق جار و سائل و مستقرض وغیره را رعایت کنند و مال را بیجا صرف نکنند و اسراف
در ان ننمایند و آنرا وسیله لهو و لعب و زینت خلق و تفاخر و تکاثر نکنند چون چنین شود مال از مضرت
برآید دنیا با آخرت جمع شود بلکه دنیا نماند و نیز بدانند که نماز ستون دین ست اگر آنرا بپا کرد دین را
برپا داشت و اگر منهدم کرد دین را منهدم کرد پس باید که نماز را در اوقات مستحبه با شرائط و آداب
آن که در فقه بیان یافته است با جماعت ادا نماید و کوشش کند که تکبیر اولی برسد و در صف
اول جا یابد ترک یکی ازین امور ماتم وار و مصلی کامل در وقت ادای آن گویا از دنیا که از
دولت قرب قلیل النصیب ست و اگر نصیبی دارد قرب ظلی دارد می برآید و بآخرت که موطن
قرب اصلی ست می پیوندد و دولتی که بآن نشأ مربوط ست مناسبت آن فرا میگیرد و متعطشان
بادیه هجرت و فراق درین نشأ از چشمه زلال نماز نوش و سیراب شوند و متولهان بیدای کبریائی
و جلال امن یابند و سراپرده محفل عروسی او مدهوش گردند وصال رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله
و سلم فرموده است اذا قام العبد فی الصلوة فتحت له ابواب الجنان و کشف الحجاب بینه و بین ربه

واستقبلت المحو ر العين بالمرتحیط وتا رسیدن بصحبت شیخ کامل ومکمل طریق اوقات را بتلاوت
ووظائف طاعات واوراد که از کتب معتبره واحادیث ثابت شده است بسر برند بعضے
ازین قسم وظائف واوراد واعمال را این فقیر جمع نموده است ملا محمد حنیف ظاهر داشته باشد
واکثر اوقات را بتکرار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله معمور دارند که در طهارت باطن اثر تمام دارد واگر
عدد معین را از کلمهٔ مبارک ورد سازند نیز گنجایش دارد وبطهارت وغیر طهارت میگفته باشند
وصحبت این اکابر را سرمایهٔ سعادت دانند مدار کار بران تصور نمایند ع دادیم ترا ز گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفى
علیه وعلى آله الصلوات والبرکات العلی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة وسائر الصالحین آمین

## مکتوب پانزدهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه اعظم حجب این راه نفس طالب است

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی انت الغمامة علی شمسک بزرگترین حجب میان طالب
ومطلوب نفس طالب ست واشتغال او بتدبیر ومرادات او مصرع در تو یک آرزو بلیس نیست
دع نفسک وتعال مصراع با مارسیه نشین و با خود منشین والسلام اولاً وآخراً

## مکتوب شانزدهم بمیر معصوم در معنی الصوفی کائن بائن

سلام علیکم طبتم قل الله ثم ذرهم طالب حق جل وعلا تا از محبت ما سوی او تعالی بلکه از دید و دانش آن بر نخیزد بمطلب اعلے
نرسد الصوفی کائن بائن بهمین اعتبار گفته اند که صوفی از روی صورت وظاهر هر چند با خلق ست لیکن
از راه باطن ومعنی از همه گسسته ووارسته است بالجمله آمیخته باش وآویخته مباش والسلام والاکرام

## مکتوب هفدهم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در قصد اعمال واهتمام داشتن نیات با بیان بعضے اذواق وواردات مخصوصهٔ خود

خدام سیدی سندی ازین عاصی مهجور سلام و تحیت در معرض قبول آرند از بی توفیقی و بی‌عملی
خود چه وانماید کاریکه شایستهٔ قبول پروردگار بوده در حق این گناهگار عنقای روزگارست
و عملی که سزاوار نظر کردگار باشد صد در آن ازین مغرور دور از کار حاصل کار او خودکامی و هوس
روائی ست و بزم روزگار او خودستائی و ظاهرآرائی طاعت او طاعت هواست و عبادت
او سمعه و ریاست کلام او بی غرض نفسانی نیست و سکوت او بی وسوسهٔ شیطانی نه استغفار
او طمع آمیز ست و انزوای او کبرانگیز همتش مستیفای تنعمات و لذات ست و همتش تفوق
بر اقران و اتباع شهوات اگر استغفار بر زبان دارد چندین گناه در دلش مذکور ست و اگر
چشم سر از محارم فرو بسته است نامحرم بسیار چشم سر منظور ست اگر بذکر ورد اشتغال دارد
صاحب الورد ملعون را مورد ست اگر بی ورد او دا ذکار تارک الورد ملعون را مصداق با جمله
طالب دنیاست و تارک عقبی معاملهٔ او بصاحب خویش معاملهٔ مخادع و مستهزی ست ؎
کس نکند با کس بیگانگان ❊ آنچه تو با حضرت حق میکنی ❊ بظاهر مدعی محبت ست و بحقیقت
معاملهٔ او معاملهٔ کافر فرنگ ست خیال باید نمود که این نوع دعوی را چه جزا بود و این قسم معامله را
چه مکافات عصاة دیگر را با چنین سیاهکار نسبتی نیست و کذب در معاملت را با سائر معاصی
کدام مساوات ؎ میخواره و خودپرست فاسق بودن ❊ در کوی خرابات موافق بودن ❊
بر کام و هوای نفس عاشق بودن ❊ به زانکه بخرقه در منافق بودن ❊ مقصود از تصدیع و املال
التماس آنست که چون اعزهٔ احبه این شرمنده کار را از روی کمال حسن ظن با وضاع صلاح
یقین کرده اند و عنوانی بروی قرار داده الحال بعد از ملاحظهٔ این سطور چون از حقیقت کسا و این
مغرور اطلاع بواقعی یابند خیال سابق را که در بارهٔ این آواره داشتند از سر نهند و او را
بعنوان مسطور تصور فرمایند و از آشنائی او هراسان باشند مصراع صد حله بگزیدای اهل جهان ازمن
چون ستر حال خویش از کسانیکه در گمان کمال او بیند داخل خیانت بود بنابران حقیقت خود را
کما ینبغی وانمود تا دوستان آگاه باشند و ساده دلان چند را آگاه سازند تا از مجرد شنیدن نام

یکی از جا نروند و مردم را از جا نبرند ☙ شیرین مثلیست گشته مشهور ❊ آوازه دهل خوش است از دور
والا کسیکه معامله او باین سرحد باشد و پا سر و برگ قلم گرفتن و سخن پردازی کردن کجاست ☙

گر عاقلی از حدیث خود کم نیمی | فضلی به گفتگوی تحکم نیمی | با تو زده چند فراهم نیمی
برگفته بکری و باتم نکنی

والسلام علیکم و علی من لدیکم فصل بالخیر بعد از تحریر نیازنامه
بخاطر رسید که چون از حقیقت کساد خود نوشتم اگر نکته از نعمت حق جل و علا که درباره خود مشاهده
کرده درین رقیمه اندراج نیابد مبادا داخل کفران بود و بنابران بموجب واما بنعمة ربک فحدث
شمه ازان نیز اظهار مینماید مخدوما با اینهمه خرابی و تباهکاری اینقدر میداند که از پیشگاه در طینت
این خاک را معنی تعبیه کرده اند و ابی ودیعت نهاده که آن معنی منظور نظر خاص اوست تعالی
و عنایت خفی درباره آن واقعست زیاده ازین نمیتواند تعبیر نمود و بتفصیل نمیتواند پرداخت
که متکلم و مستمع را تاب التکلم و هوش الاستماع آن نیست از انست که در زمان سابق پیش از ظهور این معنی
جذب و کشش معنوی و عشق و محبت بکیفی در خود مییافت طبیعت او از خلق گریزان بود
و بخلوت و صحرا راغب با خود میگفت ☙ تنهائی چنین با دلم چیست ❊ وزین تنها نشستن حاصلم چیست
وآن محبت را هیچ متعلق سر نمیکشید و نمیدانست که این عشق کدام کوست و اینهمه کشش بکدام سوست

سینه بچشم خود غباری ☙ | در دیده نهفته خار خاری | آگه نه که گرد دامن کیست
وان غنچه زخار گلشن کیست | در جیب گلش که این خسک ریخت | در چشم دلش که این نمک ریخت
آتش که بسقف خانه در زد | وین فتنه که دامن که سر زد | این طوسه چیست در شکیبش
جادوی که میدهد فریبش | سوزیست ز عشق در سر او | کیفیست نهان بگوهر او
از جنبش غمزهای عشقی | دارو نگر اسنے در دلی | جانی بسر خیال میداشت
چشمی بره شمال میداشت | سرمست نظاره سو بسو بود | در رقص نشاط مو بمو بود
هم دیده براه آرزو بانه | هم گوش کشش بر آوازه | گز قافله رسد صدائی
آوازه بردن دید درائی

و تا مدتها مغلوب این حالت بود و آرزو میکرد این عشق را

متعلقی ظهور فرماید و این شورش و تلوسه را معشوق معین پیدا آید و هر چند آن عشق را بمعشوقات سفلی فرود می آورد فرود نمی آید سودای بود جنون آمیز و شوق بود آتش انگیز و هیچ معلوم نه که جنون انگیز کیست و این آتش افروزی بهر چیست حیران کار خود بود و باین

ابیات زبان حال او گویاست

تنها نه بدل خلد گران سوی
ور شعله کیست بشده بفرق
بر هر مژه ام جدا نگاریست
بشکست هزار آبگینه
این مرغ که می پرد برین بام
کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست
از طره تیغ فگنده دام ست
و اندر کف کیست ساعد من
این عشق ز عاشقان عجب نیست
در دل بنشین که منزل تست
روز از تو شب سیه مرا بس
بکشا کمر از میان نشین
از آمدنت چو گل شگفتم
هر گل بنهید تخستم امروز

دارد زکه مو بمویم آزار
دارد خله بهر بن موی
از سوز که این شرار برخاست
در هر نگهم جدا بهاریست
این باد ز دامن که برخاست
وین بوسه که میدهد به پیغام
آن روز که خاک من سرشتند
لیکن نشناسمش کدام ست
از خنده کیست نو بهارم
معشوق شناسی از ادب نیست
بنشین بنشین نشیمن از تست
بخت از تو و خاک ره مرا بس
بنشین و ز عقل جوش بنشان
دامن دامن بهار رفتم

ور ناخن کیست جنبش تار
در دیده من که میزند برق
ور زر راه که این غبار برخاست
آن کیست که در درون سینه
وین دود ز خرمن که برخاست
این عشق ندانم از کجا خاست
سودای جنون بسر نوشتند
تا عشق که شد مساعد من
واز ناز کی که خار خارم
ای عشق خوش آمدی چنین چیست
جان و خرد و دل و تن از تست
بپذیر تحفه جان بنشین
واز خون هوس خروش بنشان
گل کرد بهار بختم امروز

بر سر اصل سخن رویم بعد ازانکه معنی مکنون بمرور ظهور پیوست انداخت بیش ازانکه در معرض ظهور کامل آید معلوم شد که متعلق آن محبت که بود و آن انجذاب و کشش بکدام طرف وابسته محبوبی پدید آمد در غایت حسن و خوبی و در نهایت رفعت و مرغوبی که فوق آن غایت در حسن و جمال متصور نیست بلکه نزاکت منزلتش بمثابه ایست که اطلاق

حسن وجمال بدان حریم متعال کرانی دارد وہمچنین ہر کمال وجمال ازان بارگاه در راه است
ہر جا کمالی نمایان ست اثر کمال او یافت وہر طرف کہ حسن وجمال متصور ست انموذج حسن و
جمال او دید بیقین دانست کہ محبوبے را او شایان ست ومطلوبی را ہم او سزاوار ست از ہمہ
روی بتافت وعنان عنایت بجانب او تافت وکمر ہمت را بخدمت او چست بربست دید
کہ عنان تابی آنجا راہی نمی کشاید واین خدمت شایان آن حریم مقدس نیست وہیچ کوشش
وسعی را بی فضل او بار نیست سابقہ عنایت می باید پس کشش او درکار ست ودیگر ہیچ از ہمہ درماند
ومعاملہ را باو گذاشت خوش گفت ؎ مرا گر توسن دل نیست در راه کمند زلف او ہم نیست کوتاه
عنایت ازلی او در رسید وبالطاف خود این دور از کار را بنواخت وبسابقہ فضل وکرم
این خاک افتاده را در حوالی حریم قدس خود جا داد ہزاران معنی مضمر وآن مستور دران بارگاه
پرتو بروز وظہور دارد وبعد آب وتاب در صحن گلزار امید در رقص ونشاط جا ودست قدمی
بانازہم پیدا ودو قدمی با نیاز می نہد وباکمال خرمی وفرخندگی ہم آغوش بوی وصال ست
وباوجود بندگی سرمست بادۂ لایزال وباین ترانہ مترنم ست ؎ ہم از دریا زگردای باد نوروز
کہ من بوی گل خود دارم امروز مده پیش شب از صبا دم اکنون کہ من با ہمدش خود شادم اکنون
اگر ادل سیر بود ازگریہ آہم کنون خوش می برد ربادہ خواہم واگر بہ خود نیز عاشقی نمایدی سزد
کہ نواختہ محبوب ست واگر شیفتہ حسن خویشتن بود نیز بمحل ست کہ منظور مطلوب ست ای عزیزان
معبر را کہ با بوی عنبر ست با این بدن چرکین چہ نسبت وآن معنی علوی را با این ہیکل سفلی واین مانده
آواره بیچاره کہ از یار جدا مانده وگرفتار دیار اعداگشتہ کدام مساوات این ہیکل عنصری ست
کہ در بادیہ حیرت وحسرت سراسیمہ وسرگشتہ با دل پریشان وموی آویزان با دو ودوسے از
شش طرف بروی طپانچہ زنان وگرد حجاب حواس خمس را فرو گیران ؎
ہم باد زده طپانچہ بر رویمی ہم خاک فشرده پنجہ در مویی از کار وانہ کار فرومانده وانہ
شوق وسرگرمی دست افشانده مخذول زاویہ بیحلاوتی وافسردگی گشتہ عنان ہمتش از دست رفتہ

ودیگر چند متش فرو شکسته از غایت حیرانی بچیزی جمع نمی تواند شد و از بس سراسیمگی از کس دریوزه نمی تواند نمود هرچند آن معنی از آن این نبود لیکن آنرا دلیری بر گیرند لاجرم بمراحل ازین دوری گیرند و بعد المشرقین میان این و آن افتاده است شعر

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

آن بر تخت مرصع انس نشسته و این پیکر در خاک تیره فرو هشته آن از هم آغوشی مراد شاد و فرخنده این از حیرت سینهٔ حسرت بر خود کنده این با چندانی زاری و نیاز و آن با صد استغنا و ناز این بهزار آرزو و آن از عجبیان هم آن از کمال بی نیازی با خود راز گویان این پیکر سفلی بآن معنی علوی گوید شعر

من بی تو بخاک ره مژه باز
تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو ز خون دیده گلنار
تو خنده زنان بصحن گلزار
من بی تو بخون کشیده دامان
تو رفته بنطع گل خرامان
من بی تو بخاک غصه پامال
تو رقص کنان بهانگ خلخال
من بی تو چو رشته تاب در تاب
تو رشته گسل چو در نایاب
من بی تو بسوز دل گدازی
تو عاشق خود بحسن بازی
من بی تو گرفته ترک هستی
تو کرده بخویش ناز مستی

تنبیه ای عزیز اول کتابت را با آخر آن کسی متدافع نفهمد و بظاهر متناقض نه انگارد زیرا که هرچه منسوب بممکن ست ازین روی که ممکن ممکن ست قابل رد و طعن ست شایان آنحضرت چگونه بود معاملهٔ فضل جداست این قسم در رانده کاریها اگر بنوازند از کمال بنده نوازی اوست و بنده فی نفسه و عمل او همان ست که مسطور شده است عنایت و کرم او بکردار این کس وابسته نیست با آنکه گوییم آنچه در ما سبق ذکر یافت وارد نیست از واردات چون این وارد غالب آید جمیع اعمال و طاعات خود را قابل لعن و طعن انگارد در نفس الامر هرچه باشد و آنچه در آخر کتاب مسطور ست نیز واردی ست و یک وارد را با واردی دیگر هیچ تدافع و تناقض نیست اول مغلوب آن دید بود بعد از ان مغلوب این دید گردید موافق دید اول بزرگی گفته است که کاتب شمال من همیشه در کار ست و کاتب یمین چیزی نمی یابد تا بر روی کاغذ ثبت نماید این کارخانه دو دید عارف ست و بس و این

وید را منشائی ست و معاملات بآن وابسته است که شمهٔ از ان ظاهر اودر ذکر آمد تا صد مستعجل ست بتفصیل آن نمیتواند پرداخت و موافق وید آخر همان بزرگ در جای دیگر میفرماید که کاتب شمال خود را نمی یابم و شمال حکم یمین پیدا کرده است بحکم کلتا یدیه سبحانه یمین زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده و چون ان عدم بیمین و اثر از عارف زائل شود و شمال در حق او نماند و بموجب تخلق باخلاق الله شمال حکم یمین گیرد وانچه گفتم که این وید را منشائیست و معامله بآن وابسته ست باید دانست که هرچه بآنجناب مقدس منسوب ست همه خیر و کمال ست خیر و کمال را آئینه باید تا ظهور خیریت آن بآن شود و آئینه نمی باشد الا در مقابل شی و مقابل خیر و کمال شر و نقص ست از بضدها تتبین الاشیاء و ظاهر ست که مرأت هرچند در مرائیت خود کامله بود ظهور صورت منعکسه دران اتم باشد پس هرچند وید شریت عارف بیشتر بود ظهور خیریت در وی زیاده تر باشد زیرا که ممکن فی نفسه منشای هر شر و نقص ست چه ذات او عدم ست ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ظهور خیریت را وید شریت کافی ست من تواضع لله رفعه الله بالجمله هر خیر و کمال و هر حسن و جمال که در صفحهٔ کائنات هویداست همه مستفاد و مستعار از مرتبهٔ وجوب ست ذات ممکن عدم ست که هیچ نیست از هیچ غیر از هیچ چه آید

| | | |
|---|---|---|
| از تست طلسم این خزانه | من هیچ نیم درین میانه | از شیشهٔ تست این می ناب |
| من خاک بلب در آتش و آب | هم گنج ز تست هم تو گنجور | من دست تهی فشاندم از دور |
| معنی تو دهی چنین شگرفم | من جلد کتاب صورت حرفم | من ذرهٔ خاک آستانم |
| تو مطلبی بر آستانم | از معدن فیض تست این جوش | من مهر بلب نهاده خاموش |
| از جوش خروش خود چه گویم | این باده توئی و من سبویم | ... لیکن هذا آخر المکتوب ربنا |

لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی رسوله محمد دائما و سرمدا و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة اجمعین آمین حاجی الحرمین شیخ حسین بخدمت میر سید اسید

که از توجهات بهره ور باشد
اینقدر که تراست باده در جوش
از خشک لبان مکن فراموش
همچنین یاران دیگر ما نیز باید که از صحبت سیراب و متمتع باشند پژمردگی نصیب اعدا باد
از گرمی مجلس ست بس دور
تو ساقی و اهل بزم مخمور
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی

## مکتوب نوزدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در جواب عرایض وی که مشتمل بر احوال و وقایع بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بستعین الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو مکتوب مرغوب عقب یکدیگر رسیده خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات رحمت و بشارت ست و پرسیدن سبب خوف چنین تسلیه فرمودند تسلیه لسانی فرمایند یا نه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نوشته بودند که این خوف و اندیشه و حزن بر نهجی استیلا یافته است که قوت و همت را بالکل سلب نموده بغیر از ادای فرائض و سنن ابعادات دیگر هیچ نتوانند پرداخت خوف خاتمه و اندیشه اخروی باید که در توفیق طاعات بیفزاید و سبب ازدیاد نوافل اعمال گردد موجب انتقاص آن نشود هر چند نفس این خوف و اندیشه از عبادات ست و مانع غفلت و معاصی می آرند که عطار شبلی رحمه الله سبحانه چهل سال بگریست و جانب آسمان ننگریست سبب گریه او پرسیدند فرمود که از ترس گور و هیبت قیامت آنگاه سبب ننگریستن بجانب آسمان پرسیدند فرمود که شرم گناه گناه بسیار کرده ام و در مجلسها بسی خندیده ام و قهقهه نموده از شرم آن چشم بالا نمیکنم منقول ست که فتح موصلی شش سال بگریست گوشت و پوست از رخساره مبارکش بریزید آنگاه بعد از نقل او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید اما آنرا که مرا بالا بردند فرمان آمد که بالا تر آرید چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که ای فتح چیست که چندین بگریستی مرا غفار نگرفتی دانستی سر بسجده نهاده گفتم الهی ترا غفار دانستم اما از ترس گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که درین تنگنای لحد

حال من چگونه خواهد بود فرمان آمد که چون می ترسی با آن گریه ترا آمرزیدم این گریه و این خوف
که نصیب شماست از نعم وهبیه است میمون و مبارک است ترقی بخش و منور باطن شکر خداوندی
جل سلطانه بجا آرند و از استیلای آن دلتنگ نشوند و در حدیث آمده است که دو خوف
در آدمی جمع نشود خوف در دنیا و خوف در عقبی یعنی خوف آخرت که در دنیا نصیب شد خوف
آخرت بر باید این دیوانگیها و شورشها و صیحها و گریه شورها که نصیب وقت شماست و بعضی است
از شما سر میزند مردم آرزو دارند که لمحهٔ این قسم وقت روی دهد و از قوت جذبه شوق و جنون لب شما
آید و ساعتی ظاهر و باطن را از ماسوی بیگانه سازد و در اینها امثال ما سنگدلان و تنگ چشمان
از همین مراحل اند مصرع هنیئا لارباب النعیم نعیمها ۛ نوشته بودند که روزی نشسته بودند که بیخود
از اینها دانیکس برخاست و نزدیک شد که صیحهای پی در پی از اینها و بر آید بتکلیف تمام خود را
از صیحه نگاه داشت ازین سبب در سینه و در پهلو بر خاسته است شکر کنند که در ظهور جوش و شورش
جان بسلامت ماند بسیاری از صوفیه در ظهور وقت قالب را از جان تهی کرده اند می آرند که ابراهیم
خواص قدس سره روزی به جمعی بگذشت که بذکر الهی جل سلطانه اشتغال داشتند ذکر آن جماعه
در ابراهیم چنان ذوق اثر کرد که در رقص شد هفت شبانروز بدین منوال بود چون بهوش آمد تجدید
وضو نموده دوگانه بجا آورده سر بسجده نهاده سه بار یا الله یا الله یا الله گفت و سجده کرده جان بداد
ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود ۛ و از یاد محب خویش مدهوش بود ۛ نوشته بودند که در این
کتابت توشه درج بود که اصل کار محبت است محبت کجا رسند الخ از همین بسیار پیداست است
و در غم و اندوه بنوعی فرو رفته است که سر بر نمی تواند برداشت عزیز ما عجب است که در ما دام شما
که در محبت مستغرق بوده اید اینکلمه نوشته باشیم هر چند تامل میکنیم بخاطر نمی آید این کلمه نوشته باشیم لیکن چون
نوشته اید البته خواهد بود تا چه طور از قلم بر آمده است و کدام معنی مراد است بهر حال سبب ناامیدی
شما گردیده است مصرع بلای دور دستان از در و دیوار می آید ۛ و سبب بجا اظهار
نمی آرند محبت شما بدیهی است جای سخن ندارد والسلام علیکم

## مکتوب نوزدهم بحافظ عبدالرشید در بیان مکاشفهٔ حضرت مجدد الف ثانی پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

بسم الله والسلام علی رسول الله در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است که چون شخصی بمیرد و بروی حقی از حقوق عباد مثل دین و نحو آن باشد روح او را بالای آسمان نمی برند و از ترقی ممنوع میگردد تا زمانی که از جانب آن میت ادای حقوق نشود و چون حقوق او ادا شد ازین حبس خلاصی یافت حضرت ایشان را رضی الله تعالی عنه درین معنی بسیار متفکر میبودند آخر کار بفضل پروردگار جل شانه بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بشخصی ست که روح او را درین از دنیا ترقی واقع نشده است اما اگر بکرم الهی جل شانه در دار دنیا باوجود این تعلقات روح او را ترقی شده است بعد موت نیز او را ترقی شود بمشیته سبحانه بخلاف شخصی که درین دار محبوس در قفس عنصر ترقی وی بعد وفات موقوف است بر خلاصی وی ازین تعلقات والسلام

## مکتوب بستم بحاجی محمد جان در اشاره بعضی اسرار مضغهٔ قلبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مضغهٔ قلبیه چون از اجزای عشره ترکیب یافته هیأت اجمالی پیدا کند بعد تزکیة کل منها وتصفیتها وحصول کمالاتها المتوقعة فیها قابلیت ظهور اصل بی شائبهٔ ظلیت پیدا میکند هر چند ظاهر در مرآت شبح ومثال شی است نه عین آن شی چنانچه در حقیقت جامعهٔ قلبیه که ظهور وی ظلی ست اما انهما لما خارج از تعقل عقل ست
فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست ٭ هم قصهٔ غریب وحدیث عجیب هست
اطلاق لفظ ظهور درینمواطن از تنگی میدان عبارت ست والا فلا ظهور ثمه فافهم هذه المعرفة الشریفة فانها مما خص الله سبحانه بها بعض خواص الخاص تفصیل این معرفت کما ینبغی از مکتوبی باسم مولانا محمد صدیق ست در مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی

طلب باید نمود این کمالی که مذکور شده البته بمقام قاب قوسین ست منشور معامله او ادنی دیگر
است از این مقام دم نمیتوان زد و بضیق صدری و لاینطلق لسانی ؏ قلم اینجا رسید و سر بشکست
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه مبارکاً علیه
کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی سیدنا وعلی آله وصحبه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء
والمرسلین و علی کل واصحاب کل و علی الملائکة المقربین کما ینبغی لعلو شانهم و بحسبه

## مکتوب بیست و یکم بشیخ محمد جان اکبرآبادی در ذکر خواص محبت

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بمراتب کمال و اکمال ترقیات و ثبات دهاد بر جادۀ سنت سنیه مستقیم
و مستدیم دارد صحیفۀ گرامی متعاقب یکدیگر رسیده مسرت بر مسرت بخشید الحمد لله سبحانه که تعلقات
اندوه زیاد و فقرا فارغ نبیند محب این طایفه با این طائفه است عزیزی گفته است خداوندا مرا از این قوم
گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم حق سبحانه محبت کامل با این طائفه
علیه کرامت فرماید تا از فیوض و برکات شان بهرۀ تام بخشد و از اسرار و معانی خفیه ایشان
سیراب و شاداب گرداند رابطۀ محبت است که محب را همواره با محبوب میدارد و بصفات کامله
او موصوف میسازد و طالب را برنگ مطلوب می برآرد و جوش عشق است که سالک را از وجود
بشریت سبکبار میکند و از تنگنای انانیت میرهاند و او را از و میرباید و بی وی در حریم قدس
جا میدهد و بمنازل قرب میرساند بلی از پیشگاه چنین آمده است محبت است که سبب وجود
گشته و سلسلۀ ایجاد را جنبانیده و حب است که باعث ظهور و اظهار گردیده و گنج مکنون را به عرصه
بروز آورده و اول چیزی که قبول تعین کرده حب است که حقیقت سرور کائنات است علیه و
علی آله الصلوة والسلام باین حب و حبیب رب العالمین شده و سائر کائنات از اقتضای
حب و جوش محبت بوجود و ظهور آمده است ؏ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ✢ چندین سخن نغز که گفتی
که شنیدی ✢ والسلام توقع که این دور از کار را گاهی بدعائی یاد فرمایند

## مکتوب بست و دوم بمولانا محمد حنیف در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و ترغیب بر متابعت و محبت سید المرسلین علیه السلام و جواب کتابت وی که مشتمل بر احوال یاران او بود

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً علی رسوله الکریم اما بعد مجازی الامور مشکورة المسؤل من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة العلیة و السنة السنیة المصطفویة علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیة مخدوما هنگام قرب قیامت ست و وقت تراکم ظلمات عالمی در گرداب این ظلمات فرو رفته و میرود جوانمردی باید که در ظهور زمان احیای سنتی فرماید و اماتت بدعتی نماید بی انوار سنن نبوی راه رست یافتن لبسی محال ست و بی التزام اطوار نبویه نجات جستن محض خیال سلوک طریقه صوفیه و حصول محبت ذاتیه بی اتباع حبیب رب العالمین صورت ندارد و کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد صدق ست درین باب سعادت خود دران باید دید که در امری از امور نسبت با آنسرور در دین و دنیا نموده آید علیه و علی آله الصلوة و السلام متابعت ایشان نماید چه در عبادات و چه در معاملات در عالم مجاز مشاهده است که محبوب با کسی تشبه میکند در نظر محب چه بلای محبوب هر سیاهی درآید هر عیب و رعنا مینماید ... دوستداران محبوب نیز محبوب محب عزیز اند و مبغضان مبغوض و مغضوب لیس کمالات صوری و معنوی مربوط بمتابعت اوست علیه و علی آله الصلوة و السلام و منوط بمیزان آن لهذا افضل طاعات موالات اولیا و معادات اعدا آمد چه اینمعنی ناشی از صرف محبت ست چه در دوستی دوستداران دوست و دشمنی دشمنان او این کس بی اختیار ست و درین باب مجنون دار و لن یؤمن احدکم حتی یقال انه مجنون و هر که چنین نبود از محبت بی نصیب ست مع تولی بی تبری نیست ممکن را اینجا باید کار فرمود نه در صحابه کبار چنانچه بعضی گمان برده اند که موالات حضرت امیر کرم الله

تعالی وجه بی تبری از اکابر صحابه صورت ندارد غلط فهمیده اند چه تبری از اعدا شرط موالات است
نه تبری از احبا چه حضرت حق سبحانه اصحاب کرام را رحماء بینهم فرموده است و رحما جمع رحیم است
که از صیغ مبالغه است پس باید که این بزرگواران بکمال مهربانی با یکدیگر موصوف باشند و چون
صفت مشبه دلالت بر استمرار دارد باید که این صفت کمال مهربانی در میان این بزرگواران
بر دوام و استمرار بود و بغض و کینه و حسد و عداوت که منافی رحم است بر سبیل دوام از ایشان
با همدیگر مفقود باشد و در حدیث آمده است ارحم امتی بامتی ابوبکر کسی که ارحم بود از کینه و عداوت
نسبت بامت چگونه متصور بود و بر سر اصل سخن رویم که مؤید آنست که مذکور شد که موالات اولیا
و معادات اعدا افضل طاعات است آنچه در اخبار آمده است ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام
هل عملت لی عملا قط قال الٰهی صلیت لک و صمت و تصدقت و ذکرت فقال الله عز و جل اما الصلاة
فلک برهان والصوم جنة والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الٰهی دلنی علی
العمل الذی هو لک قال یا موسی هل والیت لی ولیا او عادیت لی عدوا فعلم انه الحب فی الله
والبغض فی الله در کتابی که ملا تمیه را آورده سخنی بود که شبی برخاسته بود و بعد از شکر وضو
دست بر داشت بعجز تام دعا کرده دریوزه نسبت خاص حضرت ایشان و فلان عزیز نموده
آنی نگذشته بود که نسبتی ظاهر شد کذا و کذا قریب یک نیم گهری در طغیان بود و بعد از آن کم کم فرو نشسته
شکر خداوند جل سلطانه بجا آرند که بعجز و دعا کردن اثری از اجابت مفهوم شد و نسبتی خاص ظهور نمود
لیکن عجب است که با نسبت پیر دستگیر نسبت عزیز دیگر هم آرزو کرده اند با آنکه مقرر است که اگر از جای
دیگر نسبتی برسد آنرا راجع به پیر باید داشت و قبله توجه را منحصر باید ساخت تا آنکه مراد شما از نسبت
که نسبت خاص آنحضرت و نسبت آن بزرگ که با آنحضرت رسیده است لیکن بی تقید پیر بوده
حضرت ایشان با باشد و نیز نوشته بودند که یاران و خویشان تکلیف خانهای خود کرده اند آن
حلاوت و التذاذ نمانده در حضور هم شما اظهار انجمنی میکردید و می پرسیدید که درین باب چه باید کرد تجدید
اجابت دعوت خود سنت است با تیان سنت فتور در حلاوت چگونه رود لیکن آنرا شرط گفته است

که در کتب شرعیه مبین است مثل آنکه طعام ریا و سمعه نبود و از وجه حلال باشد و در مجلس لهو و لعب نبوده
دعوت عام نباشد و مانند آن اگر دعوت مستجمع همه شرائط بود و به نیت اقامت سنت اجابت
واقع شود و خوردن طعام خصوصیت منظور نبود امید است که در نسبت باطن فتور نیارد و در روایت
آمده است که و یحضر الولیمة بنیة اقامة السنة دون اکل الطعام و عن سفیان الثوری من دعا احدا الی
طعام بغیر نیة کتبت علیه خطیئة فان اجابه کتبت علیه خطیئتان و اگر یکی از شرائط مفقود بود اجابت
آن مسنون نیست چه در هر کاری که در ارتکاب آن در حلاوت باطن خلل نماید نوشته بودند که یاران
آنجای از نسبتی که درین سفر عنایت کرده بودند بهره یافتند چه عجب للارض من کاس الکرام نصیب
آنچه شیخ عوض در باره این جمع از ذکار وقائع مبشره دیده و از آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
و از مشائخ دیگر عنایتها و التفاتها دیده و شنیده در کتابت ملا محمود و کتابت میر نوروز مندرج بود
امیدوار گشته و شکر خداوندی جل شانه بجا آورده و آنچه از احوال جوان احمدی و جوان دیگر نوشته
بودند باعث سهیل و عالی است اللهم کثر اخوانا فی الدین از ارتحال فرزند جگر گوشه نوشته بودند انا لله و
انا الیه راجعون حق سبحانه نعم البدل عنایت کند و صبر و رضا بالقضا بدهد فانما المحروم من حرم الثواب
در حدیث آمده است عجبت من فضل الله للمومن ان اصابه خیر حمد ربه و شکر و ان اصابه مصیبة حمد
ربه و صبر یوجر المومن فی کل شیء حتی اللقمة التی یرفعها الی فی امرأته والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب بیست و سوم بجانان بیگم در بیان اقسام توحید و شرح هر مرتبه با ذکر معارف متعلقه التوضیح و الایجاز

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم الله تعالی ذات با برکات مخدومه
محترمه مشفقه مکرمه را مشمول الطاف بغایات خویش داشته در مقامات قرب ترقی دهاد
مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است ❊ استماع فرمایند توحید بر دو گونه است
توحید عوام و توحید خواص توحید عوام تصدیق است بمضمون کلمه طیبه لا اله الا الله و نفی

معبودات باطله کفر ورزد و اثبات معبود بحق باوجود تشریک حق جل علا با ماسوای او در محبت و گرفتاری
و در دید و دانش و باوجود انکار و منازعت نفس اماره که در جبلت او مودعست و دوم توحید
خواص با وجود تصدیق مذکور در درجه است درجه اولی یگانه گردانیدن دل است از محبت
و گرفتاری ما دون حق سبحانه و از دید و دانش آن سو توحید معرفت صوفی صاحب سینه
تخلیص دل از توجه اوست بغیر او بیانش آنست که چون سالک بشدید ادوست برذکر و فکر مداومت
و از لهو و لعب آنچه منافی دوام اقبال و توجه است اعراض کند و عنایت ازلی شامل حال طالب بود
بتدریج سلطان ذکر باطن او استیلای نماید بحدیکه ذکر باطن دوام پیدا کند و از تکلف یاد کرد رهاند
و غفلت ظاهر در باطن سرایت نمیکند ظاهر هرچه مشغول بود یا غافل بود یا حاضر بیدار بود یا در خواب
باطن همواره در ذکر و حضور است خلوت و جلوت بنسبت باطن یکسان است از بیرون در میان
بازارم و در درون خلوتیست با یارم و چون باطن به دوام حضور و آگاهی موصوف شود محبت و گرفتاری
ماسوی آهسته آهسته رو بزوال خواهد آورد و تعلق علمی حصولی او از ما دون او تعالی که علم حصولی تعلق
وارو گسسته خواهد شد بحدی که نسیان ماسوی و انقطاع کلی از ما عداه خواهد شد و بنوعی که اگر به تکلف
یاد ماسوی نماید پیدا نشود و در دل خطور نکند این هنگام از شادی جهان شاد نبود و نه از غمی آن
غمگین بواسطه نسیانی که دل را از ماسوی حاصل شده است این حالت معبر بفنای قلبی است و
کمال اول است از کمالات ولایت باید دانست که درین کمال هرچند باطن او دوام حضور است و از
گرفتاری ماسوی وارسته لیکن نفس حاضر و عالم حضوری او بر جا است و منازعت و انانیت او بر جاست
درجه دوم در توحید خواص آنست که نفس حاضر و عالم حضوری او با خود نیز رو بزوال آرد و انانیت و دعوی
سری و شرکت او خلل پذیرد و از خود با تمام نتواند تعبیر نمود که انانیت و خودی از وی زائل شده است
این هنگام اگر توجه و حضور است از خود بیخود است که از عارف نامی و نشانی نمانده تا آن معنی که
عارف در خود وقت عین حق گشته و بذات او سبحانه یکی شده است انا الحق گفتن از نارسیدن است
باین مقام چه بر تقدیر فنا و نیستی و زوال انا انا الحق گفتن معنی ندارد و به سبحانی نمیتواند تکلم نمود شعر

خیال هیچ مبر اینجا و شناس ❊ کسی کو در خدا گم شد خدا نیست ❊ اینحالت را فنای نفس گویند
حقیقت فنا درین موطن ست حاصل فنای اول تخلیهٔ مرآت باطن ست از نقوش ماسوی و از
حصول صور ماعدا و ماسوا خواه آفاق بود خواه انفس این کمال وابسته به تجلی افعال ست و فنای
ثانی که انتفای عارفست بانتفای علم حضوری او مربوط بتجلی صفات ست و کمال دران منوط بتجلی ذات ست
این ست حاصل سیر و سلوک اهل الله و نسخهٔ حال اهل کمال هنوز مجال سخن بسیار ست

## مکتوب بست و چهارم بمرزا امان الله برهان پوری در جواب عرایض وی که متضمن حالات و اشواق و وقایع وی و یاران وی بود با ذکر معارف متعلقه بهر مقام و بیان حقیقت کعبهٔ معظمه و شرح حدیث لی مع الله وقت و تفضیل حقیقت سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بر حقایق دیگران

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم صحیفهٔ شریفهٔ جناب اخوی
معنوی سلمه الله سبحانه عن الزلل و الآفات با هدایای محترمهٔ برادر میر ضیاء الدین حسین رسانیده
خوشوقت ساخت حق سبحانه ابواب فیوض را همواره مفتوح داراد و بعنایات و جذبات
ذات شریف بلند گرداند و آنچه در باب مولانا ابو المظفر نبیرهٔ شیخ علم الله رحمه الله تعالی رحمة واسعة
دیده اند که گویا حضرت ایشان باو متوجه گشته اند و از لباسی که داشت عریان شده لباس
دیگر پوشانیده اند و آنحضرت فرموده اند که ورق این را گردانیده اند و در واقعهٔ دیگر فرموده اند که ما
این را بخود گرفته ایم ازین باز کار این دیگر ست بسیار اصیل ست امید ست که از نسبت خاصهٔ
آنحضرت نصیبی فراگیرد و مارا عنایاتی که درین واقعه نسبت بشما بوقوع آمده شکر خداوندی
جل و علا بجا آرند که بشارت عظمی ست و آنچه از استیلای عجز و عدم درک اظهار نموده بودند

و نوشته بودند که حالت دیگر با این مشابهتی ندارد و از همه وراست بلی نسبتی که بعبد الوری که
متعلق ست از سائر نسبت ورای ست و غیر از عجز از درک آن چه نصیب و اقعاتیکه محمد شاه
دیده روشن ست ظاهر القطب وقت خیلی مناسبت دارد و از انوار و برکات او امیدوار ست
حق سبحانه از قوه بفعل آرد وقایع مبشر اند بزرگان ما بران اعتماد تام نهاده اند آنچه در نقطهٔ
رعد و باران این کس ست ؎ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
و واقعه که دران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سائر حضرات شما را بالای کعبهٔ معظمه گرفته اند
و با تمام دیوار کعبه امر فرمودند و فرموده که بتو تعلق دارد و بعد از اتمام فرمودند که جامه ازان خود
بپوشان با دا حضرت جامه بکعبهٔ معظمه بکرمه پوشانید بعد ازان همه حضرات مبارکباد داده
مصافحه کردند لبسی عالی ست مناسبت تام ازان بکعبهٔ معظمه مفهوم میگردد حق سبحانه از حقیقت
آن نصیبی ارزانی کناد حقیقت کعبه زبده است میان حقائق مخلوقات و حقیقت واجبی جل سلطانه
که مرتبهٔ احدیت ذاتست تعالی چه کعبه مسجود الیه خلائق ست حقیقت آن از حقائق سائر خلائق
البته باید که ممتاز باشد چه مسجود ذات حق ست سبحانه کعبه باید که ناشی ازان مرتبهٔ مقدسه بود
حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در مکتوبی که داخل سه جلد مکتوبات نیست
نوشته اند که حقیقت کعبه ذات واجبی ست تعالی چه مسجود فی الحقیقه همان مرتبهٔ مقدسه ست
لهذا باید دانست که مسجود هر چند ذات بیچون ست لیکن اعتبار مسجودیت با و ملحوظ گشته ست
لاجرم از مرتبهٔ احدیت ذات که مبراست از نسب و اعتبارات متنزل باشد خود در دیده و انش
دگر فتاری متمیز بود و در واقعهٔ دیگر نوشته بودند که حضرت ایشان سر فقیر را برداشته پیشانی
فقیر بوسیده میفرمایند که خبردار شده فقیر می بیند که توجه تمام عالم چه آفاقی و چه انفسی تمام بفقیر اند
چنانچه اگر ازان توجه باشد همه متلاشی شوند می بینم که حالیهٔ فقیر بعینه حلیهٔ حضرت ایشان ست
و این حالت میشانه می بیند حیرت بیشتر شد که این که می بیند و این مشاهد چیست حضرت سیفتا
فی الحقیقه هر دو یکی ست چنانچه می نماید مخدوما آنچه در واقعه دیده اند اگر در خارج چنین ست تمام

قطب الاقطاب ست و توجه تمام عالم بدین طریق تعلق باو دارد و غایة مافی الباب گاه باشد
که مرید صادق بحکم فنا فی الشیخ حالت مخصوصهٔ شیخ را در خود احساس نماید و در وقت اتحاد بشیخ
در مرآت خویش کمالات شیخ مطالعه نماید معنی قطبیت که شیخ او بآن موصوفست در خود یافت اگر
در خود یابد چه عجب و گاه بود که اعوان قطب این معنی را در خود مشاهده کنند هر چند بالاصالة این خدمت
وابستهٔ بقطب ست لیکن بتبعیت و طفیل او اعوان او نیز دران خدمت شرکت دارد و چنانچه
در عالم مجاز این معنی در وزرا و سلاطین ثابت ست منصب وزارت از بادشاه بیک شخص ست
اما ارکان دولت او در رنگ او مرجع خلائق اند باید دانست که جمعی در خواب و واقعه خود را بادشاه
یا قطب وقت می بینند و در یقظه هیچکدام از انها ثابت نیست وجهش آنست که معنی بادشاهیت
یا قطبیت در انها کاین ست لیکن ضعیف ست شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد
بعد ازان از دو حالت خالی نیست اگر این معنی قوت گیرد شایان آن گشت که در عالم شهادت
ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه در عالم شهادت هم بادشاه می شود و هم قطب میگردد و اگر آنقدر
قوت پیدا نکرد همان ظهور مثالی می باید که اضعف ظهورات ست کفایت می افتد و بقدر قوت
در ظهور می یابد ازین قبیل ست واقعاتیکه طالبان این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه
می یابند و می بینند که بمناصب ارباب ولایت سرافراز گشته اند شخصی از اصحاب حضرت ایشان
قدسنا الله سبحانه بسره بآنحضرت عرضداشت نمود که بشارت قطب الاقطابی که از عالم غیب می آید
اصلی دارد یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که این بشارت حصول کمالات مقام قطبیت ست
نه منصب قطبیت که مشروط بعلم ست چه صاحب منصب صاحب علم ست انتهی در ذیل این واقعه
نوشته بودند که حقایق و معارف کبیاره رسیده بود میگذرد و حقیقت هر یکی اطلاع میدهند
اگر شمه ازان علانیه شود خلل نظام عالم شود مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست ✽ بلی بر خواص
بندگان چیزها ظاهر میشود که بیرون از حوصلهٔ عوام ست ستر آن از عوام ناگزیر ست اگر ظهور
یابد سبب فتنه و فساد گردد و بعضی امور ازان قبیل ست که ستر آن از خواص نیز درکار ست

که مخصوص ببعضی خواص ست مگر باذن نوشته بودند که آنچه برین ذره هم قدار میگذرد و بکدام
زبان عرضداشت نماید آنچه از قول و فعل صادر میشود می بیند که همه صفات قولی و فعلی و حسی
و حرکتی سری و علانیتی از جای دیگرست این هیکل و پیکر را با آن مناسبتی نیست این قالب
جداست و درک این نیز از قالب جداست و عدمیت این وهم عالم هویداست و چشم و درد که
این معما اعمی ماناکه مراد از قالب و پیکر مجموع ظاهر و باطن انسان داشته اند نه ظاهر صرف
چنانچه متبادر از قالب ست چه این صفات فی الحقیقة قائم بباطن ست نه بظاهر و چون عارف
بر عدمیت ذاتیه خود دانا و بینا میگردد و بحالت فنا مشعوف میشود و باطن را نیز در رنگ
ظاهر خالی از صفات می یابد و عدم صرف و جماد محض خیال میکند و درک و شعور از هر دو
مسلوب می بیند بلکه فی الحقیقة فنا و بقا از صفات باطن ست و بس ظاهر عارف همواره
بر صفات بشریت ست و از دو بینی رسته بتوحید نه پیوسته باطن در مراتب قرب ست
و ظاهر بمراحل ازان دور و کمال در حق ظاهر آن ست که بر احوال باطن اطلاع یابد احوال مر
باطن راست و علم باحوال مر ظاهر را اگر سالک از ارباب علم ست و چون ظاهر ازین علم خالی
باشد در قلق و اضطراب بود الی ان یبلغ الکتاب اجله نوشته بودند که در نماز فرض بامداد حالتی وارد
آمد که در هیچ وقت دیگر نبود چنان در سر نمودند که این آن حالت ست که مخبر صادق صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم بلی مع الله وقت ازان خبر داده چنان دانستند که این حالت و نسبت
خاصهٔ آن سرور ست علیه و علی آله الصلوة والسلام که فوق درجهٔ ملک مقرب و نبی مرسل ست
که در آنجا اطلاق اسم هم کرده نمیشود و نصیبهٔ این دولت باولی العزم ست و آنهم بطفیل آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام از امت هر کرا باشد دولت نوازند نوالهٔ ازان نعمت میرسد
الی آخره مخدوما جائز ست که بعضی افراد کمل امت را از دولت خاصهٔ نبی خود علیه السلام بطریق
وراثت نصیب باشد که خادمان خاص از دولت خاص صاحب خود امید دارند لیکن گاه نسبت
که این معامله بر سبیل حقیقت بود و گاه بر سبیل اشتباه ظل باصل باشد بیانش آنست که مرلی مع الله وقت

آنست که حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر حقائق سائر موجودات ممکنه تفوق
دارد چه حقائق انبیای مرسل وچه حقائق ملائکه مقربین و ایضاً آن حقیقت بمنزلهٔ کل است
وسائر حقائق در رنگ اجزای اوست اول چیزیکه از مکمن غیب بعرصهٔ ظهور آمد وجود پیوست
حقیقت اوست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و تعین نخستین مرتبهٔ لا تعین هم اوست که تعین
حبی است وجود وایجاد همه متفرع بر حب است و گفت و شنود و محب و محبوب آمد ناشی
از وی چه حب است که قفل غیب الغیب را گشوده و کارخانهٔ وجود وایجاد را چنین ساخته و گنج
مکنون را بظهور آورده جوش محبت است که اسرار محبوب را تجلی ساخته و سر جوش عشق است
که یکجمال و کمال او را از پردهٔ کتم برآورده اگر نه این عشق بودی پردهٔ از جمال لم یزلی که گشودی
وآوازهٔ کمالش بگوش جهان وجهانیان که رسانیدی ❀ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی :: ازینجاست که حسن بی پردگی میخواهد و جمال سر مستوری ندارد
❀ پری رو تاب مستوری ندارد :: چو در بندی ز روزن سر برآرد :: چه حسن را عشق ناگزیر است
وجمال را محبت دامنگیر ❀ :: هر کجا حسن بنماید روی چو می نهد سر بسجدهٔ عشق آنسوی
بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که ازین بیان مقرر شد که قربی که حقیقت آنسرور راست علیه و علی آله
الصلوة والسلام با ذات اقدس تعالی حقیقت دیگری را نیست لاجرم وقت او علیه و علی آله
الصلوة والسلام ممتاز باشد و هیچ پیغمبری و فرشته را در ان گنجایش نبود آری اگر حقیقت یکی را
بآن حقیقة الحقائق بطفیل یا بتبعیت الحاق و انطباق حاصل شود می تواند که بطفیل شریک
آن دولت گردد لیکن چون فرق اصالت و تبعیت همواره باقی است شرکت من جمیع الوجوه
منتفی است بلکه اگر شرکت است شرکت صوری است و فی الحقیقة شرکتی نیست خادم را با مخدوم
چه شرکت طفیلی را با اصل چه مساوات و این الحاق و اتحاد حقیقت در افرادی از کمل کمل ثابت است
و چون حقیقة الحقائق را در مراتب تنزلات ظلال است و ظهورات تمثیلات چون سالکی بظلی
از ان ظلال میرسد و تمیز میان ظل و اصل نمیتواند کرد خیال میکند که بآن حقیقت رسیده است

و شرکتی در آن وقت خاص پیدا کرده نچنین ست این از قبیل اشتباه ظل ست باصل سؤال
ظل مقام لی مع الله نیز خصوصیت بآن سرور دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام و دیگری را
با و شرکت نیست پس کسیکه بظل آنمقام رسد باید که در مقام خاص او صلی الله علیه و آله وسلم
حقیقةً شریک باشد جواب گوییم که فضل او علیه و علی آله الصلوة والسلام بر سائر انبیای کرام
و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام باعتبار اصل آنمقام ست که فوق همه مقامات قربست
نه بظل آنمقام که این فوقیت آنجا مفقود ست زیراکه تواند بود که اصول مقامات انبیا و ملائکه
فوق آن ظل بود هر چند ظلال مقامات ایشانان دون آن ظل ست اگر گویند که تفوق آن
ظل بران ظلال نیز موجب فضل اوست بر دیگران علیه و علیهم الصلوات والبرکات گوییم تفوق ظل
بران ظلال با وجود تفوق اصول دیگران بران ظل موجب فضل جزئی ست نه کلی که از مبحث
خارج ست چه هر کس باعتبار خصوصیت مقام خود بر دیگران فضل دارد اما این فضل جزئی ست
هر چند از فضل جزئی تا فضل جزئی فرق ست چه این ظل فوق سائر ظلال ست و جامع ست انها
مع ذالک نظر باصول این فضل جزئی ست و آن سرور علیه الصلوة والسلام که لی مع الله وقت
فرموده است باعتبار اصل فرموده است که بر سائر مقامات تفوق دارد نه باعتبار ظل که این تفوق
در آنجا نیست پس سالک در مقامات ظل توهم شرکت پیدا کند از قبیل اشتباه ظل باصل خواهد بود
سؤال حقیقت هر یکی ازین اکابر از حقیقت دیگری ممتاز ست و هیچ کس را بالاصالة در حقیقت دیگری
شرکت نیست پس هر کدام را وقت ممتاز باشد در وقت خاص او دیگری را مدخل نبود پس پیغمبر را
علیه و علی آله الصلوة والسلام کدام خصوصیت ست که باعتبار آن لی مع الله وقت فرموده جواب
گوییم که در وقت خاص هر کدام دیگرانرا هر چند شرکت شخصی مفقود ست اما شرکت نوعی هست
که موجب مماثلت ست زیراکه هر حقیقت با حقیقت دیگر ما به الاشتراکی هست و همه حقائق مندرج در حقیقة
الحقائق ست و حقیقة الحقائق را با سائر حقائق ما به الاشتراکی نیست تا آنها با بنیان شرکت نوعی
بود تا مماثلت ثابت باشد پس در وقت خاص او علیه الصلوة والسلام دیگرانرا شرکت نوعی نیست

و نه شرکت شخصی جواب دیگر گوییم که حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام حقیقة الحقائق
است و حقائق دیگران بمنزلهٔ اجزای اوست و مقرر است که هر کمالی که جزو را ثابت است کل را نیز ثابت است
نه عکس پس در کمالات دیگران پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله وسلم شرکت ثابت شد و در کمال او علیه
و علی آله الصلوة والسلام دیگرانرا شرکت نبود و حدیث لی مع الله وقت صادق و ثابت بود بلکه
گوییم که کسانیکه حقائق شان جزئیات اسمای کلی ست یا جزئیات جزئیات آن اسما ست پیغامبر ما را
نیز علیه و علی آله الصلوة والسلام دران شرکت ست چه صاحب اسم جزئی در تحت دائرهٔ صاحب اسم
جزئی نیست و همین نسبت ست صاحب اسم جزئی را با صاحب اسم کلی فافهم یا آنکه گوییم که متبادر ازین قسم
عبارت تفوق وقت صاحب عبارت ست از دیگران و عدم مماثله خصوصیت محضه در صدد در
این عبارت کافی ست پس مقصد ازین عبارت آنسرور بود علیه و علی آله الصلوة والسلام نه دیگر
که تفوق و عدم مماثلت و مشارکت مفقود ست هر چند خصوصیت هست نوشته بودند که روزی در حلقه
نشسته بودم می بینم که در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حاضرم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند
کدام ست که امروز روز عقد تست ترا با حق سبحانه و تعالی عقد میکنم در آنوقت فقیر را حالی ست که نمیتوان
بیان نمود میفرمایند که دنیا و آخرت را در مهر تو دادیم اما باید دانست که مراد از عقد با وتعالی تکمیل که
تحقق باسم او باشد تعالی که مبدأ تعین انکس ست و با حصول آن اسم که منتهی شیون و اعتبارات
ذاتیه شود و حصول فنا و بقاست آنکه حصول ولایت اسلام حقیقی منوط بآن ست چنانچه شیخ
شرف الدین یحیی منیری قدس سره فرموده تا باد و خود جهت نشوی مسلمان نشوی یعنی تا باسمی که مبدأ تعین
تست متحقق نشوی مسلمان نشوی بالجمله معامله اصول اصول اصول ست حصول نسبت از فنا و بقا
و حصول و تحقق متصور ست و چون کار از اصول بالا رود و اصل در رنگ ظل در راه ماند و معامله بغیب
ذات افتد تعالی هیچ از نسب مذکوره آنجا متصور نشود و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نشان آنموطن ست
لا هوزان سرای روز بهی ❊ بازگشتند و جیب و کیسه تهی ❊ وانچه فرموده که دنیا و آخرت
در مهر داد یعنی انچه مناسبت باسم دارد داخل جامعیت آن اسم ست چنانچه حضرت ایشان ما

نوشته اند که بهشت هر شخصی عبارت از ظهور اسم الهی ست تعالی که مبدأ تعین اوست بصورت انهار
واشجار وحور وقصور باندازهٔ تفاوت اسما در علو وسفل ودر جامعیت وعدم جامعیت تفاوت
در درجات حسب آن ست وعقد با آنسرور صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم میتوانند که چون او علیه
وعلی آله الصلوة والسلام مظهر شرائع واحکام الهی ست جل وعلا پس این عقد بشریعت بود ولما
شریعت یا بظاهر وباطن هر دو وعقد کنایه از تحلی باحکام شرعیه وتزین بسنن مرضیه وباطن شریعت
اسلام حقیقی ست وتحقق بآن منتهای اقدام اولیاست ومیتوانند که عقد بحوق بود بحقیقت او علیه وعلی
آله الصلوة والسلام که حقیقة الحقائق ست چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد در جای دیگر نوشته بودند
که دران حالت معلوم نمودند که انمقام لاتعین ست معلوم شریف باد که تا هر جا سیر وسلوک ست
وترقی وعروج همه در مراتب تعینات ست فوق مراتب تعینات قدمگاهی نیست هر چند در وقت
عروج بلاتعین ظاهر شود فی الحقیقة بی پرده تعین نیست در لاتعین محض قدم نهادن بوجوب
متحقق شدن ست که محال ست آری وصول نظری در آنحضرت تخیل که محال نبود از انکشاف معامله
قبر اندراج نموده بودند ونوشته بودند که در قبر هم حالتی ست که تحریر وتقریر در نمی آید از شرح وبیان
بیرون ست وقت وحال دیگر ست که باین عالم نماند سرور وحضور در ینجا از ان عالم ست که از عالم دنیا
مطلق خطور وخبر نیست بلی قبر منزل اول ست از منازل آخرت من مات فقد قامت قیامته معامله
که بآخرت تعلق دارد آغاز آن از قبر ست القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
دنیا تمام محل ظهورات ظلیه ست وانموذجات مثالیه لایشفی علیلا ولا یروی غلیلا نا نشان
آنست نه طالب صادق را از ان سیری ونه تشنه را سیرابی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء محل
کشت وکارست وجای طاعت وعبادت بیش از مزرعه نیست مر آخرت را آخرت ست که محل
ظهور اصل ست وموضع لقا بروجه کمال وشروع این معامله از برزخ صغری ست که قبر ست من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بین معامله قبر بمعاملات دنیا وی نماند هر چند برزخ ست اما معامله
آخرت غالب ست آری نماز ست که در دنیا نشانی از اصل دارد واز ظهورات ظلیه مستثنی

در حدیث آمده حجابی که میان بنده و حق سبحانه است در نماز برداشته می شود و نیز آمده المساجد
بیت علی قدمی الله فلیسال ولیرغب نماز بحسب صورت هرچند از دنیاست اما فی الحقیقة از آخرتست
زیرا که معراج مومن ست و نصیبی از آنچه با آخرت تعلق دارد بدست می آرد محمد و ما کتابتی که از شما
بعد ازین کتابت که میر ضیاء الدین حسین رسانیده بود رسید دران کتابت مندرج بود که درین ایام
احوالی میگذرد که در تحریر و تقریر آن عاجز ست اکثر در نماز فرض حالتی رو میدهد که از شرح و بیان
بیرون ست و از کیفیت نورست امور و اسرار غریبه و عجیبه وارد میشود الی آخره بلی نماز فرض
از سایر نمازها در کمالاتی که بالا مذکور شد ممتازست قرب فرایض را با قرب نوافل چه نسبت در آغاز
ابتدا نوافل بلند می سازند و در نهایت این حالت مقصور بر فرائض صلوة ست و در بیرون آن گویا
معطل و بیکار. حدیث ارحنی یا بلال گویا مشعر باین کمال ست چه فرایض ست که مربوط بدعوت
بلال ست رضی الله تعالی عنه که راحت خود را دران فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ایه
نوافل و جمیع سنت تقیید بدعوت بلال ندارد و بر دلالت او موقوف نه دلالت و مشاغلی او بفرایضست
که نشانی از بی نشان دارد و خبری از مطلوب آرد مصرع دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید
باید دانست که آداب و نوافل که متمم و مکمل فرائض اند معدود از فرائض اند هرچند رعایت آن
بیشتر نماید نتیجه فرض بیشتر آید بلکه در سنن رواتب نیز این نسبت سرایت نماید که گویا مکملات
فرایض اند لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
دائما سرمدا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

## مکتوب بست و پنجم بمرزا عبید الله بیگ در آنکه هر بقعه را حکمی ست خاص و هر سرزمین را فیضی ست مخصوص

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی مرزا عبید الله بیگ میرساند صحیفه شریفه
که مصحوب میر ضیاء الدین حسین فرستاده بودند رسید چون متضمن احوال و اذواق سنیه بود

لذات معنویہ بخشید اللہ تعالی ہموارہ بہ ترقیات دارد و بہ اتباع سنت سنیہ استقامت بخشد
فعل الحکیم لایخلو عن حکمۃ در رفتن صوبۂ دکن ظاہرا حکمتی باشد ہر زمین را فیوض مختلفہ ست و ہر بلدہ
را خاصیت علیحدہ و با ہر قریہ معاملہ جدا اہل بصایر در ہر توجہ فیض خاص بگیرند و از سرزمینی کمالی بدست
می آرند حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس دران ہنگام کہ بتقریب سلطان وقت
در بلدۂ لاہور تشریف داشتند اول یک دو ماہ در گذر حاجی سوای در حویلی کہنہ خواجہ قاسم
تشریف داشتند در آنجا اسرار و معارف بیشمار کہ اکثر آن تعلق بکمالات فنا و عدمیت اشیاء و حقوق
عارف بعدم صرف دارد فائض می گشتند در بیان میفرمودند و مکتوبیکہ مضمون بہل اتی علی الانسان
حین من الدھر لم یکن شیئا مذکورا ست با چند مکاتیب کہ گرد و پیش آنست ہمانجا نگارش یافتہ ست
چون آن حویلی بسیار کہنہ بود ارادۂ انتقال بحویلی دیگر کہ در گذر محلا بود نمودند پیش ازانکہ بآن حویلی
انتقال فرمودند فرمودند کہ در انجا معارف و اسرار کہ متعلق بکمالات بقاست خواہند فائض شد
انشاء اللہ تعالی بعد از انتقال ہمچنین شد و اسرار کہ متعلق بکمالات بقاست در نازکیہای مقام بقا
افاضہ فرمودند و آن مکتوب کہ دران این عبارت مندرج ست بر عکس مرایای دیگر کہ کلیات خود و
تشخص او مرا نسبت خود را وا مینماید فہم من فہم ست قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلم نیست طوطی را بدورانت شکرخائی ؛ با چند مکتوب دیگر کہ در اطراف این مکتوب ست
جا بجا تحریر یافتہ ست مامول از دوستان دعا و توجہ بظہر الغیب است والسلام

## مکتوب بست وششم بحاجی حسین در بیان مرتبۂ جمع کہ کفر حقیقی ست و ترغیب بتحصیل مرتبۂ فوق کہ اسلام حقیقی ست

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسیدہ خوشوقت ساخت اذواق
و مواجید کہ از جوش سکر و استیلای محبت رو دادہ مندرج ساختہ بودند بوضوح انجامید سپاس
و مبارک ست زادکم اللہ سبحانہ شوقا و ذوقا جاذبۂ عشق ست کہ صفات لطیفہ و کثیفہ و رذیلہ

و تشریفه را یکسان نموده است و سکر و محبت ست که اسلام و کفر را برابر ساخته و قبح و قبایح را
مستور گردانیده این گلهاست که از انجمن جمع شگفته است و این حیرت و عدمیت از عین الیقین آمده
که موطن فنا و بی شعوری ست چیزهای خوب و سنجیده است لیکن اقامت درین موطن مستحسن نیست
فنا فی نفسه هر چند کمال ست اما زینهٔ کمالات دیگرست و شرط عروج ست در مقامات قرب
هیچکس تا نگردد او فنا ☙ نیست ره در بارگاهِ کبریا ☙ از جمع بفرق بعد الجمع باید آمد
از عین بحق و از فنا ببقا باید ارتقا نمود و از عدم بوجود و از جهل بعلم باید رسید تا حسن اسلام
متجلی گردد و قبح کفر و فسق هویدا شود و کریمهٔ و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره
الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة مؤید این معنی ست نوشته
بودند که صنع یکی ست بل همه صنع و خلق اوست جل و علا لیکن حق سبحانه از بعضی مصنوعات
و مخلوقات خود راضی ست و آنرا احسن ساخته و از بعضی دیگر راضی نه و آنرا اقبح گردانید و عارف
کامل متخلق باخلاق الله تعالی بعد از گذشتن ازین معرفت که نوشته بودند چنین می باید و حسن شرعی را حسن و
قبح شرعی را قبیح می بیند اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و السلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب بست و هفتم بشاه نعمت الله قادری در آنکه ذات ممکن عدم ست و حسن و جمال عاریتی ست

حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد این ذرهٔ حقیر هر چند بحسب صورت از شرف حضور
دور ست و از دریافت صحبت مهجور لیکن بنسبت خاکساری اهل الله دارد و در حضور و غیبت از
حلقه بگوشان شمان ست امید وارست که گاه گاهی این دور باز کار را بگوشهٔ خاطر عاطر آورده بفیوض
و برکات معنویه نواخته باشند و از عنایات خاصه نصیبی ارزانی داشته فقیر قلیل البضاعة غیر
احتیاج چه اظهار کند و بجز دریوزه گری چه وانماید چه کند فقر او ذاتی ست و فاقهٔ او سرمدی نصیب او
از مطلوب حقیقی استهلاک ست و حظ او از ان ذروهٔ علیا اضمحلال پس از کمال او چه دریابد.

و بحسن و جمال او چگونه پی برد ذات او عدم ست و بود او نابود و خیر و کمال در حق او عاریتی ست و حسن و جمال انعکاسی باین کمال عاریتی و باین جمال انعکاسی خود را خیر و کامل خیال نموده است و بنیاد دراز برین نمود بی بنیاد نهاده وای اگر رحمت دستگیری نفرماید و سابقه کرم امداد نماید کمال در حق او انتفای کمال ست و خیریت در سلب خیریت خوش گفته معشوق اگر چه گشت همخانه ما ویران تر از اول ست ویرانه ما. اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی همسری با اصل پیدا کند الاان یوجد بعد العدم و یولد بالولادة الثانیة هنیئا لارباب النعیم نعیمها لا تحمل عطایا الملک الامطایاه الله تعالی امثال ما مهجوران را ایمانی باین معانی دهاد بطفیل امثال شما شاهبازان شربتی از مشرب بخشاد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

## مکتوب بست و هشتم بشیخ محمد علیم جلال آبادی در شرح احوال وی و احوال یاران وی که در عریضهٔ وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی شیخ محمد علیم رسیده خوشوقت ساخت نوشته بودند که دفع خطرهٔ قلبی بنوعی شده است که بتکلف هم خطره نمیگذرد و تحدد و این معامله معبر بفنای قلبی ست و کمال اول ست و شرط کمالات دیگر ست و نیز نوشته بودند که اختیار و رضای خود را در اختیار و رضای او سبحانه کم می یابد این دید هم از شعب فنا ست چون این معامله بانجام رسد چنانچه هیچ مرادی در ساحت سینه نماند و ارادت نیز در رنگ مرادات رخت بصحرای عدم کشد بعد از آن از فنا به بقا آید این زمان او را صاحب ارادت میکنند و از نزد خود ارادت عطا میفرمایند نوشته بودند که عنایت و کرم حق عز اسمه بسیار مشاهده میشود پیش ازین چندگاه ذات خود را مظهر ذات او تعالی میدانست و صفات خود را مظهر صفات او سبحانه الحال معلوم میشود که من هیچ نیستم و همه از وست الی آخره این معامله وابسته ببقاست لیکن آنچه پیشتر میدانستند مشابهت بقاب قوسین داشته الحال معلوم می نماید ملاحظه

با او ادنی دارد حق سبحانه از حقیقت او ادنی نصیبی ارزانی فرماید چه آنچه نوشته اند بطریق اندراج
ظاهر میگردد شکر خداوندی جل شانه بجا آرند که با وجود قلت صحبت مورد این نوع واردات گشته اید
و در احوال یاران خود نوشته بودند که چندین ذکر قلب و یادداشت دارند مانا که از یادداشت
دوام آگاهی قلب خواسته اند نه یادداشت که حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه و تعالی
بسره آنرا در بعضی از مکاتیب خود نوشته اند که مخصوص بکمل منتهیان ست و آنچه در باب ملا یار محمد
نوشته بودند که خطره از قلب او بنوعی مرتفع گشته است که بتکلف هم نمی آید و می گوید که در قلب
خود مثل ذرات آفتاب می بینم که جوش میزند اکثر اوقات خود را گم می یابم و قلب خود را آگاهی
بنوعی وسیع می یابم که اگر عالم و ما فیها را بگنجانند می گنجد الی آخره مجدد ما رفع خطره قلبی باین طریق
بی ظهور انوار اسمائی و صفاتی نیست تا نیابی نرهی مشاهده مثل ذرات آفتاب ازین رهگذر است
و وسیع یافتن قلب نیز از آن ست چه این عالم را در جنب آن انوار چه اعتداد ست این دیدها از
بلندی فطرت و وسعت استعداد آن یار خبر میدهد العلم عند الله سبحانه اگر این یار چندگاه درین نواح
بگذراند و سیر سند نماید ظاهر اید بنا شد دیگر پیش ازین فقیر در کتابت ملا حسن علی نوشته بود که عدد بیکبار آن
ماذون بوده و چندان عدد را اذن ست الحال نوشته میشود که چهار چندان عدد را طریقه بگویند والسلام

## مکتوب بست و نهم بمیرزا عبید الله بیگ و جماعهٔ که مذهب صوفیه علیه را ترک تعرض دانسته اند و باسقاط عمل و مقاصد دیگر قائل گشته با ذکر احادیث که در فرضیت امر معروف و نهی منکر وارد شده است و ذکر احادیث فضائل جهاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله واصحابه اجمعین

مخدوما دراہل زمانه زبان زد و شائع شده است که مشرب صوفیه علیه ترک تعرض ست بحال
خلق و بدنا بودن باکسی چون این کلمه خلاف واقع ست و متضمن مفاسد کثیره بخاطر رسید
که درین باب چیزی بنویسد و مفاسد آنرا ظاهر سازد و درین تقریب احادیثی که تعلق بامر معروف
و نهی منکر و حب فی الله و بغض فی الله و فضیلت جهاد فی سبیل الله و علو مرتبه مجاهدان و درجات
شهدا دارد ایراد نماید و بعضی نقلها از صوفیه کرام که مناسبتی باینمقام دارد و مبنی از استقامت
بر جاده شریعت غرا است و در جماعتی ست که خود را منتسب باین طائفه علیه می سازند و سر
از ربقه شریعت حقه برآورند نیز درج نموده بدوستان ارسال دارد و من الله سبحانه العصمة
والتوفیق مگر کسیکه معتقد اینمعنی ست معلوم نیست که از صوفیه کدام جماعت را میخواهد طریقه پیران
ما که مشائخ نقشبند اند خود اتباع سنت ست و اجتناب از بدعت چنانچه از کتب و رسائل شان ظاهر
و هویدا است و امر معروف و نهی منکر و بغض فی الله و جهاد فی سبیل الله از سنن مقرره مصطفویه ست
بلکه از واجبات و فرائض دین او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها پس ترک امر معروف
و ترک آن طریقه علیه بود حضرت خواجه نقشبند قدس سره میفرمایند که طریقه ما عروة وثقی ست چنگ
در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست زدن ست و اقتدا
بآثار صحابه کرام علیهم الرضوان کردن ست درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار ست و هر که ازین طریقه
روی گرداند خطر عظیم دارد و اگر مشرب صوفیه علیه ترک تعرض بودی چرا حضرت خواجه نقشبند که
از رؤسای صوفیه است و راس اینطریقه علیه به پیر خود حضرت امیر کلال که جای اب بود
واحق بودند بعدم تعرض در باب ذکر جهر که طریقه حضرت امیر بود امر معروف کردند و علمای بخارا را
جمع نموده پیش ایشان بردند و ایشان از راه حسن نفس و مسلمانی و کمال حقانیت گفته حضرت خواجه
قبول کردند و ذکر جهر را در گذاشتند چنانچه منقول ست و طریقه سلف و صوفیه و مشائخ مستقیم نیز
همین بود صوفیه کرام که انچه در فاتحه در سلوک و ریاضت و موعظت نوشته از دو مهلکات و منجیات
قرار داده امر معروف و نهی منکر ست یا چیز دیگر و تعرض ست یا ترک تعرض حضرت خواجه معین الدین چشتی

از پیر خود نقل میکنند که فرمود راه دوستی تاریک و باریک ست میباید که با خلق نصیحت کنے
و بتر ساند شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره که پیشوای اہل وحدت وجود ست چرا صوفیہ وقت
خود را که طریق سماع و رقاصی داشتند مانع آمد و دلالت بترک آن نمود بعضی ازانہا بگفتہ شیخ باز آمدند
و طریقہ خود را گذاشتند و بعضی باز نگشتند لیکن اعتراف بنقص و قصور خود کردند چنانچہ شیخ در بعض
از رسائل خود نوشتہ است غوث صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی در بعضی از رسائل خود باب بزرگ
در امر معروف ونہی منکر آورده است و دقائق آنرا بیان فرموده و احتیاطہا دران امر خطیر رعایت
نموده درینجا می آرد فاذا ثبت انہ لا یجب علیہ الانکار ای النہی عن المنکر عند عدم القدرة فهل یجوز
انکاره اذا غلب علی ظنہ الخوف علی نفسہ فعندنا یجوز ذلک وہو الافضل اذا کان من اہل العزیمة
والصبر فهو کالجهاد فی سبیل اللہ تعالی مع الکفار وقد قال اللہ تعالی فی قصة لقمان علیہ السلام وأمر
بالمعروف وانہ عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور ولا سیما اذا کان عند السلطان
جائر او الاظهار الایمان عن ظهور کلمة الکفر لان الفقهاء اتفقوا علی ذلک وانما الخلاف بیننا وبینهم فی
ہذین الموضعین انصاف باید داد که بمشرب ایشان که پیشوای اہل ولایت و مقتدای صوفیہ بودند اگر
تعرض بودی این مبالغہ در امر معروف کی کردندی و نیز حضرت شیخ فرموده الذی یومر بہ وینکر
علی ضربین فکلما وافق الکتاب والسنة العقل فهو معروف وکلما خالف ذلک فهو منکر ثم ذلک
ینقسم قسمین احدہما ظاہر یعرفہ العوام والخواص وہو کوجوب الصلوة الخمس وصوم شہر رمضان
والزکوة والحج وغیر ذلک ومن المنکر کتحریم الزنا وشرب الخمر والسرقة وقطع الطریق والربوا والغصب
وغیر ذلک فهذا القسم یجب انکاره علی العوام کما یجب علی الخواص من العلماء والقسم الثانی ما لا یعرفہ
الا الخواص مثل اعتقاد ما یجوز علی الباری وما لا یجوز علیہ فهذا المختص بالعلماء انکاره فان اخبر واحد
من العلماء احدا من العوام جاز لہ ذلک ووجب علی العامی انکاره عند القدرة فضیل عیاض کہ از
اکابر صوفیہ است فرموده من احب صاحب بدعة احبط اللہ عملہ واخرج نور الایمان من قلبہ
واذا علم عز وجل من رجل انہ مبغض لصاحب بدعة رجوت اللہ ان یغفر لہ وان قل عملہ واذا

رأیت مبتدعا فی الطریق فخذ طریقا آخر وقال فضیل سمعت سفیان بن عیینة رضی الله عنه
یقول من تبع جنازة مبتدع لم یزل فی سخط الله عز وجل حتی یرجع وقد لعن النبی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم فقال صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من احدث حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل یعنی بالصرف الفریضة وبالعدل النافلة
در حدیث آمده یا عائشة ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا هم اصحاب البدع واصحاب الاهواء لیس لهم
توبة انا منهم بریء وهم منی برآء الطبرانی عن عمر اگر مشرب صوفیه کرام ترک تعرض بودی چرا یکی از کبرای
صوفیه فرمودی آن روز که در میان صوفیان نقار نگذرد آنرا خیر ندانند شیخ الاسلام گفته که نقار
صوفیان کن مکن ست یعنی حاصل معنی چنان باشد که روزیکه صوفیان میان خود امر معروف
ونهی منکر ننمایند ومداهنت کنند آن خیر نیست نیک تامل نمایند جماعه که بعدم تعرض قائلند عذاب
وثواب اخروی ومواعید شدیده که در باب اعمال سوء در قرآن مجید واحادیث صحیحه وارد
شده است قبول دارند یا نه اگر قبول دارند پس چرا نامرادی را از مهلکه عظیمه بر نیارند وطریق
نجات را از عذاب سخت باو ننمایند اگر بر سر راه نابینائی چاهی یا ماری بود یا کسی در مهلکه دنیاوی
دیگری افتاده باشد ظاهر آنست که اینجماعه اورا متنبه خواهند ساخت وراه نجات اورا خواهند نمود
وتعرض حال او خواهند کرد وچرا بر مهلکه اخروی که اشد وابقی ست متنبه نسازند وراه نجات ننمایند
یقین ست که قبول ندارند ومعتقد قیامت وحشر ونشر وما فیها نیند اعاذنا الله سبحانه عن اعتقاد
السوء اگر ترک تعرض خلق مرضی حق بودی جل وعلا چرا بعثت انبیا علیهم السلام نمودی وتشریع
شرایع فرمودی ودعوت بدین اسلام وابطال ادیان دیگر برای اسلام کردی وهر که دعوت
این بزرگواران قبول نکرد در امم سابقه بعذابهای گوناگون گرفتار شده وهلاک واستیصال
شان نمودی بایستی خلق را بطور آنها میگذاشت وهیچ تعرض نمی نمود ومنکران را بر تحری وعذاب
هلاک نمیفرمود نیز بر این تقدیر جهاد را برای چه فرض می ساخت که هم متضمن ایذای قتل مسلمانان
وهم ایذای قتل کفار وایشان فضیلت ومزیت جهاد را ومجاهدان وشهدای فی سبیل الله را که مفصلا

قطعیه ثابت شده است چنانچه بعضے ازان خواهد آمد چون باشد که بنا حق تعرض مردم مینمایند
و ایذا میرسانند و نیز نفس انسانی از مخلوقات حق سبحانه چرا تخریب و معادات او امر نموده
و جهاد او را جهاد اکبر فرموده و قرب خود را باین جهاد مربوط ساخت کما ورد عاد نفسک فانها انتصبت
بمعاداتی او را هم بوضع او باید گذاشت پس معلوم شد که اینها اعداء الله اند و حق سبحانه میخواهد
که انتقام از اعدای خود بگیرد والله عزیز ذو انتقام از کمال رحمت انبیا را بالاصالة و اولیا را
بتبعیت بدعوت فرستاد و اعلام عذاب و ثواب بر زبان آنها فرمود و حجت را بر مخالفان
درست ساخت و زبان عذر ایشان بند نمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل بچشم پوشی
و خواب خرگوشی باین کارخانه عظیم القدر مرتفع نمی شود و هیچکس آنرا دفع نمیتواند کرد ان عذاب
ربک لواقع ماله من دافع اگر میخواست همه را براه راست هدایت مینمود و بدار السلام میفرستاد
ولو شاء لهدیکم اجمعین لیکن ارادت ازل چنین خواست و حکمت لم یزلی همچنین اقتضا نمود و لکن
حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین بمولای حقیقی جل شانه جای پرسش نیست
که چرا چنین کرد و چنان نکرد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون ؎ که را زهرهٔ آنکه از بیم او
کشاید زبان جز بتسلیم او ٭ و قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من
اتبعنی پس متابعان او علیه و علی آله الصلوة والسلام با او در دعوت و امر معروف شریک اند
و هر که تارک امر معروف ست تابع نیست انصاف باید داد اگر فساق و کفار مبغوض و اعدای
حق جل و علا نبودندی بغض فی الله از واجبات دین نبودی و از افضل مقربات و مستکمل ایمان
نگشتی و سبب حصول ولایت و رضا و قرب خداوندی جل سلطانه نشدی عن عمرو بن الجموع انه
سمع النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا یجد العبد صریح الایمان حتی یحب لله تعالی و یبغض لله تعالی
فاذا احب لله تبارک و تعالی و ابغض لله فقد استحق الولایة لله رواه احمد و عن ابی امامة
قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله
فقد استکمل الایمان رواه ابو داود و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

افضل الاعمال الحب فی اللہ رواہ ابوداؤد وعن معاذ بن جبل انہ سئل النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم عن افضل الایمان قال ان تحب للہ وتبغض للہ وتعمل لسانک فی ذکر اللہ قال وماذا یا رسول اللہ قال ان تحب للناس ما تحب لنفسک وتکرہ لھم ما تکرہ لنفسک رواہ احمد وہم در حدیث آمدہ تقربوا الی اللہ سبحانہ ببغض اہل المعاصی والقوہم بوجوہ مقہورۃ والتمسوا رضی اللہ تعالیٰ بسخطہم وتقربوا الی اللہ عزوجل بالتباعد منہم ابن شاہین والدیلمی عن ابن مسعود وفی الکنز الحنفی فی خبر ان اللہ تعالیٰ قال لموسی علیہ السلام ہل عملت لی عملا قط قال الٰہی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال اللہ عزوجل اما الصلوٰۃ فلک والصوم جنۃ والصدقۃ ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الٰہی دلنی علی العمل الذی ہو لک قال یا موسی ہل والیت لی ولیا وعادیت لی عدوا فعلم موسی انہ الحب فی اللہ والبغض فی اللہ ودر بالا از فضیل قدس سرہ نقل درین باب گذشتہ است والحق کہ محبت دوستان محبوب وعداوت دشمنان او از لوازم محبت ست محب صادق درین دو عمل اختیار ندارد ومحتاج بکسب وتعمل نیست چنانچہ در اعمال دیگر محتاج ست دوستان دوست چہ بلا زیبا بنظر در می آیند ودشمنان او چہ قسم زشت وبدانمیعنی در مجاز ظاہر وہویدا است ہر کہ دعوی دوستی نماید تا تبری از دشمنان او نکند مقبول نیست ومنافق باشد ہمینا از شیخ الاسلام گفت کہ من با ابوالحسن شمعون نہ نیکم کہ او استاد من حضری را میرنجانید وہر کہ پیر ترا رنجہ دارد وتو از وی رنجہ نباشی سگ بہ از تو بود وقال اللہ تعالیٰ قد کانت لکم اسوۃ حسنۃ فی ابرٰہیم والذین معہ اذ قالوا لقومہم انا برآء منکم ومما تعبدون من دون اللہ کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوۃ والبغضاء ابدا حتی تؤمنوا باللہ وحدہ ونیز فرمود لقد کان لکم فیہم اسوۃ حسنۃ لمن کان یرجوا اللہ والیوم الآخر پس ازین کریمہ معلوم شد کہ طالب حق را جل وعلا این تبری وبغض وعداوت ضرور وناگزیر ست ونیز فرمودہ تعالیٰ لا تتولوا قوما غضب اللہ علیہم ونیز فرمودہ یا ایہا الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی قولہ سبحانہ فقد ضل سواء السبیل الذین آیۃ

معلوم شد که موالات اعدای الله موجب گمراهی است و رای این جمله مطالب دارد و نیز فرموده تعالی یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و نیز فرموده سبحانه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیة و نیز فرموده ولو کانوا یؤمنون بالله
والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء ع تولی بی تبری نیست ممکن * اینجا صادق است نه اتحادیان را
چنانچه رفقه گمان برده اند که تبری از اعدا باید تا احبا تبری که بشرف صحبت مشرف اند محبت و مودت
با یکدیگر موصوف اند بشدت و غلظت شان با کفار بود و کما قال الله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم اگر گویند
خلق همه مظاهر جمالی حق اند جل و علا غیر از نمایند که کمالات او سبحانه را نمایند چیزی دیگر نیست چنانچه
مشرب اهل وحدت وجود است پس همه را بچشم محبت باید دید و هیچ کدام را بد نباید بود چنانچه
گفته اند ع پس بدی مطلق نباشد در جهان * گوییم عداوت و عدم موالات کفار و غلظت و جهاد
با ایشان بنصوص قطعیه ثابت شده که ریب را اصلا در آن گنجایش نیست اینها فی انفسهم هرچه باشند
متابعت نصوص ما را فرض است تا گریست ما را بنص کار است بنص نجات فردا وابسته بنص است
نه بنص خواب و خیال و کشف و الهامات در برابر نص نمی توانند شد نهایة الامر شخصی که مغلوب حال است
باید که خود را بتکلف متابعت نصوص دارد و عمل بنصوص هرچند خلاف مقتضای کشف او بود و همواره ملتجی
و متضرع باشد که حقیقت کار کما هو منکشف گردد و چشم بصیرت او مکتحل بتراب اقدام انبیاء و صحابه
علیهم السلام بود ع این کار دولت است کنون تا کرا دهند * با آنکه گوییم که چنانکه مشرب وحدت
وجود دارند وجود مراتب را اثبات مینمایند و احکام هر مرتبه را از احکام مرتبه دیگر جدا اثبات میکنند
و احکام کثرت را که بنای شریعت غرا بران است از دست نمیدهند و در رفع آنرا الحاد و زندقه شمرده
ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * پس امر بمعروف و بد بودن با اهل فسق و کفر از احکام کثرت
در رنگ سائر احکام شرعیه بر داشتن آن الحاد و زندقه بود و هرچند بدی مطلق را نفی میکنند
لیکن بدی نسبی را اثبات مینمایند ع بد بنسبت باشد اینرا هم بدان * و بدی نسبی در بد بودن
و احتراز کردن کافی است اهل وحدت وجود از ستم بر پرهیز میکنند و دیگر اینها از ان مانع می آیند

و مار و کژدم را می کشند و مردم را از آن می ترسانند و از طبیبان و معتقدان خود راضی اند
و از مخالفان و منکران خود ساخط و در غضب مولوی روم قدس سره که اندر وسامی صوفیه
موجوده است میفرمایند ه منکر این حرف ایشان هم در نظر ؛ شد ممثل سرنگون اندر سقر ؛
و از طعام لذیذ و آب شیرین و متاع نفیس و آواز خوش و بوی خوش و منزل خوش و صور
جمیله بیشتر راغب و ملتذ باشند نسبت باضداد آن و رعایت احوال منتسبان خود و حمایت
شان نسبت بدیگران بیشتر مینمایند و از مهالک خود را کناره میگیرند و جلب منافع و دفع مضار
حما امکن میکنند و از تدبیر معاش و تربیت فرزندان فارغ نیند و از مشورت و کنکاش خالی نیند
و زنان خود را در پرده میدارند و تجویز نمی نمایند که نامحرمی گرد شان گردد و دست درازی کند
و اطفال خود را از صحبت بد دور میدارند و ظالم و متعدی را بسزا میرسانند و مریضان را از غذای
نا ملائم پرهیز میکنانند اینهمه رعایت احکام کثرت است یا چیز دیگر پس در امور دنیاوی رعایت
این احکام نمودن با وجود اباحت ترک آن و در امور اخروی ترک رعایت این احکام کردن
با وجود ورود امر الهی جل سلطانه باتیان آن و بحیله وحدت وجود سر از ربقه بندگی کشیدن
عجب انصاف است و از قاعده عقل دور اندیش دور روشنایی آن عدم انقیاد و نا گردیدن است
باحکام الهی جل شانه و عدم اعتقاد است بظهور نبوت و انکار است از قیامت و از عذاب
و ثواب آن اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عنه اهل وحدت وجود که مستقیم الاحوال اند قصص تشرع
و تقلب شان در دین مشهور و ماثور اند محتاج نوشتن نیست حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره
اینهمه احتیاط که در وضوء و طهارت و نماز و آداب آن داشتند میفرمودند که از عمل والد بزرگوار خود
اخذ نموده ام از کتب این قسم عمل بدست آمدن مشکل است و والد بزرگوار ایشان که جد این فقیر باشند
با وجود که مشرب وحدت وجود داشتند و بفصوص دانی طاق بودند تشرع ایشان هم بر وجه کمال
بود چنانچه معروف است که ایشان میفرمودند که این احتیاط را از عمل شیخ خود که در سلسله چشتیه
بودند شیخ رکن الدین اخذ نموده ام ایشان نیز با وجود مشرب توحید تشرع کامل موصوف بودند

حضرت شیخ این احتیاط را از عمل شیخ و والد خود شیخ عبدالقدوس گرفته بودند و ایشان درجهٔ
علیا در مشرب وحدت وجود داشتند و همواره مغلوب حال میبودند مع ذلک در تشرع و احتیاط ظاهری
نیز فرد کامل بودند حضرت خواجهٔ احرار که چراغ نقشبندیه اند با وجود که مائل بمشرب توحید بودند
در تشرع و ترویج شریعت قدم راسخ داشتند میفرمودند که اگر من شیخی کنم هیچ کس را یارای شیخی نماند
لیکن مرا برای ترویج دین آورده اند نه برای شیخی شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در علم
حدیث صاحب اسناد بوده و در علم فقه پایهٔ اجتهاد داشت فرموده که بعضی از مشایخ محاسبهٔ
اعمال یومی و لیلی خود بمقتضای حدیث حاسبوا قبل ان تحاسبوا اختیار کرده اند من در محاسبه
از ایشان افزودم و محاسبهٔ خطرات نیز با محاسبهٔ اعمال قرین کردم سلطان العارفین و سید
الطائفه گویا بانی این مشرب بودند سرتا پا بتشرع آراسته بودند می آرند که چون بایزید نماز میکرد
قعقعه از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی و مردم میشنیدندی از هیبت حق تعالی و تعظیم
شریعت فی العوارف عن الجنید یقول لرجل ذکر المعرفة فقال الرجل اهل المعرفة بالله یصلون
الی ترک الحرکات من باب البر والتقوی الی الله تعالی فقال الجنید ان هذا قول قوم تکلموا باسقاط
الاعمال و هذه عندی عظیمة والذی یسرق و یزنی احسن حالا من الذی یقول هذا وان العارفین
بالله اخذوا الاعمال عن الله والیه یرجعون فیها ولو بقیت الف عام لم انقص من الاعمال البر ذرة الا ان یحال
بی دونها وانها لاکد فی معرفتی واقوی لحالی منقول است که منصور حلاج با آنهمه دعوی هر شبانروز
هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود یکی از کمل
مشایخ طبقات فرموده غضوا ابصارکم ولو عن شاة انثی اگر مشرب اهل وحدت وجود ترک
تعرض و آزار خلق بودی مولانا عبدالرحمن جامی که از کمل ارباب وحدت وجود و از محققان
شان بوده چرا رد اینجماعت در کتاب سلسلة الذهب نمودی و مثنوی طویل در نکوهش اینها آوردی
عنوان مثنوی را باین عبارت نوشته در مذمت آنانکه بنای مذهب خود بر کم آزاری نهاده اند
و در ورطهٔ اباحت و اتحاد افتاده اند مثنوی ترک آزار کردن ای خواجه هم دفتر کفر راست دیباچه

سنگر آید به پیش او معروف
دارد ش در ره اباحت روی
میشود مرتکب گناهی را
گر گزافد ز مشرب توحید
مذهبش جمع فضه و ذهب ست
مذهبش حصر در کم آزاری
نسبت خود کند بدرویشان
کی ز درویش آید این کردار
اصطلاحات عارفان از بر
معرفت بیشمار عارف نه
کرده هم و خیال ناپاکان
نافه چین و نافه سرگین

شد بمنکر عنان او مصروف
شد یکی پیش او حرام و حلال
می فتد در عقب بلائی را
نیست لاف و گزاف آن عاری
مشربش شرب باده عنب ست
نه ز احوال سابقش عبرت
دم زند از ارادت ایشان
نیست درویشی آنکه زندقه است
کرده و میکند بیان فرفر
همچو جوزی نماید نغز
مندرج در عبارت پاکان
نافه نگشاد و مشک افشاند

نفس محنت گزین و راحت جوی
می نه اندیشد از نکاه و بال
گاه لافش ز مذهب تجرید
نیک او را چه نیک انگاری
از علامات عقل و دین عاری
نه ز احوال لاحقش خبرت
هر که درویش از و بود بیزار
نیست جمعیت آنکه تفرقه است
ولش از سر کار واقف نه
لیک چون پشکنی نیابی مغز
لفظها پاک معنیش کرگین
در کشاید جهان بگند آید

و فی العوارف سئل سهیل عن رجل یقول انا کالباب لا اتحرک الا اذا حرکت قال هذا لا یقوله الا احد الرجلین اما صدیق واما زندیق لان الصدیق یقول هذا القول اشارة الی قوام الاشیاء بالله تعالی مع احکام الاصول ورعایة حدود العبودیة والزندیق یقول ذلک احالة الاشیاء علی الله تعالی واسقاطا عن نفسه وانخلاعا من الدین ورسمه عجب کار و باریست جمعی از آنانکه مشرب کم آزاری وصلح کل اختیار کرده اند با همه فرق از کافران و جهودان و جوگیه و براهمه و ملاحده و زنادقه و آریه و غیر آن نیک اند صلح و صحبتها و انبساطها و محبتها با یکدیگر دارند حظ از متابعان سنت رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم که اهل سنت و جماعت اند و فرقه ناجیه اند و در باب آنها وارد شده است الذین هم علی ما انا علیه واصحابی که با اینها غلظت و عداوت دارند صلح شان با دیگران است با اینها در مقام ایذا و آزار اند و تخریب آنها می خواهند عجب صلح کل است که با محمدیان که پیشوای شان رحمت عالمیان است

غلظت و عداوت باشد و با غیر محمدیان که محل غلظت ست بنصوص قرآنی محبت و مودت بود و بلی الکفر
ملة واحدة نیک تامل نمایند ترک تعرض خلق اگر محمود می بود ترک امر معروف و نهی منکر از واجبات
دین متین نمی گشت و حق سبحانه این امت را باتیان این امر جلیل القدر خیر امت نمیفرمود قال تعالی
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و جای دیگر میفرماید الآمرون
بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله و نیز فرموده المومنون والمومنات بعضهم
اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر و انبیای علیهم السلام و صحابه و تابعین و تبع
تابعین و سائر سلف صالحین چه کوششها در اتیان امر معروف و نهی منکر نموده اند و چه ایذاها
در تحصیل این امر کشیده اند بامر عبث انهمه جهد نمودن و ایذا کشیدن سفاهت محض ست اگر ترک
تعرض مستحسن بودی چرا انکار قلبی را از منکر شرعی ضعف ایمان فرمودی کما ورد فی الحدیث الصحیح
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه
وذلک اضعف الایمان رواه مسلم و چرا تارک امر معروف را در بلده از بلاد داخل عذاب اهل
آن بلده ساختندی و در زیر و زبر آن شریک نمودندی کما روی جابر انه قال رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها فقال یا رب ان
فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین قال فقال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط
رواه البیهقی اگر گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم دلالت
بترک امر معروف و نهی منکر دارد گوییم ممنوع ست چه معنی اهتدا که در کریمه آمده است شامل امر معروف
و نهی منکر ست کما قرره المفسرون یعنی چون شما اعمال صالحه بجا آرید و امر معروف کنید و نهی منکر نمائید
گمراهی دیگران شما را زیان ندارد و در شان نزول این آیه نیز موید این معنی ست که چون مسلمانان از کفر
و عدم انقیاد کفار نگونسار و دلتنگ شدند حق تعالی تسلیه مسلمانان باین آیه کریمه فرمود یعنی چون شما
کار خود را و دلالت براه راست نمودید از کفر و طغیان ترسانید بعد از ان کفر آنها بشما مضرت نرساند
و جمعی که این کریمه را بر ظاهر گذاشته اند گفته اند که این آیه با آیه امر معروف منسوخ گشته است

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قال ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه یوشک ان یعمهم الله بعقابه رواه ابن ماجه والترمذی وصححه وفی روایة ابی داؤد اذا رأوا الظالم فلم یأخذوا علی یدیه اوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقال اما والله لقد سألت عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا وهوی متبعا ودنیا مؤثرة واعجاب کل ذی رأی برأیه ورأیت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک ودع امر العوام فان وراءکم ایام الصبر فمن صبر فیهن قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم رواه الترمذی وابن ماجه اگر گویند که امر معروف وجهاد فی سبیل الله طریقهٔ انبیای کرام ست علیهم وعلی اتباعهم الصلوات والتسلیمات وطریقهٔ اولیا ترک تعرض ست وعدم امر معروف چنانچه بعضی از اهل این وقت میگویند گوییم که وجوب فرضیت این امور وفضائل اتیان ومواعید ترک آن بنصوص ثابت گشته است وفرضیت ووعد ووعید نسبت بکافهٔ انام ست خصوصیت باشخاص دون اشخاص ندارد خواص وعوام وانبیا واولیا در اتیان فرائض برابر اند همه داخل وعد ووعید با آنکه گوییم حصول نجات ووصول بدرجات کمال مربوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات والبرکات اولیا هرچه یافته اند از ولایت ومحبت ومعرفت وقرب الهی جل شانه همه بمتابعت وطفیل انبیا علیهم السلام یافته اند راه وصول منحصر در اتباع این بزرگواران ست قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله سوای این هر راهی که هست راه ضلالت دارد وسبل شیاطین ست کریمهٔ فماذا بعد الحق الا الضلال دلیل شافی ست بر همین وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله شاهد عدل بر آن وعن عبد الله بن مسعود قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه وعن شماله قال هذه سبل الشیاطین

منها شیطان یدعو وقرأ ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه الآیه رواه احمد والنسائی والدارمی پس هر که
بی متابعت انبیا خواهد که به راه حق در آید جل وعلا بکمال نرسد وغیر گمراهی چیزی حاصل نکرده باشد
واگر چیزی حاصل نماید استدراج بود که نتیجه آن در آخرت خسران وحرمان ست ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین ع محال ست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی
جنید بغدادی قدس سره که رئیس صوفیه وسید الطائفه است میفرماید من لم یحفظ القرآن ولم یکتب
الحدیث لا یقتدی به فی شاننا هذا فان علمنا هذا مقید بالکتاب والسنة می آرند که درویشی از حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره پرسید که شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه
فرمودند هر رونده که بسر حد فنای نفس نرسیده است چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد
اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود وهر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
وهمچنین صفت آنکس را مسلم باشد که روی براه حق دارد وکتاب خدای را عز وجل بدست
راست گیرد وسنت رسول را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بدست چپ گیرد ودر میان این دو روشنائی
راه سلوک کند از حضرت خواجه احرار منقول ست که میفرمودند اگر تمام احوال ومواجید را بما دهند
وحقیقت ما را بعقائد اهل سنت وجماعت متحلی نسازند جز خرابی هیچ نمیدانیم واگر تمام خرابیها بر ما جمع کنند
وحقیقت ما را بعقائد اهل سنت وجماعت بنوازند هیچ باک نداریم انصاف باید کرد نبوت ختم یافته است
وزمان وحی منقطع شده است ودین کامل گشته ونعمت تمام شده امروز بکدام حجت وبکدام سند
اینچنین دین متین را کسی تواند برداشت وبخواب وخیال خود کلمه متفقه انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات
که بوحی قطعی واخبار الهی مثبت ومتحقق گشته یکسو ساخت عقل دور اندیش را انکار باید فرمود
وبخواب وخیال مغرور نباید شد واز سبل شیاطین دور باید بود وصراط مستقیم سنت سنیه را از دست
نباید داد واتباع انبیا علیهم التحیات البته منجی ست ومثمر برکات وسوای آن همه خطر در خطر ست
فالحذر کل الحذر راه نجات قطعی را گذاشته براه خطر رفتن ودر دام شیاطین لعین افتادن وخود را
وجمعی را هلاک ساختن وبباد دادن از عقل ایشان مستبعد ست وجد وحال وخواب وخیال که بر خلاف

پیغمبران برحق بود کسراب بقیعہ یحسبہ الظمآن ماء چون کار بخدا افتد جل و علا و گور روشنیاست پرتو
انداز و غیر از متابعت انبیا علیہم البرکات کہ بوحی قطعی ثابت شدہ است ہیچ سود ندارد و دستگیری
دران وقت نماید آری اگر احوال و مواجید و کشوف و الہامات باین متابعت جمع شود نور علی نور
باشد و چون بکمال ان برسد معاملہ از صورت شریعت بحقیقت شریعت آید چنانچہ اصحاب کرام
و سلف صالحین و مشایخ مستقیم الاحوال را بود رزقنا اللہ سبحانہ و ایاکم ہذہ الدرجۃ القصوی بیت
مقرر شد کہ راہ وصول بدرجات قرب الٰہی جل شانہ خواہ قرب نبوت بود و خواہ قرب ولایت و خواہ کمالات
انبیا باشد علیہم الصلوٰۃ یا اولیا منحصر در راہ شریعت ست کہ پیغمبر خدا علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
بدان راہ دعوت کردہ و مامور بدان گشتہ و کریمۂ قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من
اتبعنی و کریمۂ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ نیز بآن دلالت دارد و سوای این ہر راہی کہ
ہست رو بضلالت دارد و از مطلوب حقیقی منحرف کل طریقۃ ردتہ الشریعۃ فہو زندقۃ کریمۂ و ان ہذا
صراطی مستقیما الآیہ و کریمۂ فماذا بعد الحق الا الضلال و کریمۂ و من یبتغ غیر الاسلام دینا الآیہ و حدیث
خط لنا الحدیث و حدیث کل بدعۃ ضلالۃ و احادیث دیگر شاہد ہمین ست و انچہ در عبارت بعضی از اکابر
واقع شدہ است کہ راہہای کہ بوصل جناب قدس خداوندی ست جل سلطانہ دو راہ ست راہیست کہ بقرب ولایت
تعلق دارد و راہیست کہ بقرب نبوت متعلق ست منافاتی باین تحقیق ندارد چہ این ہر دو راہ داخل
دائرۂ شریعت غرا ست و این ہر دو قرب منوط بمتابعت انبیا علیہم الصلوات والبرکات کہ صراط مستقیم ست
پس کسیکہ خواہد کہ بی اتیان احکام شرعیہ و بی تبعیت رسل علیہم الصلوات والتسلیمات بیکی ازین دو قرب
برسد بمطلب نرسد و راہ گم کند و خائب و خاسر بود و ہمچنین انچہ مشہور گشت کہ الطرق الی اللہ بعدد
انفاس المخلوقات درست ست چہ ہر ظل را باصل خود شاہراہ ست و ہر مخلوقی را عین ثابتہ مبدا و مبا
سخن فیہ ہیچ تدافع ندارد چہ انہمہ راہہا در حق واصل مشروط باتیان احکام شرعیہ ست ہر کہ از
دائرۂ شریعت غرا برآمدہ خواہد کہ بیکی ازین طرق درآید در راہ ماند و بمطلب نرسد بلکہ گمراہ گردد پس
منشای انہمہ طرق شریعت آمد و با وجود تعدد طرق عائد بیک طریق گشت اسما طرق گفتند باعتبار نشائیست

وتعدد طرق باعتبار ناشی دو و طریق باعتبار طرق کلیہ است و طرق بسیار باعتبار طرق جزئیہ
فی معارج الہدایۃ قال بعضہم الطرق الی الخالق بعدد انفاس المخلوقات ولکن کلہا مندرجۃ ومندمجۃ
ومنطویۃ ومضمحلۃ فی دائرۃ الشریعۃ الکبری المحلاۃ بالشریعۃ المحمدیۃ العظمی وہذا الطرق بالنسبۃ الی
ارکان شجرۃ الشریعۃ واصولہا وفروعہا وثمرتہا واغصانہا واوراقہا وازہارہا وانوارہا ولا یقال
ہی اشیاء سواہا وامور مباینۃ لہا لا والذی برأ النسمۃ وشق الحبۃ ما وراء الحجۃ البیضاء والشریعۃ
الحنیفیۃ الکبری الا ہذیان الضلال والغی فما بعد صراط الحق القویم وسبیل اللہ المستقیم الا سبیل الشیطان
البعید الرجیم المطرود والابتر العقیم فماذا بعد الحق الا الضلال قال اللہ تعالی ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصاکم بہ لعلکم تتقون فی العوارف قوم من المتصوفین سموا
انفسہم ملامتیۃ ولبسوا لبسۃ الصوفیۃ لینسبوا الی الصوفیۃ وما ہم من الصوفیۃ بشیء بل ہم فی غرور وغلط
یتسترون بلبسۃ الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتہجون مناہج اہل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرہم
خلصت الی اللہ تعالی وہذا عندہم ہو الظفر بالمراد والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ العوام والقاصرین
الافہام والمنحصرین فی مضیق الاقتداء تقلیدا وہذا ہو عین الالحاد والزندقۃ والابعاد وکل حقیقۃ ردتہا
الشریعۃ فہی زندقۃ وجہل ہؤلاء المغرورین ان الشریعۃ حق العبودیۃ والحقیقۃ ہی حقیقۃ العبودیۃ
ومن صار من اہل الحقیقۃ تقید بحقوق العبودیۃ وصار مطالبا بامور وزیادات لا یطالب بہا غیرہ
من لا یصل الی ذلک لا انہ یخلع عن عنقہ ربقۃ التکالیف ویخامر باطنہ الزیغ والتحریف احادیث
نبوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ کہ در باب امر معروف ونہی منکر وجہاد فی سبیل اللہ
وارد شدہ است ایراد مینماید بنیک مطالعہ فرمایند عن حذیفۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
والذی نفسی بیدہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر او لیوشکن اللہ ان یبعث علیکم عقابا منہ
ثم تدعونہ فلا یستجیب لکم رواہ الترمذی وعن عرس بن عمیرۃ الکندی ان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
وسلم قال اذا عملت الخطیئۃ فی الارض کان من شہدہا وکرہہا وفی روایۃ فانکرہا کمن غاب عنہا ومن
غاب عنہا ورضیہا کان کمن شہدہا رواہ ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی قال حدثنا مولی لنا

انہ سمع جدی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم یقول ان اللہ تعالی
لا یعذب العامۃ بعمل الخاصۃ حتی یروا المنکر بین ظہرانیہم وہم قادرون علی ان ینکروہ فلا ینکروہ
فاذا فعلوا ذلک عذب اللہ العامۃ والخاصۃ رواہ فی شرح السنۃ وعن عبد اللہ بن مسعود قال
قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماءہم
فلم ینتہوا فجالسوہم فی مجالسہم آکلوہم وشاربوہم فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض ولعنہم علی لسان
داؤد وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون قال فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وکان متکئا فقال لا والذی نفسی بیدہ حتی تاطروہم اطرا رواہ الترمذی وابوداؤد وفی روایۃ
قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی یدی الظالم ولتاطرنہ علی الحق
اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ثم لیلعننکم کما لعنہم ودر حدیث
آمدہ است اذا رایت امتی تہاب الظالم ان تقول لہ انک ظالم فقد تودع منہم طب ہب وعن عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانہم
شدائد لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ فذلک الذی سبقت لہ السوابق
ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ فان رای من یعمل
بالخیر احبہ وان رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ فذلک ینجو علی ابطانہ کلہ رواہ البیہقی
ودر حدیث است ما من نبی بعثہ اللہ فی امۃ قبلی الا کان لہ من امتہ حواریون واصحاب یاخذون
بسنتہ ویقتدون بامرہ ثم انہا تخلف من بعدہم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاہدہم بیدہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بلسانہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بقلبہ فہو مؤمن ولیس وراء
ذلک من الایمان حبۃ خردل رواہ مسلم عن ابن مسعود ونیز در حدیث است اذا خفیت الخطیئۃ لا تضر
الا صاحبہا واذا ظہرت فلم تغیر ضرت العامۃ طس عن ابن عمر وابی ہریرۃ ونیز در حدیث است اذا رایتم
الامر لا تستطیعون تغییرہ فاصبروا حتی یکون اللہ ہو الذی یغیرہ عد عن ابی امامۃ ونیز در حدیث
حسب علیکم الامر بالمعروف والنہی عن المنکر ما لم تخافوا ان یلحق فی الکلم سلطان الذی نہیتم عنہ فاذا خفتم فالسکوت

فقد حل لکم السکوت ابونعیم والدیلمی عن ابن مسعود رضہم درحدیث ست الا اخبرکم باقوام لیسوا بانبیاء ولا شہداء
یغبطہم یوم القیمۃ الانبیاء والشہداء بمنازلہم من اللہ علی منابر من نور یعرفون الذین یحببون عباد اللہ
الی اللہ ویحببون اللہ الی عبادہ ویمشون فی الارض نصحا قیل کیف یحببون عباد اللہ الی اللہ
قال یامرونہم بما یحب اللہ وینہونہم عما یکرہ اللہ فاذا اطاعوہم احبہم اللہ ابن سعد وقاص فی معجمہ
وابن النجار عن انس رضہ درحدیث ست اذا ظہرت المعاصی فی امتی عمہم اللہ بعذاب من عندہ
قیل اما فی الناس یومئذ الصالحون قال بلی یصیبہم ما اصاب الناس ثم یصیرون الی مغفرۃ
من اللہ ورضوان حم طب عن ام سلمۃ رضہا درحدیث ست بئس القوم قوم یستحلون المحرمات
والشبہات وبئس القوم قوم لایامرون بالمعروف ولاینہون عن المنکر ابوالشیخ عن ابن مسعود رضہم
درحدیث ست من ارعب صاحب بدعۃ ملأ اللہ قلبہ امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ امنہ اللہ
من الفزع الاکبر ومن اہان صاحب بدعۃ رفعہ اللہ فی الجنۃ درجۃ ومن لان لہ اذا لقیہ بسا قد استخف
بما انزل علی محمد ﷺ ابن عساکر عن ابن عمر رضہ ودر روایتے آمدہ من اعرض عن صاحب بدعۃ بغضا لہ ملأ اللہ قلبہ
امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ او لقیہ بالبشر واستقبلہ بما یسرہ فقد استخف بما انزل علی محمد رضہم
درحدیث ست من انتصر حقا بلسانہ جری لہ اجرہ حتی یاتی اللہ یوم القیمۃ فیوفیہ ثوابہ [illegible] حل
عن انس رضہ درحدیث ست من مشی مع مظلوم حتی یثبت لہ حقہ ثبت اللہ تعالی قدمیہ یوم تزل
الاقدام ابوالشیخ وابونعیم عن ابن عمر رضہم درحدیث ست والذی نفسی بیدہ لیخرجن من امتی من قبورہم
فی صورۃ القردۃ والخنازیر بمداہنتہم فی المعاصی وکفہم عن النہی وہم یستطیعون ابونعیم عن عبدالرحمن
ابن عوف رضہ درحدیث ست یکون فی آخر الزمان قوم یحضرون السلطان فیحکمون بغیر حکم اللہ
ولا ینہونہ فعلیہم لعنۃ اللہ ابونعیم والدیلمی عن ابن مسعود رضہم درحدیث ست لاینبغی لنفس مومنۃ
تری من یعصی اللہ فلا تنکر علیہ سلطان جابرا وامیرا جابرا خط عن ابی سعید رضہم درحدیث ست
افضل الاعمال الحب فی اللہ تعالی والبغض فی اللہ تعالی وعن درۃ بنت ابی لہب قالت قلت
یا رسول اللہ من خیر الناس قال اتقاہم للرب عزوجل واوصلہم للرحم وامرہم بالمعروف وانہاہم

عن منکر رواه ابو الشیخ والبیهقی و هم در حدیث است لا تزال لا اله الا الله تنفع من قالها وترد
عنهم العذاب والنقمة ما لم یستخفوا بحقها قالوا یا رسول الله وما الاستخفاف بحقها قال یظهر العمل بمعاصی
الله فلا ینکر ولا یغیر رواه الاصبهانی وعن ابی ذر قال اوصانی خلیلی صلی الله علیه وسلم بخصال من الخیر
اوصانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم واوصانی ان اقول الحق وان کان مرا رواه ابن حبان
وعن ابی هریرة قال کنا نسمع ان الرجل یتعلق بالرجل یوم القیمة وهو لا یعرفه فیقول له ما لک
الی وما بینی وبینک معرفة فیقول کنت ترانی علی الخطأ وعلی المنکر ولا تنهانی ذکره رزین
فضیلت جهاد قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم ان فی الجنة مائة درجة
اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض رواه البخاری و هم در حدیث است
مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع المجاهد
فی سبیل الله متفق علیه و هم در حدیث است والذی نفسی بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب
انفسهم ان یتخلفوا عنی ولا اجد ما احملهم علیه ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله والذی نفسی بیده لوددت
ان اقتل فی سبیل الله ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل متفق علیه و هم در حدیث است
لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها متفق علیه و هم در حدیث است ما اغبرت قدما عبد فی
سبیل الله فتمسه النار رواه البخاری و هم در حدیث است لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا رواه مسلم
و هم در حدیث است ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا وله ما فی الارض من شیء الا الشهید
یتمنی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات لما یری من الکرامة متفق علیه و هم در حدیث است
یضحک الله تعالی الی رجلین یقتل احدهما الآخر یدخلان الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله
علی القاتل فیستشهد متفق علیه و هم در حدیث است من سأل الله الشهادة بصدق بلغه الله منازل
الشهداء وان مات علی فراشه رواه مسلم و هم در حدیث است من مات ولم یغز ولم یحدث به نفسه مات
علی شعبة من نفاق رواه مسلم و نیز آمده جاء رجل الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم فقال
الرجل یقاتل للمغنم والرجل یقاتل للذکر والرجل یقاتل لیری مکانه فمن فی سبیل الله قال

لیکون کلمۃ اللہ ہی العلیا فہو فی سبیل اللہ متفق علیہ وہم در حدیث ست کل میت یختم علی عملہ الا الذی مات مرابطا فی سبیل اللہ فانہ ینمی لہ عملہ الی یوم القیمۃ ویامن فتنۃ القبر رواہ الترمذی وابو داود والدارمی وہم در حدیث ست من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقۃ فقد وجبت لہ الجنۃ ومن جرح جرحا فی سبیل اللہ او نکب نکبۃ فانہا تجئی یوم القیمۃ کاغزر ما کانت لونہا الزعفران وریحہا المسک ومن خرج بہ خراج فی سبیل اللہ فان علیہ طابع الشہداء رواہ الترمذی وابو داود والنسائی وہم در حدیث ست لا یلج النار من بکی من خشیۃ اللہ حتی یعود اللبن فی الضرع ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم رواہ الترمذی وزاد النسائی فی اخری فی منخری مسلم ابدا وفی اخری لہ فی جوف عبد ابدا ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا وہم در حدیث ست عینان لا تمسہما النار عین بکت من خشیۃ اللہ وعین باتت فی سبیل اللہ رواہ الترمذی وہم در حدیث ست رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من الف یوم فیما سواہ من المنازل رواہ الترمذی والنسائی وہم در حدیث ست ان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم سئل ای الاعمال افضل قال طول القیام قیل فای الصدقۃ افضل قال جہد المقل قیل فای الہجرۃ افضل قال من ہجر ما حرم اللہ علیہ قیل فای الجہاد افضل قال من جاہد المشرکین بمالہ ونفسہ قیل فای القتل اشرف قال من اہریق دمہ وعقر جوادہ رواہ ابو داود وہم در حدیث ست للشہید عند اللہ ستۃ خصال یغفر لہ فی اول دفعۃ ویری مقعدہ من الجنۃ ویجار من عذاب القبر ویامن من الفزع الاکبر ویوضع علی راسہ تاج الوقار الیاقوتۃ منہا خیر من الدنیا وما فیہا ویزوج ثنتین وسبعین زوجۃ من الحور العین ویشفع فی سبعین من اقربائہ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وہم در حدیث ست من لقی اللہ بغیر اثر من جہاد لقی اللہ وفیہ ثلمۃ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وہم در حدیث ست الشہید لا یجد الم القتل الا کما یجد احدکم الم القرصۃ رواہ الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وہم در حدیث ست لیس شیء احب الی اللہ من قطرتین واثرین قطرۃ دموع من خشیۃ اللہ وقطرۃ دم فی سبیل اللہ واما الاثران فاثر فی سبیل اللہ واثر فی فریضۃ من فرائض اللہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن ابی امامۃ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سریۃ فمر رجل بغار فیہ شیء من ماء وبقل

فحدثت نفسه بان يقيم فيه ويتخلى من الدنيا فاستاذن رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في ذلك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لم ابعث باليهودية ولا بالنصرانية ولكني بعثت بالحنيفية السمحة
والذي نفس محمد بيده لغدوة او روحة في سبيل الله خير من الدنيا وما فيها ولمقام احدكم في الصف
خير من صلاته ستين سنة رواه احمد وهم در حديث ست المؤمنون في الدنيا على ثلثة اجزاء الذين آمنوا
بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله والذي يامنه الناس على اموالهم
وانفسهم ثم الذي اذا اشرف على طمع تركه لله عز وجل رواه احمد وهم در حديث ست من ارسل نفقة
في سبيل الله واقام في بيته فله بكل درهم سبعمائة درهم ومن غزا بنفسه في سبيل الله وانفق في وجه
ذلك فله بكل درهم سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآية والله يضاعف لمن يشاء رواه ابن ماجة وعن
فضالة بن عبيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم
يقول الشهداء اربعة رجل مومن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله حتى قتل فذلك الذي يرفع الناس
اليه اعينهم يوم القيمة هكذا ورفع راسه حتى سقطت قلنسوته فما ادري اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال ورجل مومن جيد الايمان لقي العدو كانما ضرب جلده بشوك طلح
من الجبن اتاه سهم غرب فقتله فهو في الدرجة الثانية ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سيئا لقي العدو
فصدق الله حتى قتل فذلك في الدرجة الثالثة ورجل مومن اسرف على نفسه لقي العدو فصدق الله حتى
قتل فذلك في الدرجة الرابعة رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وهم در حديث ست القتلى ثلثة
مومن جاهد بنفسه وماله في سبيل الله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
فيه فذلك الشهيد الممتحن في خيمة الله تحت عرشه لا يفضله النبيون الا بدرجة النبوة ومومن خلط عملا صالحا
وآخر سيئا جاهد بنفسه وماله في سبيل الله اذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله
وسلم فيه مصمصة محت ذنوبه وخطاياه ان السيف محاء للخطايا وادخل من اي ابواب الجنة شاء ومنافق
جاهد بنفسه وماله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل فذلك في النار ان السيف لا يمحو النفاق رواه الدارمي
وعن ابن عائذ قال خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم في جنازة رجل فلما وضع قال

عمر بن الخطاب لا تصل علیہ یا رسول اللہ فانہ رجل فاجر فالتفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
الی الناس فقال هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام فقال رجل نعم یا رسول اللہ حرس لیلۃ فی سبیل اللہ فصلی
علیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وحثی علیہ التراب وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار
وانا اشهد انک من اهل الجنۃ وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس ولکن تسأل عن الفطرۃ
رواه البیهقی فی شعب الایمان ششم در حدیث ست وفد اللہ ثلثۃ الغازی والحاج والمعتمر رواه النسائی
ہفتم در حدیث ست حرس لیلۃ فی سبیل اللہ افضل من صیام رجل وقیامہ فی اهلہ الف سنۃ السنۃ
ثلثمائۃ یوم والیوم کالف سنۃ رواه ابن ماجۃ ہشتم در حدیث ست غزوة فی البحر مثل عشر غزوات فی البر
والذی یسدر فی البحر کالمتشحط فی دمہ فی سبیل اللہ نہم در حدیث ست شهید البحر مثل شهیدی البر وما بین الموجتین
کقاطع الدنیا فی طاعۃ اللہ وان اللہ وکل ملک الموت یقبض الارواح الا شهید البحر فانہ یتولی قبض ارواحهم
ویغفر لشهید البر الذنوب کلها الا الدین ولشهید البحر الذنوب والدین رواه ابن ماجۃ دہم عن ابی امامۃ
قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فقال ارایت رجلا غزا یلتمس الاجر والذکر
ما لہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شیء لہ فاعادها ثلث مرات یقول لہ رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شیء لہ ثم قال ان اللہ لا یقبل من العمل الا ما کان خالصا وابتغی بہ وجهہ
رواه ابو داؤد والنسائی یازدہم در حدیث ست ان صلوۃ المرابط تعدل خمسمائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار
والدرهم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیره رواه البیهقی وروی ابو الشیخ وغیره من حدیث
انس ان الصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ وفیہ نکارۃ دوازدہم در حدیث ست ثلثۃ لا تری اعینهم
النار عین حرست فی سبیل اللہ وعین بکت من خشیۃ اللہ وعین کفت عن محارم اللہ رواه الطبرانی
سیزدہم در حدیث ست الا انبئکم لیلۃ افضل من لیلۃ القدر حارس حرس فی ارض خوف لعلہ ان لا یرجع
الی اهلہ رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری چہاردہم در حدیث ست کل عین باکیۃ یوم القیمۃ الا عین
غضت عن محارم اللہ وعین سهرت فی سبیل اللہ وعین خرج منها مثل راس الذباب من خشیۃ اللہ
رواه الاصبهانی پانزدہم در حدیث ست من اعان مجاهدا فی سبیل اللہ او غارما فی عسرتہ او مکاتبا

فی رقبتہ اظلہ اللہ فی ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ رواہ احمد والبیہقی ونیز در حدیث است من اظل راس غاز اظلہ اللہ یوم القیمۃ ومن جہز غازیا فی سبیل اللہ فلہ مثل اجرہ ومن بنی للہ مسجدا یذکر فیہ اسم اللہ بنی اللہ لہ بیتا فی الجنۃ رواہ ابن حبان فی صحیحہ والبیہقی ونیز در حدیث است من احتبس فرسا فی سبیل اللہ ایمانا باللہ وتصدیقا بوعدہ فان شبعہ وریہ وروثہ وبولہ فی میزانہ یوم القیمۃ یعنی حسنات رواہ البخاری وغیرہ ونیز در حدیث است طوبی لمن اکثر فی الجہاد فی سبیل اللہ من ذکرہ فان لہ بکل کلمۃ سبعین الف حسنۃ کل حسنۃ منہا عشرۃ اضعاف مع الذی لہ عند اللہ من المزید الحدیث رواہ الطبرانی ونیز در حدیث است صلوۃ فی مسجدی تعدل بعشرۃ آلاف صلوۃ وصلوۃ فی المسجد الحرام تعدل بمائۃ الف صلوۃ والصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ الحدیث رواہ ابو الشیخ ابن حبان ونیز در حدیث است من رمی رمیۃ فی سبیل اللہ قصر او بلغ کان لہ مثل اجر اربعۃ انفس من بنی اسمعیل اعتقہم رواہ البزار ونیز در حدیث است مقام الرجل فی الصف فی سبیل اللہ افضل عند اللہ من عبادۃ الرجل ستین سنۃ رواہ الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری ونیز در حدیث است ساعتان لا ترد علی داع دعوتہ حین تقام الصلوۃ وفی الصف فی سبیل اللہ رواہ ابن حبان ونیز در حدیث است قال رجل یا رسول اللہ انی اقف الموقف ارید وجہ اللہ وارید ان یری موطنی فلم یرد علیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم حتی نزلت فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادۃ ربہ احدا رواہ الحاکم وقال صحیح علی شرط الشیخین ونیز در حدیث است ان اول الناس یقضی علیہ یوم القیمۃ رجل استشہد فاتی بہ فعرفہ نعمۃ فعرفہا قال فما عملت فیہا قال قاتلت فیک حتی استشہدت قال کذبت ولکن قاتلت لان یقال ہو جری فقد قیل ثم امر بہ فسحب علی وجہہ حتی القی فی النار الحدیث رواہ مسلم واللفظ لہ والنسائی والترمذی وابن خزیمۃ فی صحیحہ ونیز در حدیث است من فاتہ الغزو معی فلیغز فی البحر رواہ الطبرانی ونیز در حدیث است الشہداء ثلثۃ رجل خرج بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ لا یرید ان یقاتل ولا یقتل یکثر سواد المسلمین فان مات او قتل غفرت لہ ذنوبہ کلہا واجیر من عذاب القبر ویؤمن من الفزع ویزوج من الحور العین وحلت علیہ حلۃ الکرامۃ ویوضع علی راسہ تاج الوقار والخلد والثانی خرج بنفسہ ومالہ

محتسبا یرید ان یقتل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبته مع ابراہیم خلیل الرحمن بین یدی اللہ
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسہ ومالہ محتسبا یرید ان یقتل
ویقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمۃ شاہرا سیفہ واضعہ علی عاتقہ والناس جاثون علی الرکب
یقولون الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دماءنا واموالنا للہ تبارک وتعالی قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو قالوا ذلک لابراہیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لہم
عن الطریق لما یری من واجب حقہم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیہا ینظرون
کیف یقضی بین الناس لا یجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعہم الصیحۃ ولا یہمہم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسألون شیئا الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیہ ویعطون من الجنۃ ما احبوا ویتبوؤن من الجنۃ حیث احبوا رواہ البزار والبیہقی
والاصفہانی وعن نعیم بن ہمار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ای الشہداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلتفتون وجوہہم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنۃ یضحک الیہم ربہم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیہ رواہ احمد
وابو یعلی ورواتہما ثقات وہم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود الاجود اللہ الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودہم من بعدی رجل علم علما فنشرہ علمہ یبعث یوم القیمۃ امۃ واحدۃ ورجل جاد
بنفسہ للہ عزوجل حتی یقتل رواہ ابو یعلی والبیہقی وہم در حدیث ست ثلثۃ یحبہم اللہ ویضحک الیہم
ویستبشر بہم الذی اذا انکشفت فئۃ قاتل وراءہا بنفسہ للہ عزوجل فاما ان یقتل واما ان
ینصرہ اللہ ویکفیہ فیقول انظروا الی عبدی ہذا کیف صبر بنفسہ والذی لہ امرأۃ حسنۃ وفرس لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شہوتہ ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسہروا
ثم ہجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواہ الطبرانی باسناد حسن وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم انہ سأل جبرئیل عن ہذہ الآیۃ ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء اللہ من الذین لم یشأ اللہ ان یصعقہم قال ہم الشہداء یبعثہم اللہ متقلدین اسیافہم

حول عرشہ فاتاہم ملائکۃ من المحشر بنجایب من یاقوت ازمتہا الابیض رحال الذہب اغشیتہا السندس والاستبرق و نمارقہا اللین من الحریر خطاہا ابصار الرجال لیرون فی الجنۃ علی خیول یقولون عند طول التنزہ انطلقوا بنا ننظر کیف یقضی اللہ بین خلقہ یضحک اللہ الیہم واذا ضحک اللہ الی عبد من موطن فلا حساب علیہ رواہ ابن ابی الدنیا نہم در حدیث ست ما ترک قوم الجہاد الا عمہم اللہ بالعذاب رواہ الطبرانی باسناد حسن دہم در حدیث ست ثلثۃ یضحک اللہ الیہم الرجل اذا قام باللیل یصلی والقوم اذا صفوا فی الصلوۃ والقوم اذا صفوا فی قتال العدو یازدہم در حدیث ست الجہاد واجب علیکم مع کل امیر برا کان او فاجرا وان ہو عمل الکبائر عن ابی ہریرۃ دوازدہم در حدیث ست الجنۃ تحت ظلال السیوف عن ابی موسی سیزدہم در حدیث ست من راح روحۃ فی سبیل اللہ کان لہ مثل ما اصابہ من الغبار مسکا یوم القیمۃ الضیاء عن انس چہاردہم در حدیث ست من سل سیفہ فی سبیل اللہ فقد بایع اللہ ابن مردویۃ عن ابی ہریرۃ پانزدہم در حدیث ست من صدع راسہ فی سبیل اللہ فاحتسب غفر لہ ما کان قبل ذلک من ذنب طب عن ابن عمر شانزدہم در حدیث ست من فدی اسیرا من ایدی العدو فانا ذلک عن ابن عباس ہفدہم در حدیث ست ساعات فی سبیل اللہ خیر من خمسین حجۃ عن ابن عمر ہژدہم در حدیث ست السیوف مفاتیح الجنۃ ابو بکر و ابن عساکر عن زید کفی بالسیف شاہدا عن سلمۃ بن المحبق السیوف اردیۃ المجاہدین فر عن ابی ایوب المحاصیل فی اماۃ عن زید بن ثابت نوزدہم در حدیث ست الا اخبرکم بخیر الناس منزلۃ رجل اخذ بعنان فرسہ فی سبیل اللہ حتی یقتل او یموت الا اخبرکم بالذی یلیہ رجل معتزل فی شعب یقیم الصلوۃ و یوتی الزکوۃ و یشہد ان لا الہ الا اللہ عن ابی ہریرۃ بستم در حدیث ست الاسلام ثلثۃ ابیات سفلی و علیا و غرفۃ فاما السفلی فالاسلام دخل فیہا عامۃ المسلمین فلا یسال احد منہم الا قال انا مسلم واما العلیا فتفاضل اعمالہم بعض المسلمین افضل من بعض واما الغرفۃ العلیا فالجہاد فی سبیل اللہ لا ینالہا الا افضلہم طب عن فضالۃ بن عبید و بست و یکم در حدیث ست من مرض یوما فی سبیل اللہ او بعض یوم او ساعۃ غفرت ذنوبہ و کتب لہ من الاجر عدد عتق مائۃ الف رقبۃ قیمۃ کل رقبۃ مائۃ الف ابن زنجویہ عن رجل من

محتسبا یرید ان یقتل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبتہ مع ابراہیم خلیل الرحمن بین یدی اللہ
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسہ ومالہ محتسبا یرید ان یقتل
ویقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمۃ شاہرا سیفہ واضعہ علی عاتقہ والناس جاثون علی الرکب
یقول الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دمائنا واموالنا للہ تبارک وتعالی قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو قال ذلک لابراہیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لہم
عن الطریق لما یری من واجب حقہم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیہا ینظرون
کیف یقضی بین الناس لا یجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعہم الصیحۃ ولا یہمہم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسألون شیئا الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیہ ویعطون من الجنۃ ما احبوا ویتبوؤن من الجنۃ حیث احبوا رواہ البزار والبیہقی
والاصفہانی وعن نعیم بن ہمار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ای الشہداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلتفتون وجوہہم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنۃ یضحک الیہم ربہم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیہ رواہ احمد
وابو یعلی ورواتہما ثقات وہم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود الاجود اللہ الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودہم من بعدی رجل علم علما فنشر علمہ یبعث یوم القیمۃ امۃ واحدۃ ورجل جاد
بنفسہ للہ عز وجل حتی یقتل رواہ ابو یعلی والبیہقی وہم در حدیث ست ثلثۃ یحبہم اللہ ویضحک الیہم
ویستبشر بہم الذی اذا انکشفت فئۃ قاتل وراءہا بنفسہ للہ عز وجل فاما ان یقتل واما ان
ینصرہ اللہ ویکفیہ فیقول انظروا الی عبدی ہذا کیف صبر بنفسہ والذی لہ امرأۃ حسنۃ وفرس لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شہوتہ ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسہروا
ثم ہجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواہ الطبرانی باسناد حسن وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم انہ سئل جبرئیل عن ہذہ الآیۃ ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء اللہ من الذین لم یشاء اللہ ان یصعقہم قال ہم الشہداء یبعثہم اللہ متقلدین اسیافہم

حول عرشہ فاتاہم ملائکۃ من المحشر بنجایب من یاقوت ازمتہا الابیض رحال الذہب غشیتہا السندس والاستبرق ونمار قہا اللین من الحریر خطاہا ابصار الرجال لیسیرون فی الجنۃ علی خیول یقولون عند طول التنزہ انطلقوا بنا ننظر کیف یقضی اللہ بین خلقہ یضحک اللہ الیہم واذا ضحک اللہ الی عبد من موطن فلا حساب علیہ رواہ ابن ابی الدنیا وہم در حدیث ست ما ترک قوم الجہاد الا عمہم اللہ بالعذاب رواہ الطبرانی باسناد حسن وہم در حدیث ست ثلثۃ یضحک اللہ الیہم الرجل اذا قام باللیل یصلی والقوم اذا صفوا فی الصلوۃ والقوم اذا صفوا فی قتال العدو وہم در حدیث ست الجہاد واجب علیکم مع کل امیر برا کان او فاجرا وان ہو عمل الکبائر عن ابی ہریرۃ وہم در حدیث ست الجنۃ تحت ظلال السیوف عن ابی موسی وہم در حدیث ست من راح روحۃ فی سبیل اللہ کان لہ مثل ما اصابہ من الغبار مسکا یوم القیمۃ الضیاء عن انس وہم در حدیث ست من سل سیفہ فی سبیل اللہ فقد بایع اللہ ابن مردویہ عن ابی ہریرۃ وہم در حدیث ست من صدع راسہ فی سبیل اللہ فاحتسب غفر لہ ما کان قبل ذلک من ذنب طب عن ابن عمرو وہم در حدیث ست من فدی اسیرا من ایدی العدو فانا ذلک عن ابن عباس وہم در حدیث ست ساعات فی سبیل اللہ خیر من خمسین حجۃ عن ابن عمرو وہم در حدیث ست السیوف مفاتیح الجنۃ ابوبکر وابن عساکر عن زید کفی بالسیف شاہدا عن سلمۃ بن المحبق السیوف اردیۃ المجاہدین غز عن ابی ایوب المحاصیل فی الجہاد عن زید بن ثابت وہم در حدیث ست الا اخبرکم بخیر الناس منزلۃ رجل اخذ بعنان فرسہ فی سبیل اللہ حتی یقتل او یموت الا اخبرکم بالذی یلیہ رجل معتزل فی شعب یقیم الصلوۃ ویوتی الزکوۃ ویشہد ان لا الہ الا اللہ عن ابی ہریرۃ وہم در حدیث ست الاسلام ثلثۃ ابیات سفلی وعلیا وغرفۃ فاما السفلی فالاسلام دخل فیہا عامۃ المسلمین فلا یسال احد منہم الا قال انا مسلم واما العلیا فتفاضل اعمالہم بعض المسلمین افضل من بعض واما الغرفۃ العلیا فالجہاد فی سبیل اللہ لا ینالہا الا افضلہم طب عن فضالۃ بن عبید وہم در حدیث ست من مرض یوما فی سبیل اللہ او بعض یوم او ساعۃ غفرت ذنوبہ وکتب لہ من الاجر عدد عتق مائۃ الف رقبۃ قیمۃ کل رقبۃ مائۃ الف ابن زنجویہ عن رجل من

اہل الحجاز مرسلا وہم در حدیث ست موقف فی سبیل اللہ لا یختل فیہ بسیف ولا یطعن فیہ برمح ولا یرمی فیہ بسہم افضل من عبادۃ ستین سنۃ لا یعصی اللہ فیہا طرفۃ عین ابن النجار عن ابن عمر وہم در حدیث ست لا یزال الجہاد حلوا خضرا ما امطرت السماء وانبتت الارض وینشا نشو من قبل المشرق یقولون لا جہاد ولا رباط اولئک ہم وقود النار بل رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من عتق الف رقبۃ ومن صدقۃ اہل الارض جمیعا ابن عساکر ضعیف عن انس وہم در حدیث ست المنفق علی الخیل کباسط یدہ بالصدقۃ لا یقبضہا وابوالہا وارواثہا عند اللہ یوم القیمۃ کذکی المسک ابن سعد طب عن یزید ابن عبد اللہ وہم در حدیث ست من مرض یوما فی البحر کان افضل من عتق الف رقبۃ یجہزہم وینفق علیہم الی یوم القیمۃ الحدیث عل عن علی

## مکتوب سی ام بسیادت وافادت دستگاہ میر کسی شیخ در اسرار کریمۂ ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق

اللہ تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف خویش داشتہ بجذبات و واردات معنوی سر بلند دارا دست از ہرچہ بپیرود تمتن دوست خوشتر ست قال اللہ تعالی ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق این کریمۂ مبارکہ جامع مراتب قرب ست وحاصل نسخۂ سیر وسلوک اہل اللہ عموم کلمۂ ما کہ در آغاز کریمہ ہست محتوی ست بر جمیع مراتب نفی وتحقق بمرموز این کریمہ نام ونشان ما سوا را بر سیدار د بفنای اتم میرساند کہ رکن اعظم ولایت ست وما عند اللہ باق مستجمع مراتب اثبات ست ورمزی از بقا کہ مترتب بر فناست ورکن دوم ولایت ست دارد تفاوت در مراتب باعتبار تفاوت اقدام سالکان ست در حصول این دو رکن ہرچند درین دو رکن قدم راسخ داشتہ باشد در کمالات ولایت اتم بود ہر کس از سالکان بقدر حوصلہ واستعداد در تحصیل این دو کمال دست و پا میزند تا کدام صاحب دولت باشد کہ در بحار اسرار این کریمہ غواصی نمودہ بہرۂ تام از جواہر نفیسۂ این دو کمال حاصل نماید ومراتب نفی را طی نمودہ از مرتبۂ علیا نصیبی فراگیرد سعادتمند ست اندر پردۂ غیب

نگاه کن تا کرا ریبند در حبیب الله تعالی امثال ما فقرا را ایمانی باین معانی دهاد و شربی ازین مشرب
حظا کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

## مکتوب سی و یکم [۳۱] بیکی از اهل زمانه در جواب کتابت او که تعرض بحال درویشان نموده بود

نوشته بودند که هرگز در عمر خود باین خواری زندگانی نکرده است که اکنون میکند مخدوما
بنده عاجز که به بنده مثل خود تملق نماید و التجا و لجاج پیش گیرد جای آن دارد که ذلیل و خوار
یکجا بدرگاه غنی مطلق رو بیارد و تضرع و التجا نکند که سزاوار اینمعنی اوست و کفایت
مشکلات از وی می آید و بس و وسعت رزق و تنگی آن هم از دست ایشان بود و ان
یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء
من عباده نوشته بودند که فقر و درویشی همین تنها ذکر نیست الی آخره مخدوما این را کسی نویسد
که دعوی فقر و درویشی داشته باشد این فقیر خود را بمراحل از معنی فقر و درویشی دور دیده اند و هیچ
گوینده ازان هم زبون تر است و هر عیب که اثبات نمایند ازان هم معیوب تر نوشته بودند که غرض
از مسلمانی تعطف و تلطف است الی آخره هر مسلمانی باندازه طاقت خود درین امر کوشش مینماید
لیکن در آنچه مقدور او نیست معذور است و این دوری از کار خود را از کار مسلمانی و حقیقت آن
بسی دور دیده اند هر چه می نویسند بر محل است نوشته بودند صحبت با اهل الله دارند یا بغرض برای حصول
مطالب دنیا است یا نتیجه آخرت است بالفعل نقد وقت ادراک فوائد دنیا است و الله آخرت
بسته آفریدگار است اینجا اعمال و افعال تخم است که با اهل الله بغرض برای دنیا صحبت دارد و نا آخرت
ملحوظ نبود از برکات شان محروم مطلق است و خسر الدنیا و الآخرة نصیب وقت اوست دوم آنکه گفته
که کسی دنیا را بعمل آخرت طلب نماید خائب و خاسر است چنانچه بقرآن مجید و احادیث نبوی علی مصدرها
الصلوة و السلام ثابت شده است این سخن بدان میماند که آن سخن است که از ابو الفضل یا فیضی نقل میکنند

که میگفته که دنیا نقد ست و آخرت نسیه هیچکس نقد را بنسیه نفروخته است آری معامله آخرت
با آفریدگار ست بقدر اعمال لیکن اخلاص در اعمال و حسن قبول آن از صحبت اهل الله ست عمل
بی اخلاص در رنگ قالب بی روح ست که قابل قبول نیست صحبت اهل الله ست که مس
وجود را بکیمیای معرفت زر خالص میسازد خلاصی از مکر شیطان و شرارت نفس اماره از صحبت
این بزرگواران مامول ست و وصول بدرجات قرب الهی جل شانه و معرفت او که مقصود
از آفرینش انسان ست از باطن این اکابر مسئول و معامله که در رای اعمال و افعال ست
از خدمت ایشان ماخوذ ست دنیای نجس و خسیس چه باشد که بطمع آن کسی با اهل الله
صحبت دارد و در رنگ آنست که کسی با دشاهی بطمع فضله او صحبت دارد اگر چنین بود پس راه
صوفیه و طریقه ارشاد ایشان و قطع مفاوز و بوادی در طلب حق که بزرگان کرده اند همه عبث
باشد هیچکس بعمل خود بی فضل بجائی نرسیده است عملیکه وجود عامل دران میان باشد از حیز
اعتبار ساقط و انند و رفع وجود عامل در صحبت درویشان ست انچه نوشته اند انکار ست از فوائد
صحبت و از ارشاد باطنی صوفیه علیه بلکه انکار ست از اکابر صوفیه که صاحب ارشاد بوده اند بزعم شما
ارادت آوردن باهل الله و صحبت داشتن بایشانان محض برای دنیای دنی ست و هر که از
اکابر در خدمت پیر و مرشد خود بوده مطمح نظر او مطالب دنیاوی بوده و بس ذلک مبلغهم من العلم معامله
آخرت با آفریدگار ست بقدر اعمال و افعال و صحبت اهل الله در رنگ صحبت اهل دنیاست بواسطه
جلب منافع دنیا اعاذنا الله سبحانه عن هذا الاعتقاد

## مکتوب سی و دوم به یار محمد در آنکه در آنحضرت عز سلطانه دین خالص بی شرکت مطلوب ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی امثال ما بوالهوسان را از گرفتاریهای لاطائل نجات بخشیده در طلب
و محبت خود بجهت و یکرو گرداناد قال عز من قائل الا لله الدین الخالص در آنحضرت جل و علا

دین خالص که بی شرکت بود میخواهند و دل سالم از تعلق ماسوا میطلبند اذ جاء ربه بقلب سلیم
دلی که مسکن ماسواست در بارگاه کبریا خوار و بینواست و تهی از انوار او تعالی ست در خانه
دو میهمان نگنجند فکر تخلیه سرا از اهم مهام ست که مهمان خانهٔ خالی میخواهد و در حوصلهٔ مایه ازین مهمات
نیست انا عند منکسرة القلوب در عالم حقیقت انکسار دل سبب سلامتی اوست برعکس عالم مجاز
هرچند شکسته تر بود از نایافت مرادات و از گنجایش ماسوا سالم تر بود در برای ظهور انوار کبریا والسلام علیکم

## مکتوب سی و سوم بحاجی محمد افغان در آنکه مدار کار بر محبت شیخ کامل و متابعت سنت سنیه است

بسم الله الرحمن الرحیم کتابتی که برادر اعز ارشد میان حاجی محمد فرستاده بودند رسیده خوشوقت ساخت
در یوزهٔ توجهات درباره خود و درباره مسترشدان خود نموده بودند گاه گاه توجه کرده می شود و بعد ازین هم
خواهد کرد ان شاء الله تعالی لیکن بدانند که مدار کار بر رابطهٔ معنوی ست که عبارت از محبت و اعتقاد و گرویدن
و تسلیم ست مسترشد را النسبت بمرشد خود هرچند این رابطه قوی تر بود اخذ فیوض و برکات از باطن او
زیاده تر کند محبت صرف و رابطهٔ معنوی بی توجه در اخذ فیوض و برکات از باطن قطب کامل مکمل کافی ست
و توجه محض بی محبت و رابطهٔ معنوی کمتر موثر ست تاثیر توجه را قابلیت محل در کار ست آری توجه که با رابطهٔ
مذکوره جمع شود نور علی نور بود مدار بر قوت رابطه است و اتباع سنت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم هرکه درین دو امر رسوخ دارد غم نیست آخر او را ضائع نخواهند گذاشت و از کمالات اکابر محروم
نخواهند ساخت و اگر در یکی ازین دو تقصیر خلل رفت خطر در خطر است اگر [illegible] نماید والسلام

## مکتوب سی و چهارم بحافظ عبد الکریم در فرق میان حیات دنیوی و حیات اخروی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حیاتی که بنشاء دنیوی تعلق دارد و وجهی میطلبد حس و حرکت
و حیاتی که بنشاء برزخ متعلق است محض حس ست بی آنکه با وی حرکتی بود حق سبحانه بحکمت مطلق

موافق هر محل حیاتی داده است در برزخ از حس چاره نیست تا تالم و تلذذ صورت بندد و حرکت
هیچ درکار نیست بخلاف نشاء دنیوی و اخروی که آنجا هر دو درکار است فافهم والسلام

## مکتوب سی و پنجم ۳۵ بجامع العلوم شیخ بدرالدین سلطانپوری

در بیان آنکه در قرب ولایت فنای علم و ارادت درکار است و در قرب نبوت فنای آن
علم و ارادت این اوصاف درکار نیست و حل شبهه که بر این تحقیق وارد می شود سبحانک
لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است
مخدوما در قرب ولایت کوشش تمام در زوال صفت ارادت از سالک مینمایند و فنای ارادت را
شرط ولایت میدانند و در قرب نبوت زوال متعلق سوی این صفت مطلوب است و این صفت
که فی نفسها از صفات کامله است بحال خود است و زوال آن مطلوب نیست و همچنین در قرب
ولایت زوال علم اشیا مطلوب ست چه نسیان ماسوا که فنا عبارت از انست شرط
ولایت است و در قرب نبوت زوال گرفتاری باشیای مطلوب ست و علم که فی نفسها صفت
کمال ست زوال آن مطلوب و ناگزیر نیست سوال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که بالاصالة
بقرب نبوت متحقق اند قرب ولایت ایشان را نیز همه وقت حاصل ست پس باید که زوال صفت
ارادت و علم و ثبوت این هر دو صفت ایشان را در یک وقت حاصل بود باعتبار حصول دو هم
قرب و آن ممکن نه و تنافی لوازم دلیل تنافی ملزومات ست پس این هر دو قرب در یکوقت جمع نشود
و آن خلاف مقرر و خلاف واقع است در جواب گوییم بر تقدیر تسلیم اشتراط بقای صفتین در
قرب نبوت که قرب ولایت کی قرب نبوت مشروط بفنای علم و ارادت ست و چون این
قرب با قرب نبوت جمع شود شرطیت و مشروطیت ممنوع ست کما سیجئ تحقیقه ان شاء الله تعالی
با آنکه گوییم که ولایت را دو جزء ست فنا و بقا در فنا زوال صفتین ست. و در بقا عارف را
ارادتی از نزد خود عطا میفرمایند و صاحب ارادت میسازند و همچنین در بقا اگر علوم زائله عود نما

گنجایش دارد پس صاحب قرب ولایت در حالت بقا می تواند که بقرب نبوت متحقق شود و جامع قربین باشد این جواب بی خدشه نیست چه این جمع و تحقق در حق کسی است که از راه قرب ولایت بقرب نبوت عروج کند و فنا و بقای ولایت را حاصل نموده بکمالات مقام نبوت برسد و این قسم وصول از نوادر است اما شخصی که براه قرب نبوت واصل شده است چنانچه عامه واصلان این دولت بهمین راه رسیده اند جمع این دو قرب در حق او اشکال دارد چه بقا باین دو صفت مشروط بفنای اینهاست و در راه قرب نبوت فنای این صفتین ثابت نیست تحقیق این مقام آنست که فنای صفت ارادت در قرب ولایت مقصود اولی و مشروط بالاصالة نیست مقصود اولی رفع متعلق سوء اراده است و چون رفع متعلق سوء ارادت در مقام ولایت بی رفع ارادت صورت پذیر نیست لاجرم در رفع ارادت و فنای آن سعی مینمایند تا رفع متعلق سوء آن شود زیرا که چون اصل ارادت نبود تعلق آن به نیک و بد صورت ندارد و اثبت العرش ثم النقش و آنکه گفتیم که در مقام ولایت متعلق سوء بی رفع ارادت صورت پذیر نیست برای آن است که قرب ولایت قرب ظلی ست و گرفتاری دران موطن گرفتاری بظل است و قرب ظل را آن قدر قوت نیست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت کوشش مینمایند تا رفع آن بسهولت صورت بندد و در قرب نبوت قرب اصلی ست و گرفتاری ست باصل و قرب اصل و گرفتاری آنرا قوتی ست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت سعی نمی نمایند چه آنچه مقصود از رفع آن بود بوجه احسن بوصول پیوسته است و ارادت فی نفسها صفت کامله است اگر نقص و قبح دران راه می یابد از راه متعلق آن می آید چون متعلق سوء آن مرتفع شد غیر حسن و کمال دران هیچ نماند و بقای آن مطلوب گشت همچنین در صفت علم گوییم که مقصود اول در قرب ولایت از زوال علم زوال گرفتاری ست باشیا چون زوال گرفتاری اشیا درین قرب بی زوال علم اشیا صورت نمی بندد چه قرب ظلی و گرفتاری ظل را آن قوت نیست که با وجود علم اشیا گرفتاری باشیا را تواند زائل نمود لاجرم در زوال علم کوشش می نمایند نسیان اشیا را می خواهند تا گرفتاری با آنها نماند و در قرب نبوت گرفتاری

باصل ست و گرفتاری اصل قوی ست آنجا می تواند که محبت و گرفتاری اشیا را با وجود علم اشیا
زائل سازد و ناچار در زوال علم کوشش نمی نمایند که صفت کمال ست بلکه بقای آن را می خواهند
آنچه مقصود از زوال علم ست درین قرب بحصول پیوسته است هذا و جواب دیگر از اصل سوال
گوییم که شرطیت زوال صفتین در ولایت صغری ست که ولایت اولیاست و ولایت ظلی ست
و ولایت انبیا علیهم الصلوات والبرکات ولایت کبری ست که ولایت اصلی ست و شرطیت
زوال صفتین درین ولایت به ثبوت نه پیوسته است

## مکتوب سی و ششم بشمس الدین خویشگی در بیان ظاهر اثم و باطن اثم

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و ذروا ظاهر الاثم و باطنه حق سبحانه بندها را چون نعم ظاهره
و باطنه بنواخته است چنانچه فرموده واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه لاجرم بترک ظاهر اثم و باطن آن
تکلیف فرموده تا کفران به نعمت با تیان یکی ازین دو اثم ننمایند و شکر ظاهر و باطن بترک اثمین بجا آرند
ظاهر اثم می تواند که آن باشد که علمای ظاهر آنرا بیان فرموده از اتیان حرام و مکروه و باطن اثم
التفات باطن او بماسوای حق سبحانه و محبت و گرفتاری با دون الله تعالی ولیکه گرفتار غیر ست از دو
چه توقع خیر ست روحی که مائل بماسواست در بارگاه کبریا خوار و بیتوا ست نزد اهل الله سلامتی دل از
اهم مهام ست و خلاصی روح از اول مقاصد از جا در به تقلب سلیم حصول معرفت الله و وصول
بدرجات قرب همه موقوف بر آزادی دل ست از محبت و دید و دانش ماسوا در یکدل دو محبت
جمع نشود ه در خانه دو مهمان نگنجد بد آنجا دین خالص میخواهند که شرکت را بر نتابد الا لله الدین الخالص

## مکتوب سی و هفتم بغلام محمد افغان در آنکه ذکر از مقاصد نیست و آنچه دوام ندارد اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بر جادهٔ شریعت غرا و سنت مصطفی علیه و علی آله الصلوات

والبرکات العلی مستقیم داشته در مدارج قرب ترقیات دهاد مکتوب مرغوب رسیده مسرت گردید
نوشته بودند که این داعی را بعضی اوقات رتبهٔ فنای خویش دست میدهد درانحال گاهی
ذکر قلبی هست وگاهی نه مخدوما ذکر مقصود اصلی نیست مطلوب ازان فنای المذکور ست
و چون فنای المذکور که از مقاصد ست حاصل شد که ذکر نباشد پس در حالت فنا و هنگام
استهلاک و بی شعوری ست اگر ذکر را نیابند قصوری ندارد و مستهلک اگر با وجود ذکر هم ذکر را
احساس نکند گنجایش دارد بلکه در بعضی از اقسام فنا زوال ذکر شرط و ناگزیر ست مخدوما
از ذکر قلبی اگر حرکت و جنبش دل خواسته آید پس دوام آن هیچ در کار نیست نه در حالت فنا و نه در حالت
غیر فنا انچه دوام پذیر و ناگزیر ست توجه و حضور قلبی ست حرکت باشد یا نه دیگر هیچ علامت
فنا نه نوشته اند تا دانسته شود که کدام قسم فنا دست میدهد فنای جذبه یا فنای سلوک فنای جسدی
یا فنای لطائف فنای آنست که دوام پذیرد و انچه دوام ندارد چندان معتبر نیست سوای فنای جذبه والسلام

## مکتوب سی و هشتم به رفعت بیگ در ترغیب برایشان امورے که طالب این راه را ناگزیر ست

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الحمد والسلام علی رسول الله اخوی اعزی میر رفعت بیگ از دنائت
سلائق به رفعت حقائق آید و از ضیق صورت بوسعت معنی گراید عمر چند روزه را که ملک ابدی بآن
دست می آید در بیهودگی صرف نماید و دوام اقبال را بجناب قدس حضرت بیچون حقیقی جلت
عظمته اندوخت نه پرسد دائم همه جا با همه کس در همه کار مدد میدار نهفته چشم دل جانب یار
شبهای تار را بوظائف اذکار روشن دارد گریه و استغفار سحر را غنیمت شمارد خلص عمر از دست
میرود و سوهم کار بانجام میرسد بکدام عذر کار امروز بفردا اندازیم که هر امروز را فردائی هست
فکر با اصل باید کرد و از ظل باصل باید رفت ففروا الی الله دادیم ترا ز گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ✤ والسلام علیکم

## مکتوب سی و نهم بملا حسن علی در دفع شبهه که بر مکتوب میرزا عبید الله نموده بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که از مکتوب کذا و کذا که نامزد عرفان شعار
عبید الله بیگ شده بود بهره مند گردید الی آخره بعد از ان نوشته بودند که اگر کسی اینجا بگوید
که این فرق و امتیاز در مقام شریعت ست و کسانی که همه را یکسان میدانند نظر بمقام طریقت ست
چنانچه در رساله دیگر دیده بودم که هر که در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست چون
از اهل طریقت گشت از رد و اعتراض خلق باز ماند در طریقت سراسر آشتی ست و با همه
کس دوستی ست بخلاف شریعت که آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی پس از
هر نسبتی که کلمه رد و اعتراض نظر بحال کسی واقع شده است از غلبه شریعت خواهد بود نه طریقت
جواب این سوال را مستدعی ست مخدوما جواب این سوال از مکتوب اخوی عبید الله بیگ
می برآید ظاهراً اینک تامل واقع نشده است مع ذلک در جواب گوییم که اگر مراد سائل از عدم
امتیاز و یکسان دیدن در مقام طریقت وجدان ست بطریق ذوق و حال که از اختیار بیرون ست
پس مسلم ست چه صاحب این دید مستهلک مقام جمع ست و مستغرق مرتبه وحدت و مستهلک را
تمیز میان حسن و قبح مفقود ست و همه را بر صراط مستقیم می بیند لیکن چون مقبول ست از زلت
محفوظ ست و احکام بندگی را ذره‌ای فرو گذاشت نمی نماید باطنش مستهلک ست و ظاهرش
باحکام شریعت متحلی این اراده بانحوی شبه جنگ و تدافع ندارد و هیچ محل سوال نه اگر مراد انست
که اهل طریقت از دائره شریعت خارج بر آمده اند و از تکالیف شرعیه آزاد گشته اند و سر از ربقه
بندگی کشیده اند پس ممنوع و ناسموع ست و معتقد آن ملحد و زندیق احکام سماوی نسبت
بکافه انام ست تخصیصی باشخاص ندارد عوام و خواص را احکام ایشان احکام شرعیه
بجا باید همه اهل شریعت و اهل طریقت و اهل حقیقت از ایشان فرائض و اجتناب از محرمات چاره
ندارند و هیچکس در ترک واجبات و ارتکاب مناهی هیچگونه معذور نیست پس آنکه در رساله دیده اید

که هر که در شریعت سست کارش رد و قبول خلق سست و چون از اهل طریقت گشت الی آخره بتقدیر این اراده در کمال سقوط است و قابل استشهاد نه چه همه کس محکوم احکام شرعیه است و هیچ کس ازین دائره بیرون نیست تا اهل طریقت بگردد با نیک و بد دوستی و آشتی پیدا کند و ترک رد و اعتراض بر خلق اختیار کند حق سبحانه با آن رحمت و رافت اظهار تبری و عداوت بکفار نگونسار میفرماید و مسلمانان را امر بعداوت و شدت و غلظت و قتال با آنها مینماید عجب مسلمانی بود که با نفس و دشمنان خدا عز و جل بر خلاف فرموده او در مقام آشتی بود و دوستی نماید بعد از آنکه دعوی ولایت و قرب الهی کند جل سلطانه و لایت و قرب فرع اسلام است حق سبحانه میفرماید و من یتولهم منکم فانه منهم و نیز میفرماید و لو کانوا یومنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء با جمله اهل حال در حال خود معذور است و در عمل بمقتضای آن حال ماخوذ و لیکن عبارت آن رساله بر شهود و حال فرود باید آورد فان کلام السکاری یحمل باید دانست که این حال که رافع تمیز بین القبیح و الحسن بوده در ظهور ولایت هم نقص است کمال آنست که از سکر بصحو آید و از جمع بفرق بعد الجمع و از کفر باسلام گراید و السلام علیکم

## مکتوب چهلم بر فعت بیگ در نصیحت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصلحت دید من آنست که یاران همه کار را بگذارند سر راه یاری گیرند بشفقت آثار اعمر عزیز گذشته میرود و اجل سمار رسیده می آید نوعی نمایند که وقت عزیز در پی اصلاح باطن رود و در تعمیر دل که محل نظر مولی جل سلطانه مصروف گردد و در استعداد گور و قیامت کوشند شبهای تار را بوظائف اذکار روشن دارند و گریه و استغفار سحر را غنیمت دانند و در شبانروزی یکدو وقت برای خلوت مقرر باید ساخت که هیچ کس در آن وقت مزاحم نباشد و بکلمه لا اله الا الله نفی مقاصد و مرادات خود کنند تا هیچ مرادی و مقصودی در ساحت سینه غیر

از حق سبحانه نماند که این کار دولت ست کنون تا کرا دهند بود والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب چهل و یکم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب برادر گرامی مولانا محمد شریف رسیده
خوشوقت ساخت الله تعالی بر جادهٔ شریعت علیه و سنت سنیه استقامت کرامت فرماید
در محبت و عقیدت شیوخ که وسائل وصول مطلب اعلی اند دوام رسوخ عنایت کند
نوشته بودند آنچه باعث آزار خاطر تو شده است از بنده واقع نشده است یاران کابل
بجهت بعضی اغراض خبرها رسانیده گران خاطر ساخته اند خود را هیچ کس از مردم کابل چیزی که
موجب آزار خاطر فقیر باشد از شما نرسانیده است و خاطر فقیر از هیچ وجه از شما آزرده نیست
نهایت از راه آزردگی مولانا محمد صدیق که رفع آن به رفع آزردگی مولانا وابسته است بغیر از آن
از هیچ رهگذر فقیر را نسبت بشما گران خاطری نیست هر که خلاف آن بشما رسانیده است
خلاف واقع است خاطر شریف از این جمع باشد و استرضای مولانا محمد صدیق شما را
ضروری است بهر کیف مشار الیه را از خود راضی سازند تا باطن همه پیران از شما
راضی باشد و ابواب فیوض مفتوح بود والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب چهل و دوم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی محمد وفا که مبنی از محبت
و مشعر از ذوق بود رسید خوشوقت ساخت توقع که همچنین احوال را نویسان
باشند که سبب توجه غائبانه است از فقر دلتنگ نشوند و از تنگی معیشت دربار نباشند
الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر طالبان حق جل و علا از فعل او سبحانه باید که شاد
و خرم باشند بلکه لذت گیرند آنچه از محبوب حقیقی می آید محبوب ست ایلام باشد

یا انعام نعمت بود یا نقمت می تلخ است چه رنگ گذاران که هر چند بیش خوری باشد گواراتر
هنگام مضائق صوری باید که کشایش و فتوحات معنوی مضاعف باشد که خرابی ظاهر
سبب طراوت باطن است موجب عدم پرداخت بحضور باطن چون باشد و احوال غریبه که
پیش ازین رو میداد الحال چرا نه دهد چه بلا شد آشنائی با مولای حقیقی جلت عظمته نگر
منحصر در وقت وسعت و فراخی است تا زمان تنگدستی از وی بکلی قطع نموده آید بر خلاف گذشته
بکلیت بجانب حق آیند جل و علا و بظاهر و باطن متوجه جناب قدس او باشند تعالی و از طلب او
سبحانه هرگز نیاسایند چه قسم احوال خوب بیان می کردند افسوس که لطافت استعداد خود را
بخاک برابر نمایند و از جواهر نفیسه بخزف ریزه چند قناعت کنند فیا ویلتا علی من اعرض عن
ذکر الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله قلت تمتعات دنیویه سبب سهولت حساب
اخروی است پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرموده اثنان یکرههما ابن آدم یکره الموت
والموت خیر له من الفتنة و یکره قلة المال و قلة المال اقل للحساب تلخیهای دنیاوی وسیله درجات
آخرتست و تمتعات آن موجب نقصان آن در حدیث است حلوة الدنیا مرة الآخرة و مرة الدنیا
حلوة الآخرة و هم در حدیث است ان اطول الناس جوعا یوم القیمة اکثرهم شبعا فی الدنیا
و هم در حدیث است اف للدنیا و ما فیها من البلیات حلالها حساب و حرامها عذاب و نیز در حدیث
آمده است ما من عبد یرید ان یرتفع فی الدنیا درجة فارتفع الا وضعه الله فی الآخرة درجة اکبر
منها و اطول و هم در حدیث است تبا للذهب والفضة قیل فما نذخر قال لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة
تعین علی الآخرة بدانند که هر که بجمع همت متوجه کار آخرت باشد و بتمامی رو بجناب سبحانه آرد حق تعالی
از کرم امور دینی و دنیاوی او کفایت فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
من جعل الهموم هما واحدا هم المعاد کفاه الله سائر همومه و من تشعبت به الهموم من احوال الدنیا
لم یبال الله فی ای اودیتها هلک و هم در حدیث است من اصبح والدنیا اکبر همه فلیس من الله
فی شیء و من لم یتق الله فلیس من الله فی شیء و من لم یهتم للمسلمین فلیس منهم طلب اذن خواندن

بعضی آیات بعد نماز بامداد بجهت رفع تنگی معاش نموده بودند مخدوما اگر نیت صالح درین رفع ره دهد چه مانع است بخوانید

## مکتوب چهل و سوم بخواجه عبد الصمد کابلی در ذکر محصلات قرب الٰهی جل شانه

بسم الله حامدا الله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فمجازی الامور مشکوره المسئول من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة والعلیة و سنته السنیة تخلیکم عن العوایق و تحلیکم بالحقایق صحیفهٔ شریفه رسیده خوشوقت ساخت از حرارت طلب که اندراج یافته بود بوضوح انجامید حق سبحانه از دیاد این حرارت فرماید و نائرهٔ آنرا در باطن مشتعل سازد تا از علائق کونی پاک و مصفا کند و بحقایق الٰهی جل و علا متحقق و متحلی گرداند و از اسباب محصلهٔ این دولت دوام ذکرست و قلت اختلاط با خلایق و قلت حرف و حکایت لایعنی و رسوخ ست بر محبت شیوخ والسلام

## مکتوب چهل و چهارم بمحمد صادق در معنی هدایت بصراط مستقیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله اجمعین هدایت کردن حق سبحانه و تعالی بنده را بصراط مستقیم عبارت ازانست که هر ضیقی که در صدر وی بود دور کند و هیچ تنگی در سینهٔ وی از هیچ راه نماند و تیسیر تام در امتثال اوامر و انتهای نواهی حاصل آید در رضای وی تابع قضا و قدر حق سبحانه تعالی بود چنین که اگر عالمی برهم شود یا مصائب صعب و آلام سخت او را ابتلا سازد هیچ کدورتی در باطن وی ازین امور پیدا نشود و این امور را عین صواب و انسب بلند و بطوع و رغبت تمام ازین اشیا راضی گردد بلکه هر بلائی و مصیبتی که پیش آید آنرا از نعم او سبحانه شمرد و در شکر آن کوشد و القای وسواس خناس که در سینهٔ او می بود و در آنجا آشیانه داشت برطرف شود و کلبهٔ او را ازانجا ویران سازد چون عارف کامل باین کرامت علیا و سعادت عظمی مستعد گردد و مهتدی بهدایت الٰهی جل شانه گردد و صراط مستقیم بما

وشرح صدر خبر عبارت ازین اهتدا ست کما قال تبارک وتعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء وایضا قال تعالی ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم ولو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم واشد تثبیتا واذا لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما ولهدیناهم صراطا مستقیما والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب چهل و پنجم بشاه خواجه در ذکر بعضی مکاشفات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله عنه

بسم الله حامدا ومصلیا حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که وقتی نشسته بودم که دائره غضب او سبحانه ظاهر گشت وسیر دران دائره افتاد انواع غضب او تعالی صفاتی و ذاتی و گوناگون انتقامات او سبحانه در آنمقام مطالعه نموده آمد واین سیر بتطویل انجامید بعد ازان دیدم که ازان دائره برآمد وسیر در مقامی که فوق تر ازینمقام بود واقع شد و در صدد تتبع آنمقام گشتم چون ملاحظه نمودم معلوم گشت که این سیر در استغنای الهی ست جل شانه انواع استغنای او ذاتی و صفاتی درینمقام مرئی گشت و امور عجیبه درینمقام دیده شد بعد ازان فوق اینمقام سیر افتاد معلوم گشت که مقام رحمت و رافت او سبحانه وتعالی درینمقام ظهور جمال صرف که شائبه از جلال با آن مخلوط نیست ورنگی از غضب و انتقام و استغنا درینجا یافته نشد و هر چیز که تتبع نمودم غیر از عفو و تجاوز و رحمت و مغفرت یافته نشد و در هر مقامی ازین مقامات ثلثه مقامهای متفاوته ظاهر گشت بعد ازان سیر فوق اینمقام واقع شد الی ما شاء الله سبحانه حضرت ایشان ما قدس سره دو شخص را فرمودند که شما را از دائره غضب بیرون کرده نزد حضرت حق نمود باشند والسلام

## مکتوب چهل و ششم بمیر مغل در ترغیب برا اتباع سنت سنیه و شرح محبت شیخ

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی برادر گرامی میر مغل ازین فقرای دعوا فتاده سلام

عافیت انجام خوانند هرچند ملاقات صوری شما واقع نیست لیکن بنسبت وانجذاب معنوی بران می آرد که دو کلمهٔ محبت آمیز نوشته آید مخدوما چون رابطهٔ اخلاص با فقیر بهم رسانده اید نگاهداشت و پاس آن بمراعات طریقهٔ فقرا ناگزیر ست اتباع شریعت علیه و سنت سنیه از دست نباید داد دوام اقبال بجناب حضرت بیچون حقیقی بوصف نیستی غنیمت باید شمرد ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد

## مکتوب چهل و هفتم بحقایق آگاه مولانا محمد حنیف در بیان تسلیک طلاب و توضیح مراتب کمال مع المعارف المتعلقة بها

بعد الحمد والصلوة وارسال التحیات بجناب اخوی اعزی میرساند که مجملی در بیان طریقهٔ تسلیک طلاب واشارت بکمال الکمال باندازهٔ فهم قاصر در تحریر می آرد استماع فرمایند لا اله الا الله کلمهٔ توحید است جدا گرداننده قدیم لذاته است از غیر قدیم لذاته و آنرا درجات و مراتب است مرتبهٔ اولی تفوه بکلمهٔ توحید است با تصدیق قلب و این مرتبهٔ عوام مومنین ست و زهاد و عباد و علما که در صدد قطع منازل سلوک نیستند و در بوادی سیر الی الله در نیامده اند همه واصل این مرتبه اند مرتبهٔ دوم مخصوص باهل سلوک ست که متوجه مراتب وجوب اند و در سیر الی الله در آمده بانجام آن نرسیده اند اینجماعه چون یقین کرده اند که وصول بمطلوب بموجب الا لله الدین الخالص بی قطع علایق و تخلص از ما عدا میسر نیست و بحکم ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در یک دل محبت حق با غیر حق جل وعلا جمع نمی شود لاجرم بجمع همت در پی قطع علائق قلب اند و بریاضات و مجاهدات الهی جل سلطانه می خواهند که تعلق علمی و حبی آن از ما سوا گسسته گردد و هم با مداد این کلمهٔ طیبه ساحت باطن ساعت فساعت ازین علایق پاک میسازند الی ان یبلغ الکتاب اجله ع
تا بجاروب لا نروبی راه * کی رسی در سرای الا الله *
مرتبهٔ سوم آنست که نسیان ما سوا نماید و از تعلق علمی و حبی ما عدا او رها شود و قدیم را از حادث از روی علم و محبت جدا کند و حصر دین الله سبحانه ملکهٔ دل شود بنوعی که اگر بتکلف یاد ماسوی نماید بیاد نشش نیاید و اگر فرضا عمر نوح علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام بصاحب این قلب بدهند هرگز غیر محظور را او نگردد این حالت منتهی
بفنای قلب است و مربوط است بتمامی سیر الی الله و نتیجهٔ وصول بافعال و این حالت مرتبه
چهارم نفی منتسبات است از وجود و سائر صفات که تابع وجود اند از نفس حاضر بیانش آنست
که وجود و کمالات تابعهٔ آن مخصوص بواجب است تعالی و تقدس اگر در ممکن نمودارست
از انحضرت مستفاد و مستعار است و آنچه ذاتی اوست عدم است که آن بواسطهٔ انعکاس کمالات
نمودی پیدا کرده و از اعدام دیگر متمیز گشته و ممکن باین نمود دلی بوده خود را کامل و سبب آن خیرات
تصور نموده دعوی شرکت و همسری پیدا کرده است در نمود اقبال و از اصل اعراض نموده است
و چون سالک مستعد را بالفضل میخواهند که بقرب خویش بنوازند این معرفت او را عطا میفرمایند
تا اعراض از خود و اقبال بآنجناب مقدس پیدا می کند و هم بتکرار این کلمهٔ مبارکه هر ساعت کمالات
عاریتی را باصل حوالت میفرماید تا از شرک خفی و دعوی همسری وارهد و خائن در امانت نبوده و قدیم را
از حادث بعد از انکه شریک در کمالات خاص او نموده بود جدا سازد خوش گفته است

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی تو معدومی خیال هستی از تو
باشد فاسد خیال فاسد تاکی

مرتبهٔ خامس حقیقت افراد است و از نفی باثبات آمدن است و از
طریقت بحقیقت پیوستن و کمالات عاریتی را باصل بحق دیدن و خود را که مرآت این کمالات بود معدوم
یافتن و جمادی بحس و حرکت دیدن این کمال میسر بفنای نفس است و نتیجهٔ تجلی صفات است مرتبهٔ سادس
آنست که عدم را که مرآت کمالات بود و بعد از لحوق کمالات باصل بعدم مطلق لاحق یافتن کمال زوال
نفس حاضر درین مرتبه صادرت می بیند که نه از وجود حکم و نه از عدم اثر لا تبقی و لا تذر این کمال هرچند
منتهای تجلی صفات است اما حصول آن بی پرتو تجلی ذات میسر نیست چه تمامی هر مقام بی پرتو مقام فوق
بآن صورت ندارد باید دانست که در فنای نفس اقدام بس متفاوت است تا کدام صاحب دولت بود
که بحقیقت آن برسد هرچند بسیاری توهم و تعقل انمعنی نمایند و در مراقبه گوهری از بحار آن بدست آرند
و تخلص در وارستگی قلیل را در غلبات شوق و محبت یا بطریق اندراج یا به پرتو پیر کامل مکمل میسر شده

اکسبی کہ بکمال این تخلص متحقق گشتہ است علی قدر الطاقۃ البشریۃ مگر قلیلی باشند و تا بحقیقت این تخلص و فنا
نرسد از اثبات الوہیت حق نجات کامل نیابد و بتکرار کلمۂ طیبۂ لا آلہ الا اللہ اثبات الوہیت خود نماید کہ از
راہ اثبات صفت کمال بخود آمدہ بود و لو احیانا و لو علی سبیل الندرۃ و لبعض اللطایف دون لبعض او
بنحو امن الاثبات مالم یفن کلا و لم یتخلص را ساعی آرند کہ عزیزی را در بادیہ عقبۂ سخت پیش آمد آن عزیز
نذر کرد کہ اگر ازین عقبہ نجات یابم ہرگز حق را جل و علا یاد نکنم القصہ نجات یافت و بشہر در آمد و سیر نخورد
و بحضرت شیخ الاسلام گوید کہ او در نذر خود صادق بود چہ اگر می زیست یاد کردن و نا کردن ہر دو مشکل بود
و نیز شیخ الاسلام گفتہ کہ انچہ او نذر کردہ است ہرگز او را یاد نکنم جہت ننگ یاد خود گفتہ زیرا کہ ذکر ابنکس
ہیچگونہ لیاقت آنجناب قدس ندارد و بعود ذکرہ الیہ حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ
در بیان کریمۂ و ان من شئی الا یسبح بحمدہ میفرماید کہ می تواند کہ ضمیر بحمدہ راجع لشئی بود یعنی نیست
ہیچ چیزی مگر آنکہ تسبیح میکند بحمد خود چہ تسبیح او عاید باوست و شایان مرتبۂ تقدس و تنزہ نیست بلکہ
چون اشخاص عالم ظلال اسماء و صفات اند ہر اسم را خداوند جل و علا کہ چندین ظلال درمیان ست
کہ نوبت باین شخص رسیدہ است پس در ہنگام ترقی فنا و بقا بظلی از ظلال اسم کہ مبدأ تعین لسالک ست
خواہد بحصول پیوست و منتسبات را باین اسم کہ ظلی ست از ظلال حوالت نمودہ و باوصاف آن اسم
متحقق خواہد گردید چہ ہر اسم جامع اسماء و صفات ست بعد از تحقق بآن اسم چون متوجہ فوق گردد بظل
فوقانی کہ اصل این اسم ست در رنگ آن اسم متحقق خواہد گشت و این اسم تحتانی را گذاشتہ باسم فوقانی
کہ اصل وست خواہد پیوست ہمچنین از اصل ثانی باصل ثالث و از اصل ثالث برابع و از اصل رابع
بخامس و از اصل خامس بسادس و سابع الی ماشاء اللہ سبحانہ بقا خواہد یافت تا کدام صاحب دولت
بود کہ انہمہ مراتب ظلال گذاشتہ باصل اسم واصل گردد حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ فرمودند
کہ ہفت سال ہمراہ مولانا عارف در تگ و پوی آن بودم کہ از اصل آگاہی یابم سہ بار بسفر حجاز
رفتیم اگر مثل مولانا تا باشیہ مولانا انجامی یافتم ہرگز نمی گشتم باید دانست کہ وصول بظلال اسم و سیر
در مراتب آن سیر بولایت صغری ست کہ ولایت اولیاست و سیر در اصول اسماء و صفات منوط

بولایت کبری ست که ولایت انبیاست علیهم الصلوات والبرکات واین هر دو ولایت باسم الظاهر
تعلق دارد و از گذشت این اسم اسم الباطن ست که ولایت ملأ اعلی ست و فرق در اسم الظاهر
واسم الباطن در مکتوبات قدسی آیات حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه
بسره الاقدس مسطور ست بالجمله اسم الظاهر اسمی ست که ذات دران اصلا ملحوظ نیست و در اسم
الباطن ذات در پرده اسم ملحوظ است فالسیر فی العلم مثلا سیر فی الاسم الظاهر والسیر فی العلیم مثلا
سیر فی الاسم الباطن و از گذشت اسم الباطن در جانب عروج کمالات نبوت در پیش ست علی تفاوت
مراتب الانبیاء والمرسلین علی جمیعهم عموما و علی خاتمهم خصوصا الصلوة والتحیات و حصول این کمالات
بالاصالة انبیاراست علیهم الصلوة و بتبعیت و وراثت هر کرا خواهند نه هذا و انچه بالا در مرتبه دوم فنا
نفس گفته شده باعتبار اجمال و کلیه بود و الا فنا در هر اسمی که در مراتب ظلال و اصول مسطور
شده است مرتبه ایست از مراتب توحید مرتبه سابع افراد ذات است تعالی و تقدس از صفات و اسما
تعالت زیرا که محب ذات بشرکت صفات راضی نیست هر چند انفکاک صفات از ذات تعالی
متصور نیست و ذات تعالی از صفات در هیچ وقت و حال جدا نه لیکن بمقتضای المرء مع من احب
ذات را با ذات تعالی معیتی ست که از صفات آنجا هیچ ملحوظ نیست پس انفکاک ذات از صفات
در دید و محبت ست که ثمر معیت مذکوره است و بس نه در خارج و نفس الامر ٥ ومن بعد هذا ما تدق
صفاته ٭ وما کتمه احظی لدیه واجمل ٭ تتمه چون معامله از مراتب ظلال و اصول بالا رود و اصل را
در رنگ ظل و اگذارد و از کمال علو و عدم تمیز بحیرت و جهل انجامد معامله که بکلمه طیبه مربوط بود و بانجام رسید
و تکرار این کلمه مبارکه در آن موطن نتیجه نه بخشد ترقی در آنحضرت بنماز و تلاوت قرآن مجید بود علی تفاوت الدرجات
از حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس مستمع گشته است که در ان وقت اگر تکرار کلمه طیبه را بعنوان
آنکه لفظ قرآنی ست نموده می آید و ابتدا بتعوذ کرده میشود نتیجه تلاوت قرآن مجید میدهد و تفید
فائدته و لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله محمد دائما و سرمدا
و علی آله الکرام و صحبه العظام و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و الملائکة المقربین و الصالحین اجمعین

## مکتوب چهل و هشتم بمیر محمد خافی در ترغیب به التزام ذکر

مخدوما محل نظر مولی جل و علا دل است دل را پاکیزه باید داشت و منظر حق را سبحانه از منظر خلق
زبون تر نباید ساخت و در زیب و زینت کمتر نباید داشت پاکیزگی دل وابسته بذکر است ذکر
و فکر را مداوم باشند و سبق باطن را عزیز دانند و دوام اقبال بجناب قدس بوصف نیستی را
از الذ نعم شمارند و گرفتاری آن معلا بارگاه را از عزایم امور تصور نمایند بیت
مسند چه جز عشق خدای احسن است * گر شکر خوردن بود جان کندن است * والسلام

## مکتوب چهل و نهم بمیر محمد خافی در آنکه معالجهٔ امراض استیفای لذات فانیه بدوای اوامر و نواهی الهی است جل شانه

حضرت حق سبحانه و تعالی بحصول مطالب کونین سربلند دارا د معالجهٔ لذات و تنعمات فانیه
منوط باتیان احکام شرعیه است و امتثال اوامر و نواهی البته اگر این امتثال و این انقیاد
درمیان نباشد آن لذات مفسد و ناگوار است و ثمر سخط و عقوبات فلاح حقیقی در ترک استیفای
لذات است مهما امکن و هر که مرتکب است و معالجهٔ آن درکار دارد و نیز از مضرت آن رسته است
فویل لمن ارتکبها وافتتن بحلاوتها و لم یعالجها بمرارة الاوامر والنواهی وانهمک فی السفلیات
و لم یرفع راسه الی العلی فیا حسرتا علی من فرط فی جنب الله واتبع الهوی و آثر الحیوة الدنیا
واعرض عما هو خیر و ابقی الم یعلم بان الله یری وان العاقبة للتقوی فاذا جاءت الطامة الکبری
یوم یتذکر الانسان ما سعی و یا حبذا لمن ارتقی الی ربه و لم یلتفت الی الوری و لم یمد عینیه الی
زهرة الحیوة الدنیا و خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی و امر اهله بالصلوة واصطبر علیها
فطوبی له و بشری والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والبرکات العلی

## مکتوب پنجاهم بشیخ اسد الله افغان در اجوبهٔ اسوله که نموده

اول آنکه توحید دوام پذیرد یا نه دوم آنکه بعد حصول سیر انفسی بجهت سیر آفاقی تعب کند یا نه سوم آنکه خوارق افضل ست یا معارف چهارم آنکه فنا فی الله بی فنا فی الشیخ صورت بندد یا نه پنجم آنکه آنچه مقرر طلاب ست که هر ساعت منزل نو باید بنسبت بجهت باطنی ست یا باطلاعات ظاهری یا در کشوف یا در فنا و بقا اگر اخیر ست پس ترقی فانی بچه معنی ست ششم آنکه چون حالت مرید بجائی رسد که هرگاه که خواهند صورت مرشد حاضر شود دیده الازم ست که در حضور آید یا نه هفتم آنکه چون سالک را وقت در خلوت و انجمن یکسان باشد خلوت نشیند یا نه هشتم آنکه شهود ارواح در مراقبه بهتر ست یا در بیداری

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی کتابت برادر عزیز شیخ اسد الله رسیده خوش وقت ساخت اسوله چند اندراج یافته بود و در حل آن باندازهٔ فهم قاصر می نویسد استماع فرمایند پرسیده بودند که مسعود یک میفرماید ه رفت ز مسعود یک جمله صفات بشد ؛؛ او کم همان ذات بود باز همان ذات شد ؛؛ هر گاه این وقت در رسید هر همیشه دران می باید یا گاه گاهی میشود بدانند که بعضی طالبان را گاه گاه دست میدهد و بعضی را اینحالت دائمی است معتبر نزد کمل اهل الله همان حالت ست که دوام پذیرد و اینحالت بود یا غیر اینحالت و آنچه دائمی نیست چندان اعتبار ندارد مگر آنکه ترقی ازان حاصل شود و بلند تر رود باید دانست که منشای اینحالت غلبهٔ سکر و افراط محبت ست که تمیز را از دیدهٔ بصیرت سالک بر داشته ممکن را عین واجب تعالی ساخته این معامله در شهود سالک ست و بس قلب حقیقت محال ست ه تو او نشوی ولی اگر جهد کنی بجائی برسی کز تو توئی بر خیزد × درین راه توحید شهودی در کار ست توحید وجودی هیچ در کار نیست باید که مشهود و معلوم و مطلوب سالک غیر از احدیت ذات تعالی هیچ نبود تا فنا روی نماید و بدونه خرط القتاد و دیگر پرسیده بودند که کسی را که سیر انفسی بی سیر آفاقی حاصل آید برای سیر آفاقی محنت کند یا نه بدانند که کمال سیر انفسی را وصول بمطلوب قرار داده اند و سیر آفاقی را از مطالب نشمرده پس هر که واصل مطلوب گردد در پی غیر مطلوب چرا محنت کشد و بعد از رسیدن

منزل‌ها پس راه چون نماید با آنکه گوییم هر کرا جذبه او بر سلوک مقدم هست سلوک در ضمن جذبه حاصل
می‌شود و سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی صورت می‌بندد و چه جذبه عبارت از سیر انفسی ست و سلوک
سیر آفاقی دیگر پرسیده بودند که خوارق افضل اند یا معارف و اگر معارف افضل بود پس همه
فاسق و فاجر معارف میگویند و بیان میکنند و خوارق ازین قسم نیست بدانند که معارف الهی تعالی
افضل از خوارق عادات و کشف مغیبات از مخلوقات هست زیرا که معارف کشف اسرار ذات
و صفات واجبی ست تعالی و تقدس و خوارق کشف احوال مخلوقات ست پس چنانچه فرق در خالق
و مخلوق ست فرق در معارف و خوارق باید تصور نمود که اول متعلق بخالق ست تعالی و ثانی
متعلق بمخلوق و نیز معارف صحیحه داخل کمال ایمان ست و سبب ازدیاد آن و خوارق نه اینچنین و هیچ
کمال انسانی بآن وابسته نیست اینقدر هست که بعضی کاملان را حاصل میشود و نیز تفاضل اهل الله
بمعارف الهی ست جل شانه و بکشف اسرار ذات و صفات تعالت و تقدست نه بکشف و کرامات
اگر خوارق عادات از معارف الهی افضل باشد باید که جوگیه و براهمه که بریاضات اظهار خوارق
مینمایند از کمل اهل الله که در معارف قدم راسخ دارند و باظهار خوارق التفات نمیفرمایند و توجه
بکشف احوال مخلوق با وجود توجه بخالق تعالی تنزل خود می انگارند افضل باشند عجب سوال
عامیانه نموده اند خوارق عادات هیچ دلیل کمال قرب الهی نیست که اهل بطالت را نیز حاصل ست
مدار آن بجوع و ریاضت ست بقرب و معرفت کاری ندارد و طالب کشف و کرامات طالب
در کمینهای ما سواست و از قرب و معرفت بی نصیب ست ز ابلیس لعین بی سعادت

شعر
شود پیدا هزاران خرق عادت گهی از در درآید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام
رها کن ترهات و شطح و طامات خیال نور و اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی ست
جز این کبر و ریا و عجب و هستی ست یعنی کمال مرتبه انسانی در فنا و نیستی ست و غرض از طاعات
و عبادات و سلوک و ریاضت فی الحقیقة آنست که بر عدمیت خود دانا و بینا گردد و داند که هستی
و توابع آن بالاصالة خاصه مرتبه وجوب ست تعالی و هرگاه که خواهد اظهار کرامت و خرق عادت

نماید و عوام را معتقد خود گرداند و خود را بدین سبب از سائر خلائق ممتاز سازد هر آینه
محجوب کبر و عجب و هستی خواهد بود و از فائده عبادت و سلوک و ریاضت بی بهره و محروم باشد
و سد راه معرفت گردد نعوذ بالله سبحانه من ذلک سلطان وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند
که فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است مرغی و صعوه نیز بر آب میرود و گفتند فلان کس
در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرند گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود اینچنین چیزها را بس قیمت نیست مرد آن بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل
غافل نباشد حضرت شیخ الشیوخ در عوارف میفرمایند بعد از ذکر خوارق و کرامات که مرتبه اینهمه خوارق
و کرامات فروتر است از مرتبه تجرید قلب بذکر وجود و ذکر ذات شیخ الاسلام هروی قدس سره میفرماید
که فراست اهل معرفت آنست که تمیز کنند کسانی را که صالح اند مر حضرت حق را سبحانه از کسانی که [illegible]
ندارند و بشناسند آن اهل استعداد را که بحضرت حق سبحانه اشتغال دارند و بحضرت جمع رسیده اند و فراست
اهل ریاضت و جوع و اهل خلوت و تصفیه باطن که بمرتبه ولایت نرسیده اند کشف صور است
و خبر دادن از مغیبات کشف و اخبار اینها خاص بمخلوقات است چه اینها همه از حضرت حق سبحانه
محجوب اند و اهل معرفت چونکه اشتغال شان بمعارف و واردات الهی است جل و علا اخبار هم
اخبار شان نیز از آنحضرت است و اکثر اهل علم چون از آنجناب قدس بیگانه اند دلهای ایشان
مائل بدنیاست کشف صور و اخبار از مغیبات نزد آنها بسی عزیز است و اهل آنرا اهل الله میدانند
و مقربان حق جل و علا می شمرند و از کشف اهل حقیقت اعراض دارند و آنچه اینها از حق خبر میکنند باور
ندارند و میگویند اگر اینها اهل حق را باشند چرا از احوال مخلوقات خبر نمیدهند هرگاه بر کشف احوال
مخلوقات قادر نباشند کشف اموری که برتر از اند چگونه قادر باشند و چگونه از اهل معرفت باشند
و باین قیاس فاسد تکذیب اهل الله می نمایند نمی دانند که حق سبحانه اهتمام و غیرتی که در باره اینها
دارد نمیگذارد که اینها باحوال خلق متعرض شوند و پروا دارند ما سوای او تعالی ملحوظ شان بود مگر

باحوال خلق متعرض شوند شایان آن مرتبهٔ علیا نباشند پس اهل حق شایان خلق نیستند چنانچه اهل خلق شایان حق نیستند سبحانه واگر اهل حقیقت ادنی التفات بکشف صور نمایند از دیگران بهتر یابند وچون فراست اهل صفا دریافت نزد حق سبحانه قدری ندارد لاجرم مسلمانان ویهود ونصاری وسائر طوائف دران شرکت دارند وخصوصا باهل الله ندارند تا اینجا محصول کلام شیخ الاسلام آری بعضی اولیا را جهت بعضی حکم ومصالح باظهار خوارق مامور وماذون میسازند عجب هزار عجب که خوارق را با معارف چه نسبت تصور کرده اند که باین قسم سوال ساقط جرأت نموده اند معارف الهی را که غیر اهل آن بیان کنند هیچ نقصانی درشان معارف ندارد وحیثیت وی درست می شود در رنگ آن ست که جوهر نفیس بدست کناس خسیس افتد هیچ نقصانی در جوهریت ونفاست آن راه نمی یابد پس مندرفع شد آنچه نوشته اند که معارف را فاسق وفاجر بیان میکنند وخوارق نه چنین ست با آنکه گوییم که این مقدمه مشترک الالتزام ست در خوارق نیز محق ومبطل شرکت دارند پس خوارق نه ازین قسم ست گفتن راست نیاید ونیز گوییم که سخن در کشف معارف واسرار الهی ست که اهل الله بآن ممتاز اند اگر بطالی بتقلید بیان معارف نماید نه بکشف وحال از مبحث خارج ست اگر گویند که بسیاری از بطالان دعوی کشف وحال در معارف الهی مینمایند وتوحید واحاطه وسریان ذاتی بکشف بیان میکنند در جواب گوییم بر تقدیر تسلیم دعوی شان از کجا که اینمعارف که بطالان میگویند معارف الهی باشند ومشهود شان درین توحید وسریان واحاطهٔ ذات حق وشیون ذاتیهٔ او تعالی بود وتسویلات شیطانی از احاطهٔ او وشما بیرون ست کسی چه داند که بکدام راها باهل خودی آید ابا طیل را بعنوان حقانیه مینماید وغیر حق را حق میداناند واحاطه وسریان آنرا احاطه وسریان حق میفهمانند تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا او در راه غیب الغیب هر ذره از ذرات ندای انا الحق میزند هر خس وخاشاک آن ابواب دعوی خدایی می خواند اگر رحمت دستگیری نفرماید وازین ورطهای مهلکه برآرد حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس نوشته اند که بسا ست که بر سالک عالم ارواح منکشف گردد وبعلاقهٔ لطافت وبیچونی آنرا ذات حق

دانند تعالی و احاطه و سریان او که با جسام ست احاطه و سریان حق ببینند و شهود آنرا در مرآت
کثرت شهود وحدت در کثرت تصور نمایند و این مغالطه تخیلیه است بر سالکان این راه عزیزی
از مشایخ متقدمین فرموده است که سی سال روح را بخدای پرستیده‌ام و در مکتوبات قدسیه
آیات آنحضرت دیده باشند که یکی از مشایخ وقت بآنحضرت پیام فرستاده و احوال خود را بیان
نموده که فنا و محویت بجائی رسیده است که اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر بجانب
آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز و چون دیگری را هم
و پیش کسی میروم آنرا نیز نمی یابم و وجود حق را تعالی پایانی نیست نهایت او را هیچکس نیافته
و مشایخ نیز تا همین سخن کرده اند اگر شما هم همین معنی را نهایت میدانید فبها و اگر ورای این چیزی دیگر
نهایت میگوئید پس بمن اعلام کنید تا بطلب حق پیش شما بیایم حضرت ایشان در جواب آن
نوشته اند که صاحب این حال هیچ قلب را طی کرده و نیز نوشته اند که این فنا و محویت او در عنصر
هوا ست که محیط هر ذره از ذرات ست و مشهود او غیر از هوا امر دیگر نیست و هوا را خدای بی‌نهایت
داشته است تعالی الله عن ذلک بسا ست که این توحید بعنوان کشف و حال ظاهر شود
و فی الحقیقه کشف و حال نبود بلکه ناشی از سلطان خیال باشد و از کثرت تعقل این معنی در متخیله
نقش بسته باشد چنانچه حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه در مکتوب تحقیق توحید شهودی و وجودی
نوشته اند که منشای توحید وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات و تعقل معنی کلمه طیبه لا اله الا الله
بلا موجود الا الله ظهور این قسم توحید بعد از تخیل بجعل و تخیل بواسطه استیلای سلطان خیال ست که از
کثرت مزاولت معنی توحید آن معرفت در متخیله نقش بسته است و چون مجعول بجاعل مجعول ست هر آینه
معلول ست صاحب این توحید از ارباب احوال نیست چه ارباب احوال ارباب قلوب اند و از
مقام قلب و ربیقت خبری ندارند و علمی بحیثیت نیست لیکن علم را درجات ست بعضها فوق بعض
الی آخره هرگاه در طبقه صوفیه که از اهل حق اند این نوع مغلطها روی داده باشد در اهل بطالت که
دام گاه شیطان لعین اند خدا داند جل شانه که چه قسم مغالطه خواهد بود که از تلبیس ابلیس بر آید

ندارند نرسیده بودند که فنای الله بی فنای الشیخ میشود یا نه بدانند که شیخ واسطهٔ فیض ست
تا واسطه درست نشود بمطلب چگونه راه یافته شود پس بی فنای الشیخ مشکل ست که فنای الله
بحصول پیوندد مرید را باید که ارادت خود را تابع ارادت شیخ خود کند و خود را بتمام باو سپارد و در صحبت
او کالمیت بین یدی الغسال بود و اینمعنی در همه طرق درکار ست علی الخصوص در طریقهٔ ما که افاده
و استفاده درین طریق عالی انعکاسی ست و مدار بر صحبت ست پس هرچند وجوه مناسبت
بشیخ مقتدا بیشتر داشته باشد تاثیر صحبت زیاده تر بود و راه اخذ فیوض کشاده تر باشد آری
اگر شخصی اویسی بود محتاج به پیر ظاهر نباشد و صرف عنایت متکفل حال او بود و تواند که بی فنا
فی الشیخ فنا فی الله او را حاصل شود و نرسیده بودند که طالبان خدا سبحانه جل و علا که در یک منزل
و یک مقام نباید ماند هر ساعت و هر لحظه منزل نوی باید پس این ترقیات باطن ست و یا در طاعات
ظاهر ست و یا در کشوف ست و یا در فنا و بقا اگر در فنا و بقاست پس چیزی که فانی شد ترقی آن
بچه معنی ست گوئیم که این منازل و مقامات در کمالات اسمای الهی ست جل سلطانه و در بقا
بآن کمالات سالک رشید چون از کمالات کدورات بشریت تصفیهٔ مرآت باطن نماید و تخلیهٔ
از ماسوی کند که حاصل فناست مستعد آن میشود که اسمای الهی در وی جلوه فرماید و بیک یک
اسم بقا و تحقیق پیدا کند پس فنا از ماسوی ممد ترقی ست در بقا و تحقق باسمائه منافی آن چه
مقرر ست که بقا بعد از فنا صورت می بندد گفته اند کمالات محبوب را نهایت نیست محبوب
هر ساعت در مرآت محبت بیک کمالی جلوه گر ست و همواره راه ترقی بروی مفتوح ست و اگر دیگر
تجلی نشود راه ترقی مسدود گردد بهمین معنی مسعود بک گفته ع بنزار هم زان کند خدائی که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدائی دگرست ✲ و نیز باین اعتبار گفته اند منازل الوصول لا تنقطع ابد الآبدین
ع نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✲ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ✲
و این سیر را سیر معشوق در عاشق گویند گفته اند عاشق و رینجا از سیر سیر شده است ع
آینه صورت از سفر دور ست ✲ کان پذیرای صورت از نور ست ✲ این جواب

بر اصطلاح قوم ست حضرت ایشان ما را درینجا مقالہ مفردہ است کہ از مکاتیب و رسائل ایشان واضح و لائح است پرسیدہ بودند کہ چون کسی را صورت مرشد چنان غالب آید کہ ہرگاہ توجہ کند آنرا حاضر یابد آنکس را لازم ست کہ در خدمت حضور آید یا نہ فرمودند ما صورت پیر کہ حاضر وقت مرید ست آنرا نسبت رابطہ میگویند و بزرگان ما اشارت بہمین نسبت نمودہ اند آنجا کہ فرمودہ اند ع

سایۂ رہبر بہست از ذکر حق یعنی این نسبت کہ حفظ صورت پیر باشد نافع ترست مرید را از ذکر و علاوہ و دوام آن یعنی مرید را نعمت عظمی گوئیا ہموارہ در حضور ست و اخذ فیوض از پیر بسہولت میتواند و نیز حصول آن خبر از مناسبت تامہ بہ پیر میدہد مع ذلک خدمت حضور پیر اثر دیگر دارد و منافع دیگر می آرد مرید صاحب رابطہ را کہ بہ کمال نرسیدہ خدمت حضور پیر لازم و ناگزیر ست و از صحبت چارہ و گریز ندارد بصورت و رابطہ اکتفا نمودن او خطاست اصحاب رسول علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام بدولت صحبت و حضور اصحاب شدند و بدرجات علیا رسیدند اویس قرنی ہرچند از راہ مناسبات معنویہ اخذ فیوض از آنسرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام نمودہ لیکن چون بشرف صحبت مشرف نشد از درجۂ صحابہ بمنزل ماند و درجرگۂ تابعین داخل شد صورت پیر فی الحقیقۃ عین پیر نیست از پیر مستغنی نمیکند در پیر چیزہاست کہ در صورت او نیست خوش گفتہ ع گر مصور صورت آن دلستان خواہد کشید حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید پرسیدہ بودند کہ اگر کسی را وقت چنان غالب آمدہ است کہ مجلس و گوشہ او را یکسان شدہ است پس او را خلوت گزیدن و گوشہ نشستن لازم ہست یا نہ نوشتند برای تحصیل وقت و حال گوشہ نشستن لازم نیست لیکن خلوت منافع بسیار دارد از جمع نمودن ظاہر با باطن بوظائف طاعات و اوکار از وقت لایعنی و امثال آن چنانچہ در اختلاط خلق از راہ آمیزش خلق بسیارے از غفلات ظاہر و ارتکاب فضول کلام و نظر بنامحرمان و جز آن پس نظر باین کسب منافع و دفع مضار گوشہ گرفتن از خلق مستحسن ناگزیر ست اما بشرطیکہ حقوق خلق ضایع نشود و داد اباید العزلۃ منیۃ الصدیقین شنیدہ باشند و نیز این قسم شخصی اگر خلوت نشیند برای حصول ترقی از وقت

وحال بوقت وحال دیگر بلکہ ترقی از حال بحال مجهول حال گنجایش دارد کہ در یک حال ماندن نہ از کمالاتست
پرسیده بودند کہ شهود دارواح وسوال وجواب نمودن با آنها در مراقبہ بهترست یا صریح بہ بیند
بهترست مخدوما صریح دیدن بهترست احتیاج سوال ندارد ولیکن در غیر مراقبہ ہر بی پوشیدن
چشم ہم کہ خواہد دید خالیا بچشم سر باید دید ونہ بچشم سر ہر چند کمال معتد بہ باین شهود وابستہ
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوٰۃ والتسلیمات والبرکات اسے العلی

## مکتوب پنجاہ ویکم بمحمد مقیم قصوری در اعراض از فضائل صوری وترغیب بر تحصیل کمالات باطن مع بیان بعض منہا

بسم اللہ والسلام علی رسول اللہ صحیفہ شریفہ جناب اخوی فضائل دستگاہی رسید مسرور
وخوشوقت ساخت امید کہ ہمہ نیموال این دور افتادہ را یاد آوری مینموده باشند از اشعار
عربی وفارسی خود کہ ارسال داشتہ بودید مطالعہ نموده آمد نیکست وقصد ہا بلند کرده آید
اینقدر فضیلت آن برادر گرامی معلوم دوستان نبود زیاده باد قل رب زدنی علما لیکن در شعر
عربی رعایت قواعد علوم عربیہ ضروریست تا مهارت درین علم نبود بشعر عربی در آویختن
چہ ضرورست مخدوما شعر وانچہ برین ماند ہر چند بدرجہ علیا برسد داخل فضائل صوریست
کہ نزد اہل معنی از حیز اعتبار ساقطست مصرع قومی ز وجود خویش فانی رفتہ ہلاز حروف
در معانی سعی نمایند کہ از معنی کہ عبارت از سیر معشوق در عاشق ست بلکہ انتفای عاشق ست
بالکلیہ حظ کامل فراگیرند بعد از حصول معنی تلبس بحروف نقصان ندارد ع ہر چہ خوبان کنند
خوب آید لیکن پیش از تحقیق یعنی بصورت حروف در ماندن بطالت ست از گفت وشنود
کاری نمیکشاید اقبال درم بصفت ظل وعجز بجناب مقدس درکارست ومراقبہ متواتر بنعت
فنر دفتگی ونیستی کہ فی الحقیقۃ کمال الٰی تعینی بہست ہر بی رسمی ست مطلوب ست تا باشد کہ قطره
از چاشنی معنی در کام جان او بچکانند واو را از ان سیراب ابد سازند واین کار اوست

وموہبت صرف ست آنچه بظاہر باین وابستہ است دوام عبودیت وتفقد ست وہموارہ متعطش وبے آرام بودن وخبراز ہیچ چیز نا الوف ناشدن وبآتش شوق او سوختن وہمہ وقت باین تلوا ساختن وبدین سوز گداختن ست کریمۂ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون شاہد ہمعنی وبعضی از شیفتگان بارگاہ قدس از لیعبدون لیعرفون خوانندہ وتال ہردو عبارت بعداز تامل یکیست چه بہترین عبادات ذکرست وکمال ذکر فنا فی المذکور ست که حاصل معرفتست چه معرفت نزد اہل اللہ عبارتست از فنا فی المعروف پس عبادت چون بدرجۂ کمال رسد معرفت یکی شود باآنکه گویم معنی لیعبدون آنست که مرا بخلوص بپرستید که ہوا ونفس شیطان را دران میان دخل نبود وآن جز فنا ومعرفت صورت نه بندد پس برین تقدیر عبادت بی معرفت متصور نبود ہذا ای برادر دوام معرفت وعبادت ہرچند بانکیس مربوطست چون نیک ننگری آن نیز بی سابقۂ عنایت حصول نه پذیرد پس در وسائل ومقاصد سابقہ لطف درکارست ودر بدایت ونہایت دستگیری می باید دیگر ہیچ انیقدر ہست که بصورت اسباب ووسائل را بانیطرف واگذشته اند ومقاصد ونتایج را بخود گرفته وفی الحقیقت ہمه بوی وابسته است وخبر دیگر درمیان حائل نیست الیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه

## مکتوب پنجاه و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در تاویل کریمه

یا ایها الذین آمنوا اتقوا اللہ حق تقاته مع تاویل الکریمۃ التی تلیها این مکتوب حسب الاتفاق باتمام رسید حقیقة اللہ سبحانه وایاکم بکمال الانقطاع والتخلی عما سواه سبحانه بحیث لا یبقی عنه فی عین الباطن عین ولا اثر لیحصل التبتل التام المشار الیه فی قوله تعالی وتبتل الیه تبتیلا ای تبتیلا کاملا عن نفسک وعن سایر لطایفک المتعلقة بالخلق والامر وعن الکمالات الوجودیة الراجعة الیها وحقیقة التقوی انما ہو ہذا التبتل والانقطاع وکان قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا اللہ حق تقاته الآیة ایماء الی ما ذکرنا ای الذین آمنوا صورة انقطعوا عما سواه وتخلوا الیه سبحانه

و تخلفوا عن العوائق و التقییدات متوجہین الی حضرت الاطلاق حق الانقطاع و الانخلاع بحیث لایبقی عن ذرۃ منکم و کما اتکم الرجعۃ الیکم اشھد و یسیری فنائکم فی لطائف الخلق و الامر کلھا و لاتموتن بالموت الذی ہو قبل الموت الا و انتم مسلمون ای مشرفون بالاسلام الحقیقی دایما فی جمیع الاحوال الدلالۃ الاسمیۃ علی الدوام و الاستمرار فکان فی الکریمۃ حث علی دوام الموت و الفناء لیکون الاسلام و البقاء المترتب علیہ دائما بخلاف صاحب التجلی البرقی فانہ لم یمت موتا دائما لیصیر ہذا التجلی ایضا فی حقہ سرمدا و ینبغی ان یعلم ان التجلی البرقے لیس من التجلی الذاتی الصرف فی شیء و انما ہو تجلی ذاتی مع ملاحظۃ الشان الذی ہو سریع الاستتار و الذات اذا تجلی لا استتار لہ و اعتصموا بحبل اللہ جمیعا ای بالحقیقۃ الجامعۃ الکلیۃ المتبرۃ بالحقیقۃ المحمدیۃ لیصیر الاعتصام بہذا الحبل ذریعۃ الی الوصول بحضرت الاطلاق و لاتفرقوا بتفرق الاسماء و الاعیان الجزئیۃ فان الاسماء الجزئیۃ و الطرق المتفرقۃ مالم تنتہ الی حضرت الاجمال لم تصل الی حضرت الاطلاق و اذکروا نعمۃ اللہ علیکم بعد ان جمعکم فی الحقیقۃ الجامعۃ اذ کنتم اعداء بتفرق الاسماء اذ مقتضی بعضہا یعارض مقتضی البعض الی آخرہ فالف بین قلوبکم بان جمعکم فی حقیقۃ واحدۃ جامعۃ و جعلکم علی قلب واحد قلب محمد صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا متولدین من حقیقۃ واحدۃ آخذین منہ الفیوض کما یاخذ الاخوان من الام

## مکتوب پنجاہ و سوم بحقائق و معارف خواجہ محمد ہاشم کشمیری در اشارت بعضے کمالات خواجہ و ایماء بسری از اسرار مخصوصۂ خود

الحمد للہ رب العالمین و الصلوۃ و السلام علی سید المرسلین محمد و آلہ اجمعین امید واریم کہ آن برادر گرامی از صنوف دوال وارستہ بمدلول حقیقی پیوستہ باشند و از جزئی بکلی و از اینجا بما فوق ملحق گشتہ و از قوسین باو ادنی رسیدہ و خالص را از مخلوط جدا ساختہ و از دائرۂ صباحت گذشتہ چنگی بر دامان نقطۂ ملاحت زدہ بل بمقتضای المرء مع من احب در بطون مرکز نقطۂ مذکورہ نفوذ کردہ باشند و از علم بنادانی و از گفت بخاموشی آمدہ و معاملۂ نفی را پس پشت دادہ بکلیت

نگران اثبات گشته بل ازانجا نصیب مجهول الکیفیة ولو فی النجاة فرا گرفته باشند ما از خلیل و حبیب رو
آورده بودند علیهم الصلوة والتسلیمات وعلی محبیهما ع باکریمان کارها دشوار نیست * از علو
فطرت و محبتها و دیوانگیهای شما این امور قریب ست بلکه توان گفت ثابت اما شکل من
ناقابلی پیست استعدادی را که تمام قابلیت خود را بر زلات و معاصی صرف نموده چه یارا که این
مطالب ارجمند را تواند خطوره نمود این سخن را بر تکلف یا شکست نفس حمل نباید که بیان واقع
آمدی اینقدر می یابد که با وجود اینهمه ناقابلی و عصیان سر سے نشاء در نهاد او ودیعت نهاده اند
که مستودع را از حقیقت آن کماهی اطلاع نداده اند همواره با وی آشنا خود ساخته همه وقت عنایتها
با وی در میان دارد بلکه آن سرّ نهفته مودع آن انگاهم نیز محبوبیت والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب پنجاه و چهارم بجانان بیگم در حسن ایلام محبوب در اسرار عشق

بسم الله الرحمن الرحیم فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة هرچه از جمیل مطلق میرسد گوارا و مرغوبست ؎
می تلخ ست جور گلعذاران * که هرچند تلخ شد خوردی باشد گواران * بلا تازیانه محبوبیست که محب را
از التفات بما سوای محبوب باز میدارد و بمحبوب دلالت میفرماید بلا کمند محبوب ست که بهر رگ
و ریشهٔ محب آویخته هست و کشان کشان می برد ؎ من نه باختیار خود می روم از قفای او
آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان * بلا دلاله ست میان محب و محبوب که بحسن دلالگی
خود یکی را بدیگری می پیوندد و در عالم مجاز دلاله از جانب عاشق هست و معشوق این عجب که اینجا دلاله
از جانب معشوق ست بل سبقت از اصل میباید فرع هرچه دارد از اصل دارد و فرع در امری بخود استقلال
ندارد این عشق و محبت که در وی ست نیز از آنطرف ست و عطیهٔ اوست ؎ ادای حق محبت عنایتی
ز دوست * وگرنه عاشق مسکین هیچ خورسند ست * ناز معشوق هرچند مقتضی استغنا و بی پروائیست
کرد و لاله فرستادن را بر نمی تابد لیکن چون نیک بنگری عشق از طرفین ست و محبوب نیز در رنگ محب مشتاق
محب ست در حدیث قدسی ست الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا خوش گفت

| | |
|---|---|
| عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند | دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند |
| اما عشق معشوق نهانی و در پرده است | |
| پری رو از برون آلوده شرم | درون از شعلهای دوستی گرم |
| و عشق عاشقان بی پرده است و چندین با جوش و خروش | |
| عشق معشوقان نهانست و ستیر | عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر |
| لیک عشق عاشقان تن زه کند | عشق معشوقان خوشش فربه کند |

## مکتوب پنجاه پنجم بمولانا محمد حنیف در جواب حال یاری که نوشته خطره از دل و دماغ او برطرف گشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی خواجه محمد حنیف رسیده خوشوقت ساخت صبغة الله و حافظ بعافیت رسیده اند و از شما بسیار راضی آمده اند حق سبحانه جزای خیر دهاد در احوال ملا نعمان صافی نوشته بودید بعد از ان گم شدگی و نیستی بسیار غالب شد و خطرات از قلب و دماغ بالمره برطرف شد و کیفیات عجیبه و غریب ظاهر شدن گرفت الخ مخدوما همه احوال این یار مسلم ست لیکن رفع خطره از دماغ مطلقا محل تامل ست از قلب چون خطره مرتفع شود بدماغ رود و از دماغ که محل حواس باطنه است چون برطرف شود بکجا رود درینجا سری ست که حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره بآن ممتاز بودند بدیگران تا چه رسد اجازتی که ببعضی یاران داده اند همه چه بعد استخاره واقع شده است امید که مبارک ست والسلام

## مکتوب پنجاه و ششم بمولانا محمد صدیق در سر کثرت ظهور کیفیت در غیر مراقبه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق نوشته بودند که حالت

مراقبه و عدم آن یکسان گشته است بلکه بعضی احیان که مراقب نیست کیفیت بیشتر ظهور میکند
در آوان تقید و توجه و مراقبه کیفیت و حلاوت کمتر دست میدهد و در آوان بی توجهی کیف ما اتفق
کیفیات خاص مشهود میگردد و تجدد و ما این یافت از اصالت نسبت مشعر ست و از ورای آفاق و انفس
مخبر وضع مراقبه گویا برای نسبت انفسی ست هر چند کلیه نیست و گاهی تخلف هم مینماید چنانچه عزیزی
بآن اشاره کرده است ؎ چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست * پا در دامان و سر بجیب اندر کش
نهایت دائرهٔ ظل بنهایت انفس ست بیرون آفاق و انفس ظل نیست شروعی در نسبت اصالت ست
و ایضا نسبت بزرگان ما حکم معشوق دلربا دارد هر چند بآن تقید نمائی و توجه کنی و مراقب آن
نشینی در عشوه آید و خود را یکسو کشد و محجوب گردد چون آنرا بطور واگذاری جلوه نماید
و بقدر ظهوری فرماید والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب پنجاه و هفتم بمیرزا عبید الله در جواب بعض مواجید که نوشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو صحیفهٔ شریفه از برادر اعز اکرم متعاقب یکدیگر که بعد
از دیر یادآوری فقرای دور افتاده نموده بودند رسیده مسرت تام بخشید حمداً له سبحانه
که در رابطهٔ فقرای دور و اذواق باطنیه با وجود صحبت مخالفت فتوری راه نیافته است از مطالعهٔ
احوال سنیه که در صحیفه مندرج بود ذوقین و ملتذ گردیده و آنچه در مکتوب اخیر مندرج بود که با وجود
معلولی اذواق باطن ظواهر همه بر طبق شریعت غراست بل آنچه در مرآت شرائع مواجید
مشهود ست اوفر الحظ ازانست آنچه ذوق بر ذوق افزود حق سبحانه مدار نجات اخروی را مربوط
بشریعت حقه که بوحی قطعی ثابت شده است ساخته و قرب خود را منوط باتباع سنت سنیه
نموده است کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله الآیه مشعر بآن ست و آنچه بعضی از سالکان را در اثنای
راه اموری که بظاهر مخالف طور نبوت ست روی میدهد اگر از مقبولان ست ظاهر او را باحکام
شرعیه متجلی میدارند و از ورطهٔ مهالک محافظت مینمایند و خلاف وجدان او ازو لیسی آرند

جمعی را ازین شهود می برآرند و بحقیقت کار که اسلام حقیقی ست و دران موطن مطابقت کشوف ست
با علوم شرعیه حقه میسازند و جمعی دیگر را درهمین شهود تا آخر میدارند لیکن مقبولانرا کالاموت و بید
سیف ما بیدا الحمد لله بعد از مطالعه مراسلات لطیفه حظی فراگرفت از احوالات نسبت ست که نوشته اند
مهما امکن از دائرهٔ احکام بیرون رفتن نمیگذارند و در هر حکمی ذوقی خاص لطیفهٔ دل را حاصل ست
و مواجید همه بر طبق سنت سنیه است نوشته بودند که در ادای فرائض وجدانیست که در سنت
همان معنی بطریق تفصیل ست این وجدان مخبر کمال صاحب معنی ست و چون بکمال الکمال ترقی
واقع شود در فرائض معنی دریابد که در نوافل نشانی ازان نباشد نوشته بودند که در قرائت
قرآن مجید تعالی خود را منیبا بدو و در حدیث محدث ست و در یافت این نیستی را هم هستی دیگر ست
بل لایحمل عطایا الملک الا مطایاه و مما یشیر الی هذا المعنی ما قاله شیخ الشیوخ قدس سره فی العوارف
فالصوفی لما لاحت له انوار التوحید والقی سمعه عند سماع الوعد والوعید وقلبه بالتخلص عما
سوی الله تعالی صار بین یدی الله سبحانه حاضرا شهیدا یری لسانه ولسان غیره فی التلاوة
کشجرة موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حیث اسمعه الله تعالی منها خطابه ایاه بانی
انا الله فاذا کان سماعه من الله تعالی واستماعه الی الله صار سمعه بصره وبصره
سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد اوله آخره وآخره اوله والسلام علیکم

## مکتوب پنجاه و هشتم بمولانا الهداد در تحریض بمحافظت نسبت باطن

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی میان الهداد
رسیده خوشوقت ساخت باید که همبرین منوال احوال را نویسان باشند که سبب تقویت
رابطهٔ معنوی ست و باعث توجه غائبانه محافظت نسبت باطن از اهم مهام ست
و نگاهداشت سر از التفات بماسوی از اشرف مقاصد بعد از فراغ درسی در شبانروزی
یک دو وقت برای خلوت مقرر باید ساخت که بی مزاحمت اغیار بوظائف اذکار و افکار

مشتغل باشد و نفی وجود و توابع آن ازین معنی بود نمایند عزیزی گفته یکساعت در نفی وجود و بشریت کوشیدن به از عبادت متعبد است چندین سال والسلام علیکم وعلی من لدیکم

## مکتوب پنجاه و نهم بمولانا محمد صدیق نشیوری در ترغیب بر التزام نیاز و نفی وجود

حضرت حق سبحانه و تعالی بمراتب رشد و ارشاد و ترقی بخشاد از هنگام وداع کتابتی از شما نرسیده خاطر نگرانست که بچه وضع زندگانی مینمایند و بکدام مردم صحبت دارند مجلس داخل طریق شده است یا نه اگر شده است بچه کیفیت شده مجملاً معلوم است که اوقات مضبوط دارید و وابستگی خاص بشما موقوع است که باعث غبطه دوستان می شود و حمدالله سبحانه علی ذلک امید است که بر اوضاع نامرادی و شکستگی مستقیم باشند و از حوادث و زلازل نرنجند چه خوش گفته است

من بعد من شکستگی و غم دوست ٭ چون دوست دل شکسته میدارد دوست

و در تعمیم اوقات بنفی وجود و بشریت کوشند تا معامله بانتفا آید و از ظلمات برآید و از گوشش باغوش رسد ثم عوض معلم با عوض خوش گفته است

چکد مشکی تر از دستم گر آن گیسو بچنگ افتد ٭ دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید والسلام

## مکتوب شصتم بخواجه محمد فاروق در آنکه شریعت اصل جمیع کمالاتست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصرع چه کمالات نبوت و چه کمالات ولایت

از هر چه میرود سخن دوست خوشترست ٭ مخدوما کمالات ولایت نتیجه صورت شریعت و کمالات نبوت ثمره حقیقت شریعت پس کمالی از کمالات ولایت و نبوت نیست که بیرون دائره شریعت بود و استغنای ازان داشته باشد مانند بعضی از معاملات که ورای کمالات مسطوره است که در حصول آن اعتقاد و عمل را تاثیر نیست افاضه آن از راه تفضل و احسان است و آن معاملات باصالة خصوصیت بانبیای مرسل دارد

علی نبینا و علیہم و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات از گذشت آن معاملاتی ست کہ فیضان
آن از راہ محبت ست کہ فوق تفضل صاحبان ست کہ بالاصالۃ نصیب حبیب و کلیم ست
علیہم الصلوات والتحیات و معاملاتی کہ تعلق بمحبوبیت ذاتیہ دارد خاصۂ حضرت حبیب ست علیہ
وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات این معاملات ہرچند بیرون دائرۂ شریعت غراست لیکن چون
شریعت اصل و بنای وست ہیچ گونہ ازان استغنا ندارد بدانند کہ این معاملات مسطورہ ہرچند
باصالت مخصوص باین اکابرست لیکن رواست کہ کمل تابعان را بطریق وراثت ازان نصیب
بود و در رنگ مطبوع بطفیل او ہم آغوش دولت خاصۂ او باشد ع دمبدم ازگہر بیا بم گران
در کنار آید الخ چون تابع ہموارہ طفیلی و ازلش خورست توہم مساوات و افضلیت او نسبت
با ہمسران متبوع مدفوع و مرفوع ست این معارف از اسرار خاصہ حضرت ایشان ہست
کہ مراد از تابع کامل اوست یا مثل او و امثال با بوالہوسان از گفت و شنود این امور بغیر حسن قبول
ہم مغتنم ست و ایمان آن داخل کمال بہنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شئ قدیر والسلام

## مکتوب شصت و یکم بمولانا حسن علی در آنکہ از عدم علم بحال نفی حال نباید کرد و آنکہ اجازت تعلیم طریقت بر دو نوع ست

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب مولانا حسن علی حسن اللہ سبحانہ حالہ
وحصل آمالہ رسید حضرت حق سبحانہ بر طریق مرضیہ مستقیم داراد و از موانع حصول مطلوب
یکسو کناد نوشتہ بودند کہ نہ از اشتغال معلوم بوئی بمشام جان از جانان میرسد و نہ از ذکر و فکر
چیزی بکام جان می افتد مذبذبین بین ذلک فقد وقت مخدوما از راہ عدم علم بنسبت نفی نسبت
باطن مطلقا نمی توان نمود چہ بسا ست کہ نسبتی باطن را کہ مناسب این نشاءست حاصل بود
و ظاہر را اصلا ازان اطلاع نبود و نفی نماید و از ین رہگذر در قلق و اضطراب بود و فمنا من علم
ومنا من جہل پس امثال شما مردم را نفی علم نمودن بہ از نفی اصل ست و ایضا این وارد چون

دار عمل ست و دار اجر در پیش ست خود را بوظائف اعمال سرگرم باید داشت و لی تذبذب
بطریقهٔ مأموره بسر باید برد در وقت عمل اجر طلبیدن و بآن در ماندن خود را از اجر باز داشتن ست
موطن لقای حقیقی در پیش ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت در این موطن انتظار
مطلوب که ناشی از محبت ست به از استغراق در مطلوب ست چه اول عمل ست و ترقی بخش
و ثانی اجر ست که موعود ست و نفسانی دیگر ست جهت تسلیهٔ طلاب نموده اند از آنچه موعود ست و نظلی از
ظلال آن آرام میدهند و بعضی را این آرام هم نمیدهند و در اجر موعود نقصان نکنند عزیزی حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید یا رسول الله با التوحید فرمود کلما
احسس بالک او خطر فی خیالک فالله تعالی بخلاف ذلک و شما اگر میخواهید که مطلوب را در این
نشأه در آغوش آرید و عنقا را در دام کشید مشکل ست ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست ست دام را ❊ دیگر نوشته بودند که مقام شیخی دار ارشاد و شرائطها دارد از اطلاع
بر قابلیات و استعدادات طلاب و حصول آثار در ایشان باید دانند اجازت تعلیم طریقه دو نوع ست یکی آنکه
کاملی را خلافت دهد و در مقام شیخی نشانند و آن در ما نحن فیه نیست بشرائط چه رسد دوم
آنست که کاملی ناقصی را اجازت دهد و بعضی از منافع مجاز مسترشدان او در این ضمن ملحوظ
دارد و در این صورت همه شرائط در کار نیست حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره الاقدس در رسالهٔ مبدأ و معاد برنگاشته اند گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم
طریقه بکند و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص باتمام میرسد الخ و نیز در رسالهٔ
نوشته اند که نقص هر چند منافی اجازت ست اما کامل مکمل ناقص را نائب مناب خود میسازد و دست
او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی نمینماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها و اجازتی
که بشما داده شده است از این هر دو نوع متنزل ست که مقید باشخاص محدوده است تا در
مراقبه تنها نباشند و چندی شریک بوده اند که در این طریق معیت اثر عظیم دارد و از غلبهٔ مطلوب
صحبت بشرطها فنای یکدیگر بیشتر ست که در صحبت فیوض یکدیگر بهم نگرانند [illegible]

اجازت را که سفارت محض است شما شیخی را امر عظیم تصور کرده ازان گریزان اید و می نویسید که
اینچنین کسی که مرید را از انچه که بوده دیگرگون نتواند ساخت هوس شیخی اگر نکند بهتر است چنانچه این
رباعی از عزیزی مشهور است ؎ با هر که نشستی و نشد جمع دلت ÷ الخ مخدوما تا حال کسی را تلقین
ذکر نکرده اید از کجا یقین کرده اید که احوال او دگرگون نخواهد شد و جمعیت دل در حق او بحصول نخواهد
پیوست قیمة المرء قدر همته هرگاه در اول قدم همت را از دست میدهید و آب نادیده موزه میکشید
معلوم است که انجام آن چه خواهد بود و چه نتیجه خواهد داد ؎ اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
و اگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی بخشیدن شما را بتغیر احوال مسترشدان چه دخل و میانجی بیش
نکنید اگر بر خیر رسیدن و شیخ نه باشید هرگز این تقید ننویسید باشد که این گفت و گو بنده از روی آزار است که اینجا
کار ایشان است ما را ازین جهت تدبیر نیست بر وفق خطا کرد شده نسبت به مسترشد ناگزیر است والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب شصت و دوم بملا محمد قلی در آنکه در مقام رضا دو اعتبار است

بسم الله والسلام علی رسول الله در مقام رضا که منتهای مقامات است دو اعتبار است اعتبار اول
رضای حق سبحانه از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد است از حق سبحانه و اعتبار ثانی فوق اعتبار اول است
چه اول رضای حق است بعد ازان رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه والسلام

## مکتوب شصت و سوم بحضرت مخدوم زاده بلند درجه جامع کمالات صوری و معنوی شیخ محمد صبغة الله سلمه ربه

در بیان نسبت حق با خلق بروجه تمثیل با ذکر بعضی معارف مناسبهٔ آن و لله المثل الاعلی
نسبته سبحانه تعالی و تقدس مع العالم شبیهة بنسبة النقطة الجوالة مع الدائرة الموهومة التی
نشأت من سرعة دوران تلک النقطة لکن جعل الله سبحانه العالم موجودا بوجود هو ظل وجوده
سبحانه فکما انها خارج هو ظل خارج سبحانه ولا شبهة له سبحانه مع العالم من الاحاطة والسریان

المتوارفین لکن نعلم انه سبحانه محیط بالعالم باحاطة لا یدرک کما افهمنا ولا یدخل تحت حیطة وهمنا اعلم ان النقطة
المذکورة لیست بداخل فی تلک الدائرة ولا بخارجة عنها لاختلاف مراتب الوجود فان فی مرتبة وجود النقطة
لیس من الدائرة اثر وانما هی فی الوهم فلا یتصور نسبة الخروج والدخول ومع ذلک لیس فی تلک
الدائرة شیء سوی تلک النقطة مع انها لیست عنها فکذلک فقس علیه ما نحن بصدده وبانه هو سبحانه
اقرب فی الوجود والبعد من الوجدان فالسیر والسلوک انما هو قطع دائرة العالم علی قدر استعداداتهم
لیتوصلوا الی نقطة المراتب واعلم ان حشر المؤمنین انما یکون علی نقطة من دائرة العالم التی لها
قرب من نقطة الاصل بعضها اقرب من بعض علی تفاوت درجاتهم حضرت ایشان رضی الله تعالی
عنه میفرمودند که سیر من الآن تا نقطه رسیده است که اقرب نقطه است بنقطهٔ اصل و فوق آن سیر
متصور نیست پس ناچار حشر نیز بهمین نقطه میسر گردد زیرا که فوق آن نقطه متصور نیست لیس لها
العباد و آن قریبه انجا رسم که بعد از وفات روز قیامت و در بهشت بعضی اموری که متمم این مقام اند
و باین مقام تعلق دارند فایض گردند و ایضا بعضی علوم و معارفی که درین دار بر منصهٔ ظهور نیامده
است و شایان آنها درین دار بشریت بکرم خداوندی جل سلطانه بظهور فرمایند و منکشف گردند و تقسیم
حقائق و دقائقی که درینجا شایان آنهاست استتارست بسیار بسیارست و اگر اندکی از آن بیان نماید تطویل انجامد والسلام

## مکتوب شصت و چهارم بشاهزادهٔ دین پناه سلطان محمد اورنگ زیب سلمه الله تعالی در بیان فضائل جهاد صغر و شرح معارف جهاد اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد ذرهٔ احقر بعرض میرساند
خوشا وقت و حال آنانی که درین امر خطیر و مهم عظیم کمر همت را در خدمت بهجهت چست بربسته اند
و بنیت صالحه این سفر صعب را که فی الحقیقة مثمر خیرات و برکات ست و وسیلهٔ ترقی درجات بشوق
برگزیده اند رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده ان فی الجنة مائة درجة اعدها الله للمجاهدین فی

[illegible]

که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده موقف ساعة فی سبیل الله خیر من قیام لیلة القدر
بمکة عند الحجر الاسود رواه البیهقی وابن حبان فی صحیحه قال العلماء فیکون موقف ساعة فی سبیل الله
خیر من قیام مائة الف الف شهر لان قیام لیلة القدر بمکة بمائة الف الف شهر فی غیرها وانس رضی الله
تعالی عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده من رابط لیلة فی سبیل الله
حارسا من وراء المسلمین کان له اجر من کان خلفه ممن صام وصلی رواه الطبرانی باسناد جید قال العلماء
هذا الحدیث دلیل علی ان الله تعالی یکتب للوالی مثل اعمال من عبد الله آمنا فی محل ولایته بحمایته له
وما اجزل هذا الفضل العظیم افسوس که این دور از کار ازین قسم نعمت خوشگوار بحسب ظاهر محروم است
وجهت بعضے عوائق وموانع ازین جهاد فی سبیل الله مهجور یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما لیکن
از روی باطن با خود دانند واز راه دعا وتوجه که وظیفهٔ فقراست مدد ومعاون تصور فرمایند
اگر فقرای اهل عزلت سالها ریاضت کنند واربعینات کشند بگرد این عمل نرسند طاعات وعبادات
که در انمقام بوقوع آید باضعاف بر طاعات عزلت زیاده است ذکر وتسبیح آن موطن ثوابے دیگر
دارد نماز آنجائی رتبه علیحده وصدقات ونفقات آن محل را درجهٔ بزرگ وامراض آن معرکه را
نتیجه عمده رسول خدا صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم فرموده طوبی لمن اکثر فی الجهاد فی سبیل الله
من ذکر الله فان له بکل کلمة سبعین الف حسنة کل حسنة منها عشرة اضعاف مع الذی له عند الله
من المزید رواه الطبرانی ونیز فرموده علیه الصلوة والسلام صلوة فی مسجدی تعدل بعشرة آلاف
صلوات وصلوات فی المسجد الحرام تعدل بالف مائة صلوة والصلوة بارض الرباط بالفی الف صلوة
رواه ابو الشیخ وابن حبان ونیز فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ان صلوة رباط تعدل
خمس مائة صلوة ونفقة الدینار والدرهم منه افضل من سبعمائة دینار ینفقه فی غیره ونیز فرموده علیه
وعلی آله الصلوة والسلام من اعان مجاهدا فی سبیل الله او غازیا فی عشیرته او مکاتبا فی رقبته
اظله الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله رواه احمد والبیهقی ونیز فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام
لموقف فی سبیل الله لا یسل فیه سیف ولا یطعن فیه برمح ولا یرمی فیه بسهم افضل من عبادة ستین سنة

لا یعصی الله فیها طرفة عین رواه ابن النجار ونیز فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام من
مرض یوماً فی سبیل الله او بعض یوم او ساعة غفرت له ذنوبه وکتب له من الاجر عدد عتق مائة الف
رقبة قیمة کل رقبة مائة الف رواه ابن زنجویه وشک نیست که این خدمت وجهم که بآن توجه دارند
جهاد فی سبیل الله است اخرج ابو ذر والذهبی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرفوعاً یکون فی
آخر الزمان قوم یسمون الرافضة یرفضون الاسلام فاقتلوهم فانهم مشرکون واخرج الدارقطنی
عن علی عن النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال سیاتی من بعدی قوم لهم نبز یقال لهم الرافضة
فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک
ویطعنون علی السلف واخرجه عن طریق آخر نحوه وکذلک من طریق آخر وزاد عنه ینتحلون حبنا اهل البیت
ولیسوا کذلک وآیة ذلک انهم یسبون ابا بکر وعمر رضی الله تعالی عنهما فصل بالخیر رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی نفس اماره انسانی
باوجود تصدیق قلبی واقرار لسانی بر کفر وانکار خود مصر است باحکام سماوی نمیگرود وباوامر الهی
جل سلطانه انقیاد ندارد میخواهد همه منقاد او باشند واو منقاد احدی نبود دعوی سری وخودی
در وی متمکن است وندای انا ربکم الاعلی از نهاد او سر میزند لهذا معادات او مرضی ومقبول آمد ومخالفت وجهاد
باوی بر وفق شریعت غرا جهاد اکبر گشت جهاد با اعدای آفاقی گاهی اتفاق می افتد وجهاد با دشمن
درونی دائمی است ارحم الراحمین از کمال رافت ورحمت در حصول ایمان ونجات از عذاب مخلد
بتصدیق قلبی کفایت فرموده باذعان نفس تکلیف نفرموده چشم دارم که بهر شکر مر حسن
قبول به آنکه دُر ساخته است قطره بارانی را آری بعضی کمل افراد انسانی باشند که نفس شان از
امارگی بر آمده باطمینان پیوسته بود ومنقاد احکام الهی گشته مجال مخالفت در وی نمانده باشد
راضی ومرضی گردیده کریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در شان او وارد است ایمان کامل در اسلام
حقیقی درین موطن صورت می بندد این ایمان از زوال محفوظ است واز خلل مصون بخلاف ایمان سابق که از خلل
وزوال محفوظ نیست رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم همین ایمان را طلب نموده اند آنجا که برای تعلیم امت فرموده اللهم

اللهم انی اسالک ایمانا لیس بعده کفر و در کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله الآیه و در کریمهٔ والذین آمنوا بالله ورسله
اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم گویا اشارت باین ایمان است و در حدیث تفسیر لن یؤمن
احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به همین ایمان مراد است مطلوب ولی در طریقهٔ علیه حصول
اسلام حقیقی است که به انقیاد نفس اماره مربوط است و اسلامی که پیش از اطمینان بمحض تصدیق قلبی
حاصل است آنرا اسلام مجازی میگویند و این را حقیقی ایمان نفی والحقیقة تثبت و لا تنفی ارکان اسلام
از نماز و زکاة و روزه و حج و جهاد و سائر اعمال حسنه که پیش از اطمینان نفس بوقوع آید گویا
صورت اعمال است اگر نماز میخواند صورت نماز است و اگر صائم است صورت صوم است و علی هذا
القیاس سائر الاعمال چه نفس اماره هنوز بسرکشی و انکار خود است حقیقت اعمال چگونه صورت
بندد و چون نفس باطمینان رسد و از سرکشی و طغیان باز آید حقیقت اعمال بجا آید و حقیقت
نماز و روزه و غیر بجا ادا یابد و باندازهٔ تفاوت این صورت و حقیقت تفاوت در درجات جنان
و نعیم آن و مراتب قرب و رویت اخروی باید تصور نمود که جنات مقربین را با جنات عوام مؤمنین
چه نسبت است قطره را با دریا نسبتی است که هر دو از یک جنس اند و بعضی مرکب از اجزای مائی تفاوت
بکثرت و قلت اجزا است و صورت را با حقیقت هیچ نسبت نیست رویت اخروی هم همه را یکسان
نیست و باندازهٔ درجات و مراتب و باندازهٔ تفاوت درجات بینندگان چنانکه امام غزالی قدس سره تصریح
بآن نموده است پس رویت غیر متکیفه هر کدام اهل صورت و اهل حقیقت قیاس باید نمود که چه نسبت خواهد
داشت ه بود که صدر نشینان بارگاه قبول بکنند گوشهٔ چشمی باهل صف نعال و این صورت
و حقیقت هر دو داخل دائرهٔ شریعت علیه است و ماخوذ از سنن صوریه و انوار معنویه نبویه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة یکی صورت شریعت است و دیگری حقیقت شریعت پس معدن همه کمالات
شریعت غرا آمد و هیچ کمالی نماند که ورای شریعت حقه بدان احتیاج افتد معرفة الله را المعنی ادراک
بسیط که اهل الله قرار داده اند کمال انسانی را بآن منوط ساخته نیز تمامی و کمال آن مربوط بفنا

لیس عقلای اولی الابصار را ناگزیرست که در حاصل کار و نقد روزگار خود تأمل شافی نمایند هر که این دولت مطلوبه دارد فطوبی له و بشری آنچه مقصود از خلقت او بود بجا آورد و نعمت در حق او تمام شد و الا از طلب آن فارغ نباشد و از هر جا بوی بمشام او برسد از پی آن برود ه
ترسم که یار با ما ناآشنا بماند ، تا دامن قیامت این غم بما بماند ، والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب شصت و پنجم بمولانا حسن علی در ترغیب بر ترک تسویف و نفی ارادت

حفظنا الله سبحانه وایاکم بحقیقة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة والسنا بدانند که [illegible] اشرف عمر ایام جوانی ست در هنگام درستی قوی و جوارح آنرا [illegible] اشرف اشیا را که معرفة الله سبحانه است بارذل که موهوم محض ست [illegible] آمده اشرف عمر در هوا و هوس که ارذل اشیاست صرف باید یلیک المسوفین مقصود از خلقت ثقلین تحصیل این معرفت ست درین نشأ فانیه و کسب رضای مولای حقیقی ست درین مهلت یسیره و امثال ما بوالهوسان در پی آرزوهای بیهوده تا کی ازین دولت مطلوب محجوب باشیم و تا چند با رضای نفس و شیطان از رضای خداوندی جل شانه دور و مهجور گردیم الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق حاجز حصین و مانع قوی از معرفت کامروائی و هوا پروریست [illegible] و بالامال و امانی بیهوده هرچه مقصود تست معبود تست شنیده باشند افرایت من اتخذ الهه هواه نص قرآنیست ه عشوه ابلیس از تلبیس تست
در تو یک آرزو ابلیس نیست ، چون کنی یک آرزوی خود تمام ، در تو صد ابلیس زاید ، والسلام

## مکتوب شصت و ششم بمولانا محمد صدیق پشوری در جواب عریضه وی که مشتمل بر [illegible] بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه متعاقب یکدیگر رسیده و احوال سنجیده بوضوح انجامیده قل رب زدنی علما آرزوی قوی که در نماز پیشین رو داده و در شما تصرف کرده [illegible]

دیرآمده بوده نیز واضح گردیده حسب لذات دعائیه گشت حمد الله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی
همانا که تجلی شانی از شیون الهی جل سلطانه بوده که بجهت مناسبت اصالت که بمبدأ التعین شما داشته
ظهور فرموده است و شما را از خود برپوده و بر زبان شما باسرار و معارف گویا شده و بقا بخود
داده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یا ذات متلبس بآن شان متجلی
گشته و فنا و بقا بخشیده تواند بود که ظهور این معامله تعبیر آن واقعه باشد که دیده بودید که بر دیواری
برآمده ام میگویند هذا جدار العشق الی آخره این معامله گویا تعلق بطرف دیگر از آن دیوار دارد و آن
دیوار برزخ بوده که مبدأ التعین ست چه مبدأ التعین برزخ ست میان عاشق و معشوق و راه وصول
منحصر دران ست و دران وقت چون قوت باطن چندان نبوده از آن دیوار در هوا شده بودید
و فوق آن استعلائی نموده اید الحال بجهت قوت که دست داده استعلا نموده اید و دیده اید آنچه دیده اید
در شیخ حسن چون بشما نسبت محبت درست دارد محتمل که پرتوی ازین نسبت بطریق اندراج بر وی
افتاده باشد بدانند که شان عبارت از کمال ذاتی ست که زیادتی بر ذات تعالی ندارد و مندمج ست
در غیب الغیب و چون علم حق سبحانه بکمالات ذاتیه خود تعلق یافت کمالات مندمجه در علم تفصیل
یافت و مبادی تعینات عبارت ازین کمالات مفصله است هر کمال مبدأ التعین شخصی ست
از اشخاص و بطور حضرت ایشان صفات سبعه یا ثمانیه را وجود علمی نیز ثبوتی ست در خارج
چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم بالجمله آن کمال مندمج اصل ست مر کمال
علمی را و این کمال علمی ظل آنست اما ظهور آن کمال از مرتبه بطون بسبب این کمال علمیست تواند بود
که باین اعتبار عزیزی گفته باشد شعر ولدت امی اباها ** ان ذا من عجبات ** ام عین ثابته
خود را گفته که مبدأ التعین اوست و اب آن ام شان الهی را که اصل اوست گفته باشد و چون عین ثابته
سبب ظهور آن شانست از مرتبه بطون نسبت ولادت که سبب ظهور این ست از طرف ثانی نیز اثبات کرده والسلام

## مکتوب شصت و هفتم بحضرت مخدوم زاده عالی قدر جامع علوم ظاهری و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه

در بیان مذهب علما در مسئله کلام الهی جل شانه و تدقیقی که درین مسئله حضرت مجدد الف ثانی نموده

مذهب علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم در مسئله کلام آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد متکلم ست بکلام واحد بسیط حقیقی و تکثر و تفصیل را در ان گنجائی نیست میفرمایند که از همان یک کلمه بسیط امر و نهی ناشی گشته و همان کلمه بسیط استفهام و تمنی و ترجی و اخبار و وعید و وعده صدور یافته و همان کلمه بسیط است که فرقان و توریت نام یافته و زبور و انجیل تفصیل گرفته حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه درین مقام مقاله مفرده است و تدقیقیست بعد تحقیق و آن آنست که در کلام الهی جل شانه با وجود اجمال و عدم تجزی بکثرت تفصیل هم ثابت ست و وسعت و تمیز هم کائن با وجود بساطت امر از نهی ممتاز ست و اخبار از انشا جدا چنانچه در مرتبه ذات تعالی با وجود اجمال تفصیل و وسعت اثبات می نمائیم چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال ست قال الله تعالی و تفصیل والله واسع علیم باید دانست که اجمال و تفصیل که در ان مرتبه علیا اثبات مینمائیم نه آن اجمال و تفصیل ست که در فهم ما در آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ ذات و صفات بیچون و بیچگونه است عرفت ربی بجمع الاضداد این معرفت هرچند ورای طور عقل ست اما مؤید بکشف صحیح و الهام صریح ست و تمیزی که علمای کرام نفی آن نموده اند تمیزی ست که از قسم چون و چند ست که منافی بساطت ست

**فائده** چون لفظ اجمال و وحدت را در ان حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل و کثرت چه لفظ تفصیل و کثرت موهم تبعض و تجزی ست بنا بران اجمال و وحدت را برای اطلاق بران حریم متعال اختیار نموده اند و الا او تعالی ازین اجمال و تفصیل که مدرک ما ست منزه و مبرا است و اگر وحدت و وسعت بیچون که هم هردو ثابت ست فافهم ولا تکن من القاصرین

## مکتوب شصت و هشتم در بیان بعضی از مراتب حصول بطریق اجمال

بحلیه خادمان محمد عبید الله عفی عنه در بعضی از مراتب و حلول بطریق اجمال

حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود ست نه بوجود و عینا کان ذلک الوجود او زائدا
و کذا صفاته سبحانه موجودة بذاته تعالی لا بالوجود زیرا که دران موطن قدس وجود را گنجایش
نیست و همچنین وجوب و امکان را دران مرتبه علیه گنجایی نه لانهما نسبتان بین الوجود والماهیة
وحیث لا وجود ثمه فلا وجوب و لا امکان حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند هرچند
بتعمق نظر دورتر رفته میشود محسوس میگردد که آن مرتبه علیه ذاتست مع الصفات الثمانیة
المتمیزة بعضها عن بعض حقیقة ما ورای این امری یافته نمیشود و چه وجود و چه وجوب و فوق
این مرتبه مرتبه ایست که در انجا این صفات اعتبارات محض اند در حضرت ذات تعالی
و تقدس و زیادتی بر ذات ندارند تعالی آری اینقدر هست که این اعتبارات را دران مرتبه
تمیزی با یکدیگر ثابت ست و فوق این مرتبه مرتبه ایست که در انجا آن تمیز هم کائن نیست
و غیر از اعتبارات محضه امری دیگر مفهوم نمیشود و فوق این مرتبه آن مرتبه مقدسه است که در آنجا
هیچ اعتبار هم ملحوظ نیست و جهل و حیرت لازم آن مقام ست باید دانست که در مراتب سه گانه
اول چون ذات تعالی ملحوظ با صفات ست در صورت مثالی بصورت دائره تمام پیدا میگردد
دو قوس که یکی عبارت از ذات باشد و یکی از صفات ظاهر میگردد و در مرتبه اخیره چون اعتبار
و اضافتی ملحوظ نیست لاجرم در صورت مثالی نصف دائره که کنایت از یک قوس ذات باشد
ظاهر میگردد و همین سر ست که حضرت ایشان در مکتوب بیان طریق نوشته اند که در آن مرتبه
غیر از یک قوس ظاهر نشد و در انجا سری خواهد بود که بران سر اطلاع نداده اند باید دانست مرتبه
اول ازین مراتب چهارگانه که مرتبه صفات ست نصیب لطیفه روح ست و مرتبه ثانی که
مقام شیونات ست نصیب لطیفه سر ست و مرتبه ثالث که به تنزیه و تقدیس مناسب ست نصیب
لطیفه خفی ست و مرتبه رابع نصیب اخفی ست و نصیب قلب از مرتبه افعال ست که دون
این مراتب ست بعد از گذشت این مراتب چهارگانه عالم امر معامله بعالم خلق می افتد والسلام

## مکتوب شصت و نهم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی و خواجه محمد صالح کولابی

در آنکہ عارف ہرچند بکمال الکمال رسد نصیب او از بعض وجوہ ذات باشد تعالی و بعضی از کمل

باشند کہ نصیب شان از جمیع وجوہ ذات بود سبحانہ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی
التفات نامہای گرامی عزیز مشرف ساخت از کرم او تعالی امید وار باشند کہ بتاریکی درون
آب حیاتست بہ استماع فرمایند چون عارف مقامات وصول را طی کردہ معاملہ بجای رساند
کہ منتہای معارج اوست در منازل قرب ہر آینہ نصیب او از بعض وجوہ ذات خواہد بود
کہ اصلی ست از اصول اسمی کہ مبدأ تعین عارفست و باندازۂ جامعیت اسم وران وجہ ہم
جامعیت خواہد بود و ہرچند اسم اجمع بود وجہ نیز اجمع باشد لیکن نصیب از جمیع وجوہ دیگرست و نصیب
از یک وجہ کہ جامع وجوہ ست دیگر کما لا یخفی علی الفطن ہرچند از اصول و از اصول اصول معاملہ عارف
فوق رود اما باندازۂ اسم خود کہ مربی اوست تقیید را ہمراہ خود خواہد برد و از جمیع وجوہ تفصیلا نصیب
نخواہد یافت ہرچند در اول وہلہ وصول آن درجہ را در سائر وجوہ مستہلک یابد و تمیز نہ بیند اما فی التحقیقة
تمیز ہست چون در آن مقام استقرار تام نماید و حدت نظر داشتہ باشد تمیز را خواہد دریافت چون این معرفت
معلوم گشت معرفتی غریب تر و غامض تر بشنوند بعضی کمل از ان قبیل بوند کہ آنہا را از جمیع وجوہ ذات نصیب
بود و بیانش آنست کہ آن وجہ را کہ اصل اسمی ست کہ مبدأ تعین سالک ست با وجوہ دیگر ما بہ الاشتراکی
ہست از راہ ما بہ الاشتراک از جمیع وجوہ حظ خواہد گرفت چہ نوع را با جنس خود شاہراہ ست سوال
ماہیت مرکب از ما بہ الاشتراک و ما بہ الامتیاز ست و ہر کدام را خصوصیات علیحدہ است آیا ممکن ہست
کہ از ما بہ الامتیاز سائر وجوہ ہم نصیبی حاصل نماید جواب گوئیم چون ما بہ الاشتراک را بر ما بہ الامتیاز است
صدق ست اگرچہ عرضی ست چہ جنس عرض عام ست مر فصول انواع خود را پس ازین راہ نصیبی
تام از ما بہ الامتیازات نیز حاصل خواہد نمود و از راہ عرض عام بافراد او خواہد رسید و از جمیع وجوہ
ذات تعالی مفصلا نصیب خواہد یافت و از ہمہ کمالات کہ در نوع بشر ممکن الحصول ست بطفیلی
خاتم الانبیا علیہ و علیہم افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات حظ خواہد برد این معرفت از معارف
خاصۂ حضرت ایشان ماست قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ و از کمالات مخصوصۂ ایشان بعد انبیا علیہم التحیات و البرکات

## مکتوب ہفتادم بملا محمد فضل ولد شیخ بدر الدین سرہندی در معنی حدیث القبر روضة من ریاض الجنة با بیان بشارتی که حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ بآن مشرف گشته بود

بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ العظیم مصلیا علی رسولہ الکریم وآلہ اجمعین در حدیث نبوی علی مصدرہا الصلوة والسلام والتحیة آمدہ است که القبر روضة من ریاض الجنة مراد از روضه بودن قبر آنست که حجبی و مسافتی که میان بقعه قبر و جنت بوده است مرتفع میگردد و هیچ پرده و مانعی در ان هر دو مقام نمیماند گوئیا بقعه قبر را فنائی و بقائی بجنت حاصل میشود فافهم و بهمین معنی قوله صلی اللہ تعالی علیه وآله وسلم ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة باید دانست که این قسم روضه مراخص خواص است هر مومن را میسر نیست غایة ما فی الباب چون قبور مومنین صفائی و نورانیتی پیدا کنند استعداد آن حاصل میشود که پرتوی از جنت بران قبور منعکس گردد و حکم آئینه تصفیه کرده میگیرد مخفی نماند که حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما از غایت اتباع سرور دین و دنیا علیه افضل الصلوات والتسلیمات نیز مبشر شده بودند که روضه متبرک که قبر آنحضرت دران است وصحن قدیم آن روضه مقدسه روضه ایست از ریاض جنت میفرمودند که مبشر شده ام باآنکه اگر یک مشتی از خاک آن روضه مبشره در قبر شخصی باندازند امید وار بهای عظیم ست فکیف من دفن فیها والحمد للہ رب العالمین والسلام علی رسوله وآله اجمعین

## مکتوب ہفتاد و یکم بمحمد مومن بیگ کابلی در آنکه تعلق بما سوا از اشد امراض ست

سلام علیکم طلبتم ہرچه جز عشق خدای احسن ست + گر شکر خوردن بود جان کندن ست + گرفتاری ما دون حق سبحانه از اشد امراض قلبیه ست فکر ازالۂ آن از اہم مہام ست ع در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست

## مکتوب ہفتاد و دوم بملا مسافر در تحریض رضا بقضای الہی جل شانه

بسم اللہ الرحمن الرحیم اخوی ملا مسافر بعافیت باشند و بیاد خداوندی جل شانه خوشوقت بود

گناہ‌های شمار رسیده هر رنج و الم که میرسد چون بتقدیر و ارادت خداوندی ست تعالی غیر از
رضامندی چاره و گزیر نیست بر وظائف طاعات چست باشند و بر اوجاع و امراض صبر
و شکیبائی نمایند و عافیت را از کرم او سبحانه طلب نمایند و هیچکس را از خلائق در میان نبینند
و همه را از حق سبحانه و تعالی دانند و دفع آنرا هم از و بخواهند که بی تقدیر او سبحانه
کس بکسی ضرر نتواند رسانید و بی ارادهٔ او هیچکس دفع ضرر نتواند کرد راه بندگی این ست

## مکتوب هفتاد و سوم بمولانا حسن علی در جواب سوالی که بمکتوب میرزا عبید بیگ نوشته بود

بسم الله حامدا و مصلیا اخوی ملا حسن علی حسن الله سبحانه حاله وصل آمال شبهه بکتابت اخوی
عبید الله بیگ نوشته بود و جواب آنرا طلب داشته که فرق و امتیاز میان حسن و قبیح در مقام
شریعت ست چنانچه در رساله دیده است که در طریقت سراسر آشتی ست و با همه کس دوستی بخلاف
شریعت که در آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی الخ عجب شبهه واهی ست طریقت را
با شریعت چه تقابل ست و کدام مساوات شریعت غرا بوحی قطعی که ریب را اصلا دران گنجایش
نیست ثابت شده است و احکام آنرا اصلا نسخ و تبدیل نه تا قیام قیامت این احکام باقیست
و عمل بمقتضای آن همه را از عوام و خواص لابد و ضروری طریقت هرگز احکام آنرا نمی تواند نسخ
و اهل خود را از تکالیف شرعیه آزاد ساخت از عقاید قطعیهٔ اهل سنت و جماعت ست که بنده هرگز
بدرجهٔ نرسد که تکالیف شرعیه ازوی ساقط شود تا هر که معتقد خلاف آنست از جرگهٔ اهل اسلام بیرون ست
جمعی را حق سبحانه دشمنان خود مقرر ساز د و عمل بغلظت و شدت و جهاد و قتال با آنها فرماید آشتی کردن
با آنجماعت و دوستی نمودن از قاعدهٔ اسلام خارج ست و دعوی محبت خدای تعالی و رسول و
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم با آن جمع نشود و آنرا بر نتابد که اطاعت محبوب و تولی دوستان
محبوب و تبری از دشمنان او از لوازم مقام محبت ست آری بر بعضی سالکان این راه اموری
که بظاهر مخالفت بکتاب و سنت دارد بسیار وارد میشود که آخر ازان باید گذشت و برین وقت شریعت

شریعت را از دست ندهد و سنت را بدندان محکم گیرد و بخلاف کشف و وجدان خود بتقلید اهل سنت
و جماعت اعتقاد و عمل کند خس و خاشاک این راه بصدای انی انا الله می سراید و سالک بیچاره را
از مطلب اعلی باز داشته به پرستش خود دعوت می نماید سالک مستقیم درین هنگام باید که بمتابعت خلیل
جوید و لا احب الآفلین گوید و بموجب وجهت وجهی الا بعقب الغیب پوید و بمتابعت حبیب الله
علیه و علی الخلیل و سائر الرسل الصلوات و البرکات بزیغ البصر گرفتار نگردد و گاه خود را از کسانیکه
باجماع از وی افضل اند مساوی داند و گاه افضل بیند مسجد و بتخانه یکسان خیال نماید و اسلام
و کفر را برابر و یابد اگر سر رشته کتاب و سنت را در اعتقاد و عمل از دست ندهد
معذورست چه در کشف و وجدان اختیار ندارد والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب هفتاد و چهارم بحقائق آگاه شاه نعمت الله قادری

در آنکه سبقت از اصل است و در ظل هر چه هست مستعار از اصل است و نصیب ظل از اصل
اضمحلال است بسم الله حامداً و مصلیاً عنایت نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که نامزد این بیحاصل
نموده بودند مشرف ساخت امیدوارست که همیشه بنوال این دور افتادگان گاه گاه بحاشیهٔ ضمیر
مهر تنویر راه میداده باشند و باذواق خاصه می نواخته ورود این نامه که از عین کرم بود بلی شاهد
مراسلت نعمتی بود غیر مترقبه امیدوار کشایشها و ترقیها از وصول آن گردید بلی سبقت از بزرگان
می باید و کرم از کریمان می شاید هیچ در خانه بکدخدائی ماند همه چیز از پیشگاه چنین آمده است
و اشد شوق باصل منسوب گشته بدایت از مبدأ است و آغاز از اصل یحبهم و یحبونه خیر و کمال که ظل دارد
همه مستفاد و مستعار از اصل است ظل در هیچ چیز بخود استقلال ندارد اگر نسبت خیر و کمال بخود
نماید خائن بود و دعوی همسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال است و خیریت در سلب
خیریت نصیبی که از اصل دارد بعد رد منتسبات بآن محو و متلاشی ست هر چند ظهور اصل بیش محو
و متلاشی ظل بیش بیچاره که جز انتفا از اصل بهره ندارد از کمال او چه خبر داشته باشد و بجمال او چگونه

پی برده گیرم که بغم خانه‌ها را خراب سازد کو حوصله و طاقت و یارا که دارد وهم امیدگاها درین جزو زمان که بعد عهد نبوت است و آوان قلت الاولیاست و تراکم ظلمات بدعت وجود امثال شما شاهبازان مغتنم است اگر امثال ما مجهولان زاویهٔ خمول هزار ریاضت و رنج گمنامی بکشیم دوست و یاری نه نیم پیدا یک کلمهٔ الحق ایشان که در دل سلاطین اثر نماید نشود و بگرد آن نرسد حق سبحانه سلاطین را در عالم بمثابهٔ روح در جسد ساخته است که صلاح روح صلاح جسد است و فساد روح فساد جسد است همچنین اصلاح سلاطین اصلاح تمام عالم است کدام عمل است که بگرد آن میرسد مگر باصلاح آثار شیخ محمد صالح که در مجالس و معارک ثناگوی ایشان است و ناشر اوصاف جمیلهٔ ایشان و حدیث اخلاق و احسان بر زبان دارد و چون متوجه آن حدود بود با وجود ناقابلیها بدو کلمهٔ نامربوط خود بیشتر را فرا یاد خاطر عاطر داده مصدع اوقات شریفه گردید ظلال افاده و ارشاد سایه گستر مبسوط باد

## مکتوب هفتاد و پنجم بمیرزا طاهر بیگ در آنکه ذکر مشوب بغرض نسازد حتی المواجید والاحوال

الله تعالی از رؤیت ما سوی تحریر کناد و در مدارج قرب ترقیات دهاد بندهٔ مقبول آنست که بدوام ذکر موصوف بود و لمحه بغفلت و هوای نفس نپردازد و ذکر را مشوب باغراض خود نسازد و مخلص بود بلکه احوال و مواجید هم در ذکر ملحوظ و مخطور نبود بمقتضای کریمهٔ فاذکرونی اذکرکم البته از آن طرف هم یاد خواهند کرد تا بهیچ یاد فرمایند و بکدام عطیه بنوازند بلکه در آن وقت جانب اذکرکم هم منظور و ملحوظ نبود و بخلو سینه و خلوص امنیت متوجه و حاضر باشد بلکه حضور بنوعی باشد که نفس حاضر نیز در میان نبود و رخت بصحرای عدم کشد و حضور خود بخود روی نماید ع این کار دولت کنون تا کرا دهند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها

## مکتوب هفتاد و ششم بمیرزا امان الله برهانپوری در تاویل سورهٔ اخلاص

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و نصلی علی نبیه الکریم ع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است

قال عز من قائل قل هو الله احد کلمه هو گویا اشارت بغیب هویت و اطلاق ذات ست تعالی عن الشئون
والاعتبارات حتی عن قید الاطلاق والله عبارت از قابلیت اولی و وحدت ذاتیه است که قابلیت
ذات ست تعالی مر اعتبار تجرد و اتصاف را بجمیع اوصاف کمال و احد کنایه از احدیت مجرده است
که مرتبه تجرد از صفات و اعتبارات ست الله الصمد اشارتست بواحدیت که مرتبه اتصاف ست
باوصاف کمال از صفات افعال و سائر صفات ثبوتیه و شیون و اعتبارات ذاتیه چه مقام صمدیت
را این اتصاف ناگزیر ست لهذا بجای هو الصمد الله الصمد آمد که قابلیت این اتصاف مر این مرتبه
راست و در مرتبه که تعبیر از ان به هو واقع ست این قابلیت اصلا ملحوظ نیست بی توسط برزخیت
کبری که مقام لاحق ست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اشارت بصفات سلبیه و تنزیهات
و تقدیسات ذاتیه است مما لا یعلم تفصیلها و کذا تفصیل الشیون الثبوتیة الا الله الواحد القهار پس
این سوره علیه با وجود قصر و قلت الفاظ جامع مراتب وجوب ست و حاوی اسرار و معارف الهیه
و لفظ مبارک الله الصمد چنانچه مستجمع شیون و کمالات مرتبه وجوب ست ایمائی بمراتب کونی و تعینات
امکانی نیز دارد چه صمدیت مستدعی احتیاجست پس این سوره مبارکه متبرکه بطریق اجمال جامع جمیع
مراتب وجوبی و امکانی آمد هیچ کمالی نماند که این سوره انباء از ان نداد قاری آنرا باید که سرسری بران نگذرد
و از معانی و اسرار آن بی خبر نبود و از ملاحظه کمال صفات و مشاهده جمال لایزال بی بهره نرود و از آن
تخلق باخلاق کمال و تحقق باوصاف جمال حظی فراگیرد و بهویت ذات تعالی التقائی حاصل نماید
و از مرتبه اجمال و تفصیل بقدر استعداد بهره مند گردد و از ملاحظه صمدیت آنحضرت جل عظمته احتیاج ذاتی
و فقر جبلی خود را ملاحظه نماید و اوصاف خیر و کمال را تمام منسوب و مخصوص باو و اند تعالی و از انانیت
اماره بکلیت وا رهد این زمان آنچه مقصود از خلقت او بود بحصول انجامد و نعمت در حق او تمام شود
و از صفات تنزیهیه و تقدیسیه که خاتمه سوره بدانست بداند که سالک هر چند در معارج عروج صعود
نماید و قرب پیدا کند و بفنا و بقا مشرف گردد هم وقت دوئی و بیگانگی نقد وقت دارد و هیچ گونه
مجالست و اتحاد با آنحضرت پیدا نکند و مشارکتی در ذات و صفات او حاصل نماید که بنده همیشه

بطوق بندگی مطوق ست و او سبحانه همواره به تنزیه و تقدیس خویش موصوف مالک التراب و رب الارباب بعضی از وقائع و کشوف و احوال از خود و از بعضی از یاران خود قلمی نموده بودند حصول و پسندیده است مطالعهٔ آن فرحت فراوان بخشید الله تعالی ابواب فتوح و ترقیات را همواره مفتوح دارا و بالنون الصاد

## مکتوب هفتاد و هفتم بشیخ عبد الحمید برهانپوری در آنکه وصول بدرجهٔ کمال را علامات است

بسم الله الرحمن الرحیم برادر گرامی شیخ عبد الحمید ازین دور افتاده سلام عاقبت انجام خوانند مکتوب مرغوب آن برادر که نامزد این دور افتاده نموده بودند از بلدهٔ ملتان رسید مطالعهٔ آن فرحت فراوان بخشید و از احوال سنیه و مقامات علیه اندراج یافته بود چه عجب اگر حق سبحانه بنده را بعضی از فرزندان مخصوص گرداند و بمقامات علیه اکابر سرافراز گرداند ان ربی رحیم ودود لیکن مصداق این قسم امور اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه و مصداق دیگر آنست که هوای او تابع احکام شرعیه و سنن مرضیه باشد لن یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به مضمون حدیث است حق سبحانه در مدارج قرب ترقیات دهاد و بر سنن نبویه علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة استقامت کرامت کناد مامول از دوستان دعای سلامتی خاتمه است

## مکتوب هفتاد و هشتم بمیر محمد ابراهیم ولد سیادت دستگاه میر محمد نعمان

در ترغیب بتحصیل رابطه و فنا فی الشیخ و اتباع سنت و اختیار صحبت شیخ کامل و فنا فی الله که قدم اول این راه ست بسم الله حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم سیادت و نقابت پناها در طریقهٔ علیا مدار وصول بدرجهٔ کمال مربوط برابطهٔ محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و بمناسبت معنویه ساعت فساعت برنگ او می برآید گفته اند فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنای حقیقی ست و ذکر تنها بی رابطهٔ مسطوره و بی فنا فی الشیخ موصل نیست فکم هر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطهٔ محبت و فنا در شیخ ست آری این رابطه تنها

با رعایت آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام طریق ذکر موصل ست و در سلوک و تسلیکات
اختیاری که بطرق دیگر وابسته است مدار کار بر وظائف اوراد و اذکار ست و بنیاد معامله بر ریاضات
و اربعینات و بر سیر طریقت باین مثابه رجوع نیست و درین طریق که طریق صحابه کرام ست علیهم الصلوات
افاده و استفاده انعکاسی ست صحبت شیخ مقتدا با رعایت آداب کافی ست و وظائف اذکار
و طاعات نیز از ممدات و معاونات ست صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات الزاکیات
و التسلیمات و التحیات النامیات در حصول کمالات بشرط ایمان و تسلیم و انقیاد کافی بود لهذا راه
وصول درین طریق اقرب گشته است و در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمل کهول و صبیان
و شیوخ و احیاء و اموات برابر اند ریاضت درین طریقه عالی که متضمن اندراج نهایت ست در بدایت
اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده است
اگر پرسند که معتقد درویشان خانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم چیست بگو
اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی اداء عبادت متصور نیست و آن عبارت
از دوام آگاهی ست بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه ذهول از صفت آگاهی
بوجود حق سبحانه دریافت این سعادت عظمی بی تصرف جذبه که عبارت از ظهور محبت ذوقیه است
میسر نیست هیچ سببی در طریق جذبه قوی تر از صحبت کسی که سلوک او بطریق جذبه واقع شده باشد نیست
اگر حق سبحانه بمحض عنایت بصحبت کسی رساند که اثر تصرف جذبه که عبارت از آگاهی ست بحق سبحانه
بسبیل ذوق او دل را درین آگاهی لذتی هست ظاهر شود باید که سعادت خود را در تسلیم در کلی و جزئی
باو داند و شقاوت خود را در اعراض از و داند همیشه اوقات خود را مصروف نگاهداشت ادب او گرداند
از هرچه منکر اوست خویش را نگاه دارد و در غیر مرضی او خویش را صرف نکند چنانچه هرچه محبوب او باشد
محبوب خویش گرداند و هرچه منکر اوست بالطبع آنرا کاره باشد تا بصفتی گردد که بجز مراد او مراد دیگر
نباشد و همه مرادها از ساحت سینه اش رخت برگیرد چون حال باینجا رسد شاید که آن وصف
که مرد دل را حاصل شده است [illegible] کلام بزرگان این طریقه گفته اند مصرع سایهٔ رهبر به است از ذکر حق

وسایهٔ رهبر اشارت بطریقهٔ رابطه کرده اند که عبارت از حفظ صورت شیخ ست بطرزی که درین طریق
معهود ست یعنی طریقهٔ رابطه طالب مبتدی را سودمندتر ست از ذکر هر چند ذکر فی نفسه شرافت و فضل دارد
بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات
از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید ذو جهتین که از عالم علوی حظی فرا گرفته بعالم سفلی برای دعوت
و ارشاد خلق رو آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نموده از راه مناسبت ثانیه
که بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان آن رساند پس طالب رشید هر چند وجوه مناسبت بشیخ
بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ~ زان روی که جنسیت است اصل معقوله
پیوستگیست اول ~ و چیزهای که محصل مناسبت اند بشیخ محبت اوست و خدمت و رعایت آداب اوست
ظاهراً و باطناً هیچ بی ادبی بخاطر نرسیده است شنیده باشد و اتباع اوست در عبادات و عادات
و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن و در همه امور خود را باو سپردن کالمیت بین یدی الغسال
و طریقهٔ رابطه از اجل این امور ست و باشد مناسبت بشیخ پیدا میکند و سهل امور مسطوره است که محصل
مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین شیخ می بیند و بلباس و صفت او خود را موصوف
می یابد و هر کجا می نگرد صورت شیخ می بیند ~ از بس بتان همه در چشم من تو می آئی ~ بهر که می نگرم
صورت تو می بینم ~ مخدوما از منشا طلب ظاهر ساخته بودند بدانند که حق سبحانه میفرماید الا لله الدین
الخالص طالب حق را ناگزیر است که در طلب و محبت او تعالی یکجهت و یکرو بود که این امر خطیر شرکت را
بر نمی تابد هر قدر که بکثرت آمیخته است و جهات کثرت پا خورده اند و لو بالطلب والعلم والمحبة از وحدت
حقیقی دور و مهجورست و هر چند اسقاط کثرت نماید چه از روی توجه و التفات و طلب و چه از روی
دید و دانش بوحدت اقرب بود تا سالک در صدد اسقاط ست در مقام طریقت ست و چون معامله
از اسقاط بسقوط آید و از محبت و دید و دانش ماسوی وارهد بحقیقت برسد درین مقام دل را
انقطاع از ماسوا و نسیان آن دست میدهد که اگر سالها بتکلف یاد ما حضار ماسوا نماید میسر نشود و بیاد نیارد این کمال
نصیب ست از کمالات ولایت و شرط ست مر کمالات دیگر را و این معامله معبر بفنای قلبی ست سعی باید نمود تا کمال

بدست آید بعد از ان سخن از کمالات دیگر در میان آورده شود ع درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست

## مکتوب ہفتاد و نہم بخواجہ محمد حنیف در تحقیق مقام بندگی با ذکر رموز و سرار

سورہ قل اعوذ برب الناس بسم اللہ الرحمن الرحیم حقیقت بندگی و حلاوت طاعات وقتی بحصول انجامد که قبلۂ توجہ جز بارگاہ صمدیت نبود و مرجع حقیقی در همه امور غیر او سبحانہ نباشد و از تدبیر هوای نفسانی گذشته تفویض امور بجناب قدس لم یزل و لایزال نماید و پشت اعتماد برامر فانی و هالک نه نهد که نتیجۂ آن جز بُعد و حرمان از مطلب اعلی نیست آمدیم برادر علت رجوع در کون باحدی و سبب اعتماد بر موجودی یا آنست که مربی ست و تربیت صوری یا معنوی باو وابسته است و بحکم کریمۂ قل اعوذ برب الناس مربی حقیقی جناب قدس اوست تعالی و تربیت ظاهر و باطن حقیقة مربوط باوست سبحانه در رجوع و تواضع بر وفق شریعت غرا به پیر و استاد و مادر و پدر و من یحذو حذو هم که در عالم بحکم الٰهی جل شانه مربیانند چون بامر حق ست تعالی فی الحقیقة تواضع و رجوع بآنها باین عنوان تواضع و رجوع باوست و یا سلطنت و بادشاهت ست و سلطنت و بادشاهت هم بموجب کریمۂ ملک الناس مر اوراست جل سلطانه و یا معبودیت و الوهیت ست که بحکم عقل و عرف رجوع در کون و اعتماد و تواضع و خضوع با آله و معبود مستحسن بلکه واجب و ناگزیر ست و معبودیت و الوهیت ست نیز بمقتضای کریمۂ آله الناس بجناب مقدس بیچون حقیقی مسلم ست نفس انسانی و وسواس شیطانی که حق سبحانه امر باستعاذه از شر او در کریمۂ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس میفرماید دشمنان در کمین اند میخواهند که از ین مربی و معبود تحقیقی و بادشاه حقیقی بنده را محجوب سازند و بجاسوسی او گرفتار گردانند و بشرک جلی و خفی دلالت مینمایند از شر این قسم لعین استعاذه ناگزیر ست همواره مستعید باید بود و اوصاف ثلثه را که درین سورهٔ مبارکه مذکور ست بر وجه کمال منحصر در ان جناب مقدس تصور باید نمود تا از شر دشمن ایمن شود و از آنجا بارگاه قدس یابد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

## مکتوب هشتادم بمرزا محمد فاروق در تضاد بندگی با ارادت و مداحی روضهٔ مبارک حضرت ایشان خود و شرافت بلدهٔ سرهند

الله تعالی بحصول مرادات مکرم دارا د بلکه از جمیع مرادات تهی کناد و با ارادت خویش قیام دهاد مقام بندگی که نیستی و بی وجودی ست وصف ارادت را بر نتابد که مبنی از هستی و خودی ست و نقطهٔ هستی و انانیت بر سینهٔ محب کوه قاف ست و سد سکندری که رفع آن بی سابقهٔ کرم امکان پذیر نیست مجرد اعمال صوریه بی جذبات قویهٔ معنویه ازین گرداب نمی برآرد و تا نائرهٔ آتش شوق در باطن مشتعل نسازند و عشق شرکت سوز نه هند نجات و تخلص ازین بارگران محال ست تا سالک در بند ارادت خود ست مرید ست و چون از ارادت و مرادات وارهد و بارادت او تعالی قائم شود از مقام ارادت برآید و مقام شیخی را شاید درین جزو زمان انمعنی که کمال نخستین ست از کمالات ولایت و همچنین سائر کمالات ولایت از مزار فائض الانوار قدوهٔ کبار حضرت پیر دستگیر قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس مفاد و مستفاد ست و مجاوران آن روضهٔ منوره بلکه طالبان اطراف و اکناف که از روی صدق می آیند و سر نیاز بآن سدهٔ سنیه میسایند ازین دولت مستفیض و مستفید میگردند و از یک نوش بصد جوش و خروش ترک خویش نموده مطالب پی می برند امروز بقعهٔ سرهند از کثرت فیوض و انوار و بسیاری ظهور اسرار رشک هند و غیر هند ست آنرا از هند ندانند که دریچهٔ ولایت ست خاک هند با آب ولایت یکجا شده است و بادهٔ محبت با افیون جمع در طینت آن باهم آمیخته لاجرم از جوش سکر عین جمع اثر را از طلبهٔ آن بر بوده است و سر و دستار را از رقاصان آنجائے برداشته خوش گفته

ازان افیون که ساقی در می افگند × حریفان را نه سر ماند نه دستار × مع فلک از شربت جمع الجمع سیراب ست و از شیر صحو و دعوت تر و تازه این همه هدایت و ارشاد اثر آنست و این دید و داد پرتو آن تا کجا لطافت طینت این بقعه را بیان نماید و فیوض و اسرار وجود و ایثار آنرا اظهار سازد که از طالبان هوشمند مخفی نیست و بر منصفان صفا کیش پوشیده نه از بحار اسرار آن گوهری

بدست می آید که در جای دیگر کم یابست و از خم خانهٔ آن بکام مشتاقان شربی میرسد که از آنجا ق و انفس بره — بس کنم خود زیرکان را این بس ست ✿ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست و السلام اولاً و آخراً

## مکتوب هشتاد و یکم برفعت بیگ در آنکه ترک کثرت شرط این راه ست

قل الله ثم ذرهم وحدت و کثرت ضد یکدیگر اند طالب وحدت را ترک کثرت ناگزیرست هر قدر بجهات کثرت با خود دارد همان قدر دور و مهجورست و جدائی باشد هم از روی طلب و محبت و هم از روی علم و ارادت تا مناسبت پیدا کنی و مرآت وحدت گردی و بتوحید حقیقی رسی التوحید اسقاط الاضافات

## مکتوب هشتاد و دوم بمحمد کاشف در آنکه وصول بمطلوب بی گذشتن از خود ممکن نیست

ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب حق جل و علا تا از لباس عاریتی منخلع نشود و از ما دون او نزهد و از منتسبات تهی نگردد و از خود نگذرد راهی بجناب قدس او سبحانه نیابد و متخلق باخلاق باقیه نگردد مصرع با مارسیه نشین و با خود منشین

## مکتوب هشتاد و سوم بخواجه عبد الصمد در آنکه نفاد اسباب ظاهری ممد معاملهٔ باطنی ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح وارد تمام ترین عبارات در سیر و سلوک اهل الله این آیهٔ کریمه است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب صادق تا از همه منتسبات تهی نگردد بانوار لایزال بقا نیابد هرچند عمده درین معامله باطن ست و فنا و بقا بالاصالة از اوصاف او لیکن زوال امتعهٔ صوریه و نفاد اسباب معیشت و اسقام و حوادث ظاهری از ممدات معاملات باطنیه ست و اسباب ترقیات معنویه شاهبازی باید که در بحار اسرار این آیهٔ کریمه غوصی نماید و از عموم و کلمهٔ ما که دران واقع ست بهره ور گردد و السلام

## مکتوب هشتاد و چهارم بمولانا محمد صدیق پیشوری

در آنکه شوق و ذوق و مشاهده و حضور و امثالها همه در توسط است و در انتها خوف و حزن است
و شرح کلمهٔ که در ضمن بشارت عالی بآن ملهم شده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ
اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت و ملتذ ساخت در آنجا مندرج بود اگر قبل ازین گریه‌ها بر شوق داشت الحال
گریه‌ها بر خوف دارد و اگر قبل ازین بوصف نیستی مراقبه داشت الحال بجز حیرت و سرگردانی چیزی ندارد و اگر
قبل ازین نسبت و حلاوت داشت الحال بی نسبتی و بی حلاوتی ست بهمه حال از مراقبه و نسبت و اسرار
و معارف عاری و بری گشته در بادیهٔ حیرت و تیه نکارت سر در گم ست نه گرفتار فناست و نه طالب
بقاست نه جویان حضور ست و نه پویان شهود مخدوما شوق و حلاوت و مراقبه و نسبت و نیستی همه
در توسط احوال ست و در آخر کار خوف و حیرت و سرگردانی و بی حلاوتی و بی نسبتی ست چون کار باصل
الاصل افتد بلکه اصل را در رنگ ظل در راه گذارد و بی مناسبتی خود بآن ذروهٔ علیا احساس نماید
آن شوق و حلاوت و خیال نسبت و اسرار و معارف که بآن مالوف بود رو بزوال آرد و بجای آن خوف
و حیرت و بی حلاوتی و جهل و نکارت نشیند نه آن جهل و نکارت که نصیب عوام ست امریست تا بآن
متحقق نشود در نیابد آن جهل و نکارت ست که هزاران مزیت بر علم و دانش دارد و آن خوف و حیرت
که بوجوه بر شوق و حلاوت راجح ست این اطلاقات از قبیل مدح بما یشبه الذم ست تا سیر سالک
در اصول ست شوق و حلاوت و معرفت و درازی زبان در تبیان اسرار و معارف و اثبات نسبت
احاطه و سریان و اصالت و ظلیت و مرآتیت و امثال آن گنجایش دارد چون معامله از اصول
بالا رود و اصل را در رنگ ظل واگذارد کل لسان حاصل آید و نسبت مسطوره رو باستتار آرد ما للتراب
و رب الارباب و این معرفت و حلاوت منتفی گردد در ان موطن اگر علم و التذاذ ست از بابت دیگر
امریست که تعبیر از ان بجهل و حیرت انسب ست من لم یذق لم یدر حضرت جنید بعضی از عبارات شما موهمی
آن معنی که مسطور شده نیست و فی الجمله ازین محل ابا دارد ولیکن امید ست که از حوالی آن نصیبی داشته باشند
و بحکم المرء مع من احب معیتی باهل این نسبت حاصل نموده نوشته بودند که بیقین مبین دریافت [illegible]
از خواهش و آرزو در آئینهٔ دل نرفته است و درهمین ضمن یک قسم حلاوت و لذتی فرا گرفت که تمام

انیقسم حلاوتی سونزاده باشد و در عین التذاذ خاص الخاص بود که بگوش هوش فرو خواندند که هذا هو
مقام التسلیم و الرضا لکن بعد از آن خود را نور صرف یافتم و بی کیف دیدم الخ و در معنی لکن تحریر کشیده اند
و احتمالها نوشته اند آنچه بخاطر میرسد آنست که لکن الوصول بالمطلوب الحقیقی وراء هذا و آنچه از
مجالس سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات معنی آن استفاده نموده اند که بخ بخ لکن استقم میتواند
باین معنی جمع شد یعنی لکن استقم علیه لترقی الی ما هو المطلب الاقصی و آنچه گفته شد که الوصول الی المطلب
الاعلی وراء هذا زیرا که تسلیم و رضا و فنای ارادت داخل شروط و ارتفاع موانع ست لتفاضل اقدام کمل
باموری دیگر ست این قسم امور قدر مشترک ست که لابد ست اگر گویند که مقرر قوم ست که مقام رضا فوق
جمیع مقامات ست اول مقامات توبه گفته اند و آخر آن رضا پس ارتقا از مقام رضا چگونه متصور گردد
گوئیم که این منتهای مقامات سلوک ست که حصول آن بکسب و ریاضت مربوط ست نه منتهای مقامات
عروج مطلقا و آنچه نوشته اند که از آن زمان که این واقعه منکشف گشته است کمر شکست که اگر استقامت
درین کس می بود ظاهرا مخاطب باین خطاب نمیگشت که تحصیل حاصل محال ست و هیچ تحصیل حاصل
نیست که استقم لفظ مستقبل ست باستقامت حال منافات ندارد قال الله تعالی خطابا للنبیه علیه السلام
فاستقم کما امرت آری استقامت کار مشکل ست و امر بآن کمر شکن قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شیبتنی سورة هود و آنچه در واقعه اعتراض فقیر مشاهده نموده و بعد از انقیاد و تسلیم شما آن اعتراض متبدل
بضد آن شده گویا امتحان انقیاد و تسلیم شما بوده است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

## مکتوب هشتاد و پنجم بحضرت پیرزاده خواجه محمد عبید الله در حل شبهاتی

که بر کلام حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه نموده و تحقیق مذهب آنحضرت در تنزل وجود
از حضرت ذات تعالی عینا کان او زائدا و تحقیق تقدم حیات بر علم و ذکر تعین وجودی و حبی مع
التحقیقات اللائقة بکل مقام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی خصوصا علی سید الوری امام التقی محمد المصطفی صاحب قاب قوسین او ادنی و علی آله

شموس الدجی وصحبه نجوم الهدی اما بعد فهذه فقرات ترشحت من نسمات التنزیهات وروضات تنسمت من نفحات التقدیسات لوائح احدیة برزت من لمعات الفتوحات وسوانح قدسیة بدت من رشحات العطیات الهامات فیها للعقل العلیل مداواة وانعامات للروح منها روح وحیوة کلمات وافیة فی حل المشکلات وهدیة محقرة من بضاعة مزجات مرسولة الی المخدوم الاکرم جامع الکمالات المتبختر فی جلباب الشوق والوجد واللذات مورد الجذبات ومهبط العنایات الغائص فی لجج لجج المعقولات الخائض فی دقائق التصوف والالهیات وانه قد کان ارسل الینا رسالة شریفة جلیلة متضمنة لمعارف علیة واسولة غریبة ولم یکن عندی ما اکافیها بمثلها فکیف باحسن منها وقد ورد وحیوا باحسن منها او ردوها وذلک لقصور فهمی وقلة ادراکی خصوصا عن الاسرار الالهیة التی زلت فی بوادیها الاقدام وضلت فی مبادیها الافهام ولذا کنت اصرف عنان العنایة من ان اکتب فی مقابلتها اتیانا صریحا او بالکنایة حتی مضت سنة علی هذا النمط ولم یظهر منا جواب قط الی ان جاءت مکاتیب مکررة من المخدوم المکرم ان اکتب فی جوابه ما تعلم فاضطررت الی اخذ القلم واستعنت من انوار القدم فشرعت فیه بمقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله وبید الامر جله ومنه عقده وحله فاقول لما تاملت فی تلک الرسالة وجدت لبعض مسائلها متعلقة بالطبیعی وبعضها بالریاضی وبعضها بالتصوف والالهی ورایت الاشتغال بدقائق الطبیعی والریاضی تضییعا للوقت الاعز الاشرف واشتغالا بما لا یعنیه فی الدنیا والآخرة بل کاد ان یورث کثرة الممارسة بهذه العلوم وهنا فی العقائد الدینیة قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه ولو کان للنفس کمال معتد به مربوطا بهذین العلمین لما اهمله صاحب الشرع ولما اعرض عنه السلف بل کانوا یرغبون فی تحصیله ویحثون علی تعلیمه ولیس فلیس وما یتعلق بالتصوف فمنه ما یتعلق بشرح مسألة وحدة الوجود وبیان الاتحاد الذاتی بین الخلق والحق تعالی وتقدس وان هذه المسألة قد بینت تفصیلا فی کتب الصوفیة الموحدة ونحن بمعزل عنه ومنها ما یتعلق ببعض معارف شیخنا وامامنا وقبلتنا الحبیب الرحمانی والمجدد الالف الثانی فنحن نتکلم فیه معتصما بالله العزیز القوی ومتوکلا علیه لا اله الا الله ونستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله قوله هل ثبت عندهم ان الوجود

زائد علی الواجب او عینہ وعلی الاول کیف التخلص عن البراہین العقلیۃ التی تدل علی عینیتہ ولا یحتاج
لکثرۃ شہرتہا الی الذکر ہہنا وہی قطعیۃ علی ما زعم المخالف انتہی اقول ہہنا شق ثالث وہو انہ سبحانہ ثابت
بنفسہ لا بالوجود فیکون ذاتہ العلی کافیا فی تحققہ غیر محتاج الی الوجود ولا یکون للوجود ثمہ مدخل عینا
کان او زائدا علی ما سیجیء تحقیقہ ان شاء اللہ تعالی فلا یرد علی ہذا الادلۃ النافیۃ لکونہ سبحانہ موجودا بوجود
زائد علی ماہیتہ فان قیل مرجع کونہ تعالی موجودا بنفسہ وکون الوجود نفس ذاتہ کما ہو مذہب الصوفیۃ
العلیۃ واحد الا ان معنی کون الوجود عینہ ان ما یترتب علی الوجود یترتب علی الذات تعالی قلنا لیس الامر
کذلک لان معنی کونہ سبحانہ موجودا بنفسہ ان حقیقتہ سبحانہ فی نفسہ وراء الوجود کاف فی ترتب آثار
الوجود علیہ والوجود متنزل عن تلک المرتبۃ العلیا علی ما سیجیء تحقیقہ ان شاء اللہ تعالی فی تبیین مذہب
شیخنا وامامنا رضی اللہ تعالی عنہ ومعنی کون الوجود نفس ذاتہ ان حقیقتہ سبحانہ ہو الوجود ولیس الا علی
ما یستفاد من تحقیقاتہم فاطلاق الوجود علی تلک المرتبۃ المقدسۃ حقیقۃ عندہم ولو ارید بعینیۃ الوجود
ان ما یترتب علی الوجود یترتب علیہ لکان اطلاق الوجود علیہ سبحانہ بطریق المجاز والتشبیہ والتنظیر والمجاز
ینبغی فیصح نفی الوجود عنہ ویکون الذات تعالی فی نفسہ غیر الوجود والصوفیۃ القائلون بعینیۃ الوجود
لا یجوزونہ کما لا یخفی علی المتتبع فی کلامہم الواقف علی اطوارہم یقولون ان حقیقۃ الحق سبحانہ وجود بحت
لیس الا وسلب الشیء عن نفسہ محال ولو لا اطلاق الوجود علیہ تعالی عندہم بطریق الحقیقۃ لما کان للاختلاف
بین القائلین بعینیۃ الوجود فی کونہ سبحانہ وجودا مطلقا او فردا معنی محصلا وکیف یسوغ اطلاق الوجود
علی تلک المرتبۃ العلیا بطریق المجاز عندہم ومبنی مسألۃ وحدۃ الوجود علی کونہ تعالی وجودا مطلقا علی
ان اکثر الادلۃ علی عینیتہ مدخولۃ غیر تامۃ فقطعیتہا ممنوع وکونہا قطعیۃ علی زعم المخالف لا یضرنا قولہ
والتعین الوجودی الذی ذہب الیہ شیخنا وامامنا وقبلتنا قدس سرہ الاقدس المراد منہ اما الوجود العام
او الوجود الخاص او مطلق الوجود قلنا المرتبۃ التی یسمونہا بعض الصوفیۃ العلیۃ وجودا بحتا ویزعمون
انہا مرتبۃ اللاتعین عندنا متنزلۃ عن مرتبۃ الذات العلی وتعین من تعیناتہ سواء سموہ وجودا خاصا
او عاما او مطلقا ولا یبعد ان یقال انہ وجود مطلق لکن لا مطلق عن قید الاطلاق لانہ متعین متنزل

وبهذا الاطلاق مناسب للاتعين بل مطلق عن قيد القيود ومقيد بالاطلاق فهو مطلق من وجه ومقيد
من وجه ولاغبار عليه كما قالوا في مرتبة الوحدة على انا نقول ان هذا الترديد غير سديد لانه ان اراد
بالمطلق المطلق الحقيقي فالترديد غير حاصر وان اراد به المطلق الاضافي فمع عدم انحصار الترديد
الدليل الذي اورد على ابطاله على ما سيجيء غير مطابق له وان اراد المعنى الشامل للمعنيين فالدليل قاصر
عن المدعى غير تام فعلى كلا التقديرين الاخيرين لا يتم التقريب قوله وعلى الاول لا بد
من ان يكون ثمه مرجح لا يتحقق الخلاف فان ابن العربي واتباعه رضي الله تعالى عنهم ايضا ذهبوا
الى ان الصادر الاول هو الوجود العام بل نسبة العموم والانبساط قلنا ارتفاع الخلاف ممنوع
فانهم حكموا بعدم مغايرة الوجود العام للوجود المطلق ونحن نقول بزيادة التعين الاول على الذات
العلي ومغايرته اياه وزيادة النسبة لا يرفع الخلاف اذ النسبة غير الوجود ثم لا يخفى ركاكة الترقي بقوله
بل نسبة العموم والانبساط قوله على الثاني والثالث لا يحصل التعين الذي لم يكن في المرتبة السابقة فانه
لم يزد على الذات شيء قلنا لما كان الذات العلي في نفسه غير الوجود فلا معنى لقوله لم يزد على الذات شيء قوله
اما على كون الوجود مطلق الوجود فظاهر فانه غير متعين قلنا المطلق الاضافي غير مناف للتعين فهذا المعنى
هو الاليق لان يراد في الترديد من لفظ المطلق لكونه من محتملات الوجود المتعين واما ارادة المطلق الحقيقي
فمناف للطبع السليم جدا اذ المتعين لا يحتمل غير المتعين اصلا فبعد تسليم كون مذهب الخصم ان الوجود متعين
فيتجه ان يسأل عنه ان مرادك بهذا المتعين غير المتعين او شيء آخر قوله واما على كونه وجودا خاصا فانه وجود
مع النسبة الى الذات المحض والنسبة التي لا يستلزم الغير الحقيقي او الاعتباري لا يوجب التعين الزائد فيه
بحث اما اولا فلان نسبة الشيء الى نفسه لا يستلزم التغاير والوجود غير الذات المقدس فنسبته الى الذات
يحصل التعين واما ثانيا فلان العلم عندكم عين الذات تعالى ونسبته الى الذات يحصل التعين عندكم واما ثالثا
فلان عدم استلزام النسبة الغير الاعتباري في حيز منع وينبغي ان يعلم ان نسبة الوجود عندنا الى الذات
العلي نسبة الصادر الى المصدر اذ هو في نفسه غني عن الوجود موجود بنفسه فلا يحصل صح لقوله فان
هذا التعين الوجودي غير زائد على الذات شيئا وان يرتفع الخلاف من البين فمعنى كونه متعينا بالوجود انه

من حیث هو موجود لکن ینبغی ان یکون الوجود وجودا محضا فان النسبة علی انه هو لا یوجب
الخصوصیة الا ان یکون المراد انه صار وجودا او صار موجودا بوجود زائد ولا یخفی انه یوجب ان یکون
الذات تعالی من حیث هو غیر وجود فیرد علیه البراهین التی تدل علی ان الواجب هو الوجود خاصا
او کان عاما انتهی قد عرفت ان اکثر تلک الادلة مدخولة فلا ترد علینا قوله ویرد ان یکون هذا التعین زائدا
وقد سبق ان التعین الوجودی لا یمکن ان یکون زائدا قلنا قد سبق ایضا اجوبة عدم امکان الزیادة
فلیتذکر قوله ثم علی التقدیر ان یکون زائدا موجودا فی العلم او فی الخارج او معدوما قلنا هناک شق آخر
وهو ان یکون هذا التعین موجودا فی ظل الخارج ولا بد لنفیه من دلیل قوله فان نفس الامر لا یخلو
عن العلم والخارج قلنا ممنوع اذ الکلی الطبیعی متحقق فی نفس الامر مع قطع النظر عن مشخصاته الخارجیة
والذهنیة علی ما افاده البعض فی الدلیل الذی اورد علی امتناعه مدخول فیه وایضا ان ارید الخارج ورا
العلم فنختار انه موجود فی الخارج لان للخارج مراتب بعضها فوق بعض فالذات المقدس فی اعلی
مراتبه والوجود فی مرتبة هی دون مرتبة الذات تعالی فلیسا فی مرتبة واحدة وان ارید به اعلی
مراتبه الذی هی مرتبة الذات العلی فالحصر فی العلم والخارج ممنوع علی انا نقول ان التحقیق ان
الوجود العلمی والخارجی من اقسام مطلق الوجود والمطلق وراء الاقسام فینبغی ان یکون الوجود ثابتا
وراء العلم والخارج وهذا المعنی مؤید بالکشف والفراسة الصحیحة قوله وعلی الاول یلزم ان یکون صفته
فیقتضی وجودا آخر قلنا هذا فی غیر الوجود مسلم وفی الوجود ممنوع قوله وعلی الثانی یلزم التکثر فی مرتبة الوجود قلنا
ممنوع لجواز ان یکون للخارج مراتب مختلفة ویکون مرتبة الوجود دون مرتبة الذات تعالی وتقدس
علی ما مر قوله ویرد البرهان القطعی لان المراد بالوجود هو المبدأ قلنا ممنوع لان المبدأ الذات تعالی
والوجود واسطة لافاضة الکمالات من الذات العلی الغنی فما یقال من ان الوجود مبدأ لکل خیر وکمال
معناه عندنا ان کل خیر وکمال فائض منه سبحانه فالوجود واسطة فی وصول الفیض اذ هو تعالی بذاته المقدسة
بدون ملاحظة هذا الوجود غنی عن العالمین قوله ولا بد ان یکون اول الاوائل مبدأ والا لم یوجد شیء فالحکم
بان الوجود زائد مستلزم محال لانه علی تقدیر زیادته یکون له مبدأ والا لکان واجبا بالذات وتعدد الواجب

بالذات محال ولو کان المبدأ فردا تاما الوجود لکان المبدأ شیئین وکل شیئین ممکن وہذا من البراہین القطعیۃ
المشہورۃ التی مع عدم احتیاجہا الی الذکر قد جری القلم بذکرہ انتہی قلنا ترکب العلۃ التامۃ وتعدد اجزائہا
غیر مستحیل بل واقع والفاعل فذات الواجب عز وجل لیس الا والوجود واسطۃ وشرط فلا باس باثنینیۃ
المبدأ وتعددہ علی الاول وعلی الثانی التعدد ممنوع قولہ ومما یناسب ہذا المقام ان التعین الاول
عبارۃ عن تعین ذاتی لابد منہ لکل الموجود فی کونہ موجودا فان الشیء مالم یتعین ولم یتمیز ولا اقل من [illegible]
لم یوجد ومعنی اللاتعین عدم مزاحمۃ ہذا التعین للتعینات الاخر بل عدم انحصارہ فیہ وعدم تقیدہ فالتعین
الاول للحقیقۃ الالہیۃ ہو الحقیقۃ الجامعۃ لجمیع الصفات اجمالا فعلیۃ کانت او انفعالیۃ وانما قلنا اجمالا لانہ
عند تفصیل الصفات یحصل التعینات الغیر المتناہیۃ وانما قلنا بالتعمیم لان المقید بالصفات الفعلیۃ رب
وہو متمیز عن العبد وبالعکس وحقیقۃ الواجب بعد التنزل عن تعینہ الاول الذاتی تعینت بالربوبیۃ فلیست
الربوبیۃ تعینہ الاول الذاتی لا یبعد تسمیتہ بالوجود لکنہ غیر زائد کما تقرر وما وقع فی بعض عباراتہم ان التعین
الاول ہو التعین العلمی الاجمالی لا یخالف ما ذکرنا لانہ لیس المراد بہ ان حقیقۃ الواجب ہی العلم فقط ثم تنزل
وصار صفات اخر فانہ فی تلک المرتبۃ کما ہو عین العلم کذلک ہو عین القدرۃ والارادۃ وغیرہما او انہ فی
نفسہ وراء حقیقۃ العلم ثم تنزل وصار حقیقۃ العلم بل انہم عبروا عن تلک الحقیقۃ الجامعۃ اجمالا لجمیع الصفات
بحقیقۃ العلم لان الصفات لما کانت لہا فی تلک المرتبۃ ثبوت وان کان اندراجیا واندماجیا وثبوت التعدد
لیس الا فی العلم وایضا العلم عین العالم وعین المعلوم علی وجہ الاحاطۃ فان حقیقۃ العلم من حیث ہی عین کل
معلوم جاز التعبیر عنہا بحقیقۃ العلم واما الصفات الاخر فان القدرۃ مثلا من حیث ہی لیس عین الارادۃ مثلا
ولا عین المقدور فالعلم الذی ہو التعین الاول غیر العلم الذی وقع التنزل بہ ثانیا فی مرتبۃ التفصیل وفی ہذہ
المرتبۃ تعینات کثیرۃ منہا التعین العلمی من حیث انہ متمیز عن التعین الارادی وغیرہ والمقصود من ہذا التطویل
ان تمنوا علی احقر المریدین بالتنبیہ علی الصواب والخطاء فی ہذہ المسائل انتہی اقول حاصل ما یستفاد من ہذا التحقیق
حصر الذات تعالی وتقدس فی مراتب تعیناتہ ونفی ان یکون للذات العلی مرتبۃ وراء تعیناتہ ومعنی اللاتعین
عدم انحصارہ فی تعین معین فالتعین الاول ہو الحقیقۃ الجامعۃ للصفات اجمالا وہو المسمی بالوجود فکذلک

هذه المرتبة تعيناً وجودياً وتعيناً علمياً اجمالياً اما كونه وجودياً فلان الوجود هو حقيقة الحق عز وجل ولم يثبت
لها مرتبة فوق هذه المرتبة واما كونه علمياً فلكون العلم عين العالم وعين المعلوم على وجه الاحاطة بخلاف
الصفات الأخر فانها ليست بهذه المثابة فارتفع الخلاف وصار التعين الاول عند الفريقين
شيئاً واحداً سواء نسبته بالعلم او بالوجود وانت خبير بان هذا التنقيح لمذهب الشيخ واتباعه رضي الله
تعالى عنهم والا يكون صلحاً لا عن تراضي الخصمين وههنا ابحاث الاول ان التعين الجلي والتفصيلي
علميان على ما هو المقرر عندهم فعلى هذا يكون الواجب تعالى من الموجودات العلمية تعالى عن ذلك
الثاني انه يستحيل ان يكون الشيء موجوداً في علم نفسه ولا يكون له وجود وراء وجوده في علمه اذ التعينات
الخارجية متأخرة عن هذا التعين حادثة الثالث لما كان حقيقة الوجود موجوداً علمياً فكيف يكون
تعيناته خارجية حيث قالوا ان سوى التعين الجلي والتفصيلي تعينات خارجية واما ما يستفاد من عبارته
سلمه ربه ان تسميته بالعلم مجرد تعبير عنه لا انه في نفسه حقيقة العلم ففيه نظر اما اولاً فلانه اما ان يعتبر في هذه
المرتبة حضور الذات تعالى لنفسه في علمه على ما هو المقرر عندهم او لا يعتبر وعلى الاول يكون اطلاق العلم
على هذه المرتبة بطريقة الحقيقة لا بمجرد التعبير وعلى الثاني لا نسلم جواز اطلاق العلم على الذات الموجود في
الخارج مع قطع النظر عن حضوره لها لان معنى كون العلم عين العالم وعين المعلوم كونه عيناً لهما باعتبار
كونهما عالماً ومعلوماً لان تعليق الحكم بالمشتق يشعر بالعلية فلا يقال لزيد الموجود في الخارج انه علم فالذات
المعرا عن النسب والاعتبارات مع قطع النظر عن حضوره لنفسه كيف يجوز التعبير عنه بالعلم مع ان
التعبيرات ساقطة في تلك المرتبة العلمية فظهر ان اطلاق العلم على هذه المرتبة ليس مجرد تعبير على ما يدل
عليه صريح عباراتهم كما لا يخفى على المتتبع فانهم يقولون تعقل ذاته بذاته ولذا يسمونه بالعقل والحضرة
العلمية والعلم المطلق والوجود المطلق بمعنى الوجدان الغير المقيد بالتفصيل قال في نقش الفصوص
وهذه المعرفة كلية جملية وفي النصوص واول التعينات المتعقلة النسبة العلمية الذاتية بتعقل
وحدة الحق ووجوب وجوده ومبدئيته وسيما من حيث ان علمه بنفسه في نفسه وان علمه بنفسه سبب
لعلمه بكل شيء وعبر عن هذا التعين في موضع آخر بالعلم الوجداني والنسبة فيه غيب هوية الحق اشارة

الی اطلاقہ باعتبار اللاتعین ووحدتہ الحقیقۃ الماحیۃ لجمیع النسب والاسماء والاضافات والاعتبارات عبارۃ عن تعقل الحق نفسہ وادراکہ لہا من حیث تعینہ وایضا فیہ وہو عبارۃ عن تعین الوجود فی النسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ وایضا فیہ عبارۃ عن صورۃ علمہ بنفسہ من حیث تعینہ فی تعقلہ وامثال ہذا فی کلامہم اکثر من ان یحصی واما ثانیا فلان اطلاق العلم علیہ لو کان بطریق المجاز لجاز نفی العلم عنہ مع انہ غیر جائز عندہم علی ما لا یخفی واما ثالثا فلان اتحاد العلم مع العالم والمعلوم انما ہو فی العلم الحضوری وکون العلم الذی تمیز بہ الصفات بعضہا عن بعض حضوریا ممنوع بل ہو من قبیل العلم الحصولی لحصول صور المعلومات والاعیان الثابتۃ بہ ولو سلم کونہ حضوریا فاتحادہ مع الذات البحت بدون ملاحظۃ اعتبار معہ ممنوع بل التحقیق ان فی العلم الحضوری ایضا الذات ملحوظۃ مع اعتبار من اعتباراتہ لا الذات البحت علی ما افادہ بعض المحققین واما رابعا فلان اتحاد الشئ مع الشئ لا یقتضی جواز اطلاق الاسم المختص باحدہما علی الآخر الا تری ان کلا من الضاحک والماشی مثلا متحد مع الانسان ولا یجوز اطلاقہ علی ماہیۃ الانسان من حیث ہی ولان المقید والجزئی متحد مع المطلق والکلی مع ان الاسماء والاحکام المختصۃ باحدہما من حیث ہو لا یجوز اطلاقہا علی الآخر من حیث ہو علی ما حققہ الصوفیۃ الموحدۃ وغیرہم ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ٭ واما خامسا فلان تعدد الصفات فی العلم یقتضی اتحاد العلم مع کل صفۃ من الصفات المندرجۃ والمندمجۃ ولا یلزم اتحادہ مع الذات تعالی حتی یجوز اطلاقہ علیہ لا یقال الصفۃ فی تلک المرتبۃ غیر متمیزۃ من الذات تعالی فاتحادہ مع احدہما اتحاد مع الاخری لانا نقول ارتفاع التمییز مطلقا فی تلک الحضرۃ ممنوع فیہ لجواز ان یکون ثمہ تمییز مجہول الکیف غیر ہذا التمییز العلمی ولا یعرف کیفیتہا وہذا التمییز العلمی اثر ذلک التمییز لتعلق العلم بکل واحدۃ منہا علی حدۃ مما یؤید ذلک ولو سلم فلا نسلم ان العلم باحدہما عین العلم بالاخری بل العلم بالذات من حیث ہو غیر العلم بالصفۃ من حیث ہی وان کانت غیر متمیزۃ عنہ علی ما لا یخفی اذ باختلاف الحیثیۃ یختلف العلم فان قیل العلم المتعلق بالقادر مثلا علم بالذات والصفۃ معا لان معنی القادر ذات لہ القدرۃ فیجوز ان یکون ہہنا ایضا من ہذا القبیل اذ الذات فی ہذہ المرتبۃ ملحوظ مع الصفات ولو اجمالا غیر معراۃ عنہا فالجواب من وجوہ احدہا

انہ لا یکون للذات البحت تحت مرتبۃ اذ لم یثبت مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ وثانیہا منع کون العلم المتعلق
بالقادر علما بالذات والصفۃ بل بالصفۃ فقط الا تری ان ارباب المعقول قالوا ان فی علم الشئی
بالوجہ علم بالوجہ فقط فتحقق الجہل بالنسبۃ الی ذات الشئی بہ اما سادسا فلانہ علی تقدیر جواز الاطلاق لا باعث لہم
علی تسمیۃ الذات الموجود فی الخارج علما الرابع من الابحاث انہ لو انحصر الذات فی مراتب تعیناتہ
ولم یکن للمطلق وجود متاصل وراء وجود تقییداتہ یلزمہم ان یکون الواجب سبحانہ محتاجا فی وجودہ الی
وجود الممکنات وکذا فی سائر الکمالات والصفات وتقدم وجود الممکنات وصفاتہ علی وجود الواجب
تعالی وصفاتہ سبحانہ وبطلانہ اظہر من ان یخفی الخامس ان ہذا التحقیق مخالف لما ہو المقرر عند القوم
من اثبات مرتبۃ الاطلاق وراء التعینات ولذا یمنعون التفکر فی الذات المعرا قال فی نقش الفصوص
لما کان الحق سبحانہ من حیث حقیقتہ فی حجاب عزۃ لا نسبۃ بینہ وبین ما سواہ کان الخوض فیہ من ہذا الوجہ
المنتہی الی الطلب تضییعا للوقت وطلبا لما لا یمکن تحصیلہ ولا الظفر بہ الا بوجہ کلی جملی وہو ان ما وراء
التعین امر یظہر کل متعین لذلک قال سبحانہ بلسان الرحمۃ والارشاد ویحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤف
بالعباد فیفہم ان مرتبۃ الذات موجودۃ لا یمکن التفکر فیہا الا انہا التعبیر محض ویقولون ان علمہ سبحانہ لا یتعلق
بذاتہ المقدس للزوم الاحاطۃ والتمییز والتفکر فی مرتبۃ التعین الاول واحاطۃ علمہ سبحانہ لہ غیر ممنوعۃ وایضا
یقولون اول ما صدر عنہ تعالی التعین الاول ویسمونہ بالصادر الاول ومعلوم بالضرورۃ ان لکل صادر
مصدر موجود قال اللاہجی ارادت الہی وقدرت نامتناہی بنفس رحمانی چون ایجاد تعین اول کرد وقال
ایضا اول مرتبہ کہ قبول این فیض نمود تعین اول ست فی الحدیث النبوی علی مصدرہ الصلوۃ والسلام
والتحیۃ اول ما خلق اللہ نوری وفی روایۃ اخری اول ما خلق اللہ العقل وبالجملۃ لا خلاف لاحد فی صدور
ہذہ المرتبۃ وما بعدہ من المراتب ومن المحال ان یکون الصادر والمصدر شیئا واحدا وایضا انہم یقولون
ان التعین الاول واسطۃ بین الحق والخلق وبرزخ بین الوجوب والامکان قال فی النصوص وذلک
الشرط الوجودی ہو العقل الاول الذی ہو الواسطۃ بین الحق وبین ما قدر وجودہ من الممکنات الی یوم القیامۃ
قال اللاہجی ذات احدیت چون اقتضاء تعین اول کرد کہ برزخ جامع ست میان وجوب وامکان

والواسطة والبرزخ لابد له من طرفين موجودين وبالجملة حصر الذات تعالى في مراتب تعيناته في الحقيقة
نفي للذات العلي المقدس فان قيل قد اثبت سلمه ربه مرتبة اللاتعين فما جعل هذه المرتبة اعتبارا
محضا ولم يثبت لها وجودا مستقلا وراء التعينات ولذا اثبت عينية الوجود في اول التعينات ولو ثبت
مرتبة وراء الوجود ثبت ما ادعيناه من ثبوت مرتبة الذات وراء الوجود وايضا لو لم يكن مرتبة الاطلاق
الذاتي موجودة عندهم وراء التعينات لما كان للمناقشة في ان المطلق الذي هو لا بشرط شئ كيف يكون
موجودا مع ان المطلق لا يوجد الا في ضمن المقيد مساغ ولما تحملوا في التفصي عنه مطلبا احال بعض المحققين
على الكشف والوجدان فان قيل انهم حكموا بعدم زيادة التعين الاول على الذات فيكون متحدا مع الذات
تعالى فيكون هو الوجود فيرتفع الخلاف ولذا قال في النصوص حقيقة الحق عبارة عن صورة علمه بنفسه
من حيث تعينه في تعقل نفسه بان قد توحد العلم والعالم والمعلوم قلنا لا شك ان التعين الاول اعتبار
من اعتبارات الذات المطلق وتعين من تعيناته مقيد بالحضرة الذاتي فلا يكون وجوده متحدا وحكمهم
بعدم زيادته على الذات فالمراد بنفي الزيادة نفي وجوده في الخارج فالموجود في الخارج انما هو الذات
المقدس ليس الا وهذا التعين انما هو في العلم والمراد انه لم يدخل في حيطة العلم شئ سوى الذات العلي
من الصفات والاضافات المتميزة ولا يلزم من شئ منها الاتحاد ولئن سلم فلا يلزم من اتحاد شئ مع شئ
جواز اطلاق الاتحاد والاحكام المختصة باحدهما على الآخر كما في العام والخاص والماهية والعارض على ما
واما عبارة النصوص فهي لبيان الحقيقة من حيث التعين والتقييد على ما يشهد عليه تلك العبارة وكلامنا
في المطلق كيف ولا يكون الذات من الصور العلمية المتعينة وهو باطل فالخلاف باق فان قيل قد اطلقوا
لفظ المطلق في تعين الاول ايضا فما وجهه قلنا هو اطلاق ضد التقييد فيكون مطلقا مقيدا واطلاق
مرتبة اللاتعين اطلاق عن صفة الاطلاق ايضا كما انه اطلاق عن التجرد والتقييد فيكون مطلقا مطلقا
قال المحقق الدواني وجود مطلق يعني وجود من حيث هو هو لا بشرط تجرد واطلاق وغير آن از عوارض صفات
حقيقيه جمع ميدانند وآنرا مراتب اثبات ميكنند مرتبه اول غيبت هويت است الخ فظهر ان الموجود المطلق
في وجوده عندهم انما هو مرتبة يعبرون عنها بالغيب الهوية والوجود البحت وهو وراء التعينات والتعينات

اعتبارات فیہ لان الوجود ہو التعین الاول لا تعین اعتبار محض فحاشا ان یکون مراد ہولاء الکبراء ذلک
ہذا وتحقیق مذہبنا ان طالب الیقین وصاحب الفطرۃ السلیمۃ اذا رجع الی وجدانہ بفکر صائب وتامل صادق
وانصف من نفسہ ادرک ان ذات اللہ المقدس لا ینبغی ان یحتاج فی وجودہ الی غیرہ ویکون فی نفسہ خالیا
عن الوجود ومحتاجا فی ثبوتہ الی الوجود وادرک ایضا ان ماہیتہ وحقیقتہ سبحانہ لا ینبغی ان تکون ہو الوجود
لان الوجود مع کونہ فی نفسہ من المصادر والاحداث لا ضرورۃ لنا بالقول بکونہ حقیقۃ للواجب الموجود
فی الخارج بوجود اصیل وان نصطلح علیہ بواسطۃ عدم احتیاجہ الی الغیر ومع ذلک لم یرد الشرع بہ فالحق
ان لہ سبحانہ ماہیۃ وحقیقۃ وراء الوجود ثابتۃ بنفسہا مستغنیۃ عن عروض الوجود لہا وما یترتب علی الوجود
یترتب علی تلک الماہیۃ بذاتہا فہی موجودۃ بذاتہا المقدسۃ لا بالوجود عینا کان او زائدا وقولنا موجود
بنفسہ مجرد تعبیر بقولنا ہست لا ان الوجود امر زائد ثابت قائم بہ تعالی او عینہ فلا مدخل للوجود فی
تلک الحضرۃ العلیۃ المعراۃ عن جمیع النسب والاعتبارات کما لا مجال للعدم ثمہ فہو سبحانہ لغایۃ تقدسہ
لا یصل الیہ نسبۃ الکون خالقا لکلہا فکلا النقیضین متنزلان عن تلک المرتبۃ المقدسۃ غیر متصورین ثمہ
حتی یتصور ارتفاع النقیضین فلا مناقضۃ لشیء بشیء فی مرتبۃ الذات المعرا عن جمیع الاعتبارات حتی
یستحیل ارتفاع النقیضین اذ الارتفاع والثبوت من الاعتبارات والنسب المنفیۃ عن تلک الحضرۃ
الا تری الی ما افادہ بعض المحققین من ان الجسم فی مرتبۃ وجودہ السابق علی البیاض لا ابیض ولا
لا ابیض ولیس ذلک ارتفاع النقیضین المستحیل لان المستحیل ارتفاعہما بحسب نفس الامر مطلقا لا بحسب
مرتبۃ من المراتب فان الامور التی لیس بینہا علاقۃ التقدم والتاخر والمعیۃ لیس لبعضہا فی مرتبۃ الآخر
وجود ولا عدم انتہی فلما ساغ امثال ہذہ الامور فی الممکنات فما ظنک فی شان خالق الممکنات تعالی
وللہ المثل الاعلی فعلی ہذا لا احتیاج فی نفی احتیاج الذات المقدس الی الغیر الی اطلاق لفظ علیہ یکون
مفہومہ اللغوی من المعقولات الثانیۃ والمعانی القائمۃ بالغیر ولو کان کذلک لکان صاحب الشرع
احق بالتعبیر عن ذاتہ المنزہ بالوجود والاخبار کما اخبر بہ عن سائر اسمائہ وصفاتہ وکمالاتہ ولیس فلیس فاللہ
عز وجل بذاتہ العلی مستغن عن عروض الوجود لہ فما یتفرع علی الوجود یتفرع علیہ سبحانہ وکذا الحال

فی سائر الصفات فکلما یتفرع علیها فذاته العلی کاف فیه ومع ذلک له سبحانه صفات ازلیة موجودة قائمة
بذاته لورود الشرع بها ولما جری عادته سبحانه بان کلما ثبت فی عالم الحقیقة ان یجعل له انموذجا فی عالم
المجاز لیستدل به علیه جعل الوجود انموذجا بوجوده بنفسه لا بالوجود فان الوجود لو وجد کان موجودا بنفسه
دون الوجود والمجاز قنطرة الحقیقة فنحن نوافق جمهور المتکلمین فی زیادة الوجود علی الذات الغنی العلی
وعدم کون الوجود عینا له ولکنا لا نقول باحتیاج الذات المقدس الی الوجود واستکماله بالغیر مع کمال
بنفسه ونرجو ان یکون مراد السلف من زیادة الوجود هو هذا المعنی ان کان منهم روایة فی هذا الباب
لکن الظاهر ان لیس من السلف فی هذا نقل انما هو قول المتاخرین من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلاف
زیادة الصفات فان النصوص معاضدة لها فالحاصل ان الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة
بل الثمانیة موجودة بذات الحق تعالی دون الوجود فالوجود کما هو متنزل عن مرتبة الذات المقدس کذلک
متنزل عن صفاته الحقیقة فلما لم یتخلل فی حضرت الذات المقدس والصفات العلیة وجود لم یتخلل
وجوب ولا امکان اذ الامکان والوجوب نسبة بین الماهیة والوجود فحیث لا وجود لا وجوب ولا امکان
فمن هذا التحقیق اندفع اشکال صعب یورد علی الصفات الحقیقة بانها اما ممکنة لذواتها او واجبة فعلی الاول
یلزم حدوثها لان کل ممکن حادث عندهم وایضا یلزم جواز انفکاکها عن الذات فیلزم جواز الجهل والعجز تعالی
عن ذلک وعلی الثانی یلزم تعدد الواجب لذاته المنافی للتوحید قال شیخنا وامامنا الامام الربانی والمجدد
للالف الثانی فذاته تعالی وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غایة ما فی الباب اذا تصور ذاته تعالی
وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبیل الی الکنه عرض لذاته سبحانه فی الوجود التصوری
الظلی الوجوب لما هو المناسب واللائق لغنائه تعالی وعرض لصفاته سبحانه بالوجود الذهنی الامکان لما هو
المناسب لاحتیاجها الی الذات فذاته تعالی وصفاته سبحانه فی حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامکان
بل فوق مرتبة الوجود ایضا وباعتبار الوجود التصوری الظلی الوجوب یناسب الذات تعالی والامکان یناسب
الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت من حیث الوجود الخارجی لا واجبة ولا ممکنة بل هی فوق
الوجوب والامکان نعم باعتبار الوجود الذهنی ممکنة ولا یلزم من هذا الامکان الحدوث لما انه لیس لذواتها

كما للممكنات بل الوجود انها الظلية ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والجزئية
تعرضان للماهية باعتبار خصوصية الوجود الذهني فلا يوصف بهما الماهية حال الوجود الخارجي فزيد الموجود
في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي كما انه ليس بكلي بل تعرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل
نقول جميع النسب والاضافات والاحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى كالالوهية والربوبية
والاولية والازلية غير الصفات الثمانية الموجودة انما يصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل
والا فالذات من حيث هو غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى انما اطلق
على ذاته اسماء واحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات ويكون التكلم معهم
على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني انه جزئي على سبيل التشبيه
والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية انسب واشبه من حكمهم بانه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني
العلي اولى وانسب من الحكم بالامكان والامتناع والا فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب ولا وجود
كما لا يليق بجناب تنزهه تعالى امكان وامتناع فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين
وخلاصة علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تكلم بها احد من العظماء ولا واحد من الكبراء استأثر الله
سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع الهدى ومما افاده شيخي وامامي قدسنا الله سبحانه بسره السامي
ان الصفات الحقيقية موجودة في مرتبة الذات ولم يحصل من اثباتها تعين وتنزل في تلك الحضرة العلية
ومع كون الصفات تفاصيل للكمالات المندرجة في حضرة الذات لم يحصل منها مرتبة اخرى فحكمها ممتازة
عن احكام سائر الاجمالات والتفصيلات لان مرتبة احدهما ممتازة عن مرتبة الاخرى فمرتبة التفصيل
دون مرتبة الاجمال وهذا المعنى مفقود في تلك الحضرة المقدسة والتفصيل ثابت في مرتبة الاجمال وجه ثبوت
هذه المرتبة وراء العلم والخارج وتقسيم الوجود الذهني والخارجي انما هو في مرتبة الامكان فلا مجال في تلك
الحضرة للخارج ولا للعلم لانه لما لم يكن للوجود مدخل ثمه فالوجود الخارجي والعلمي فرعه وهذه المعرفة
كشفية بل جميع ما يجيء وما ذكرنا في تحقيق الوجود وغيره واثبات الصفات مع كون الذات المقدس
كافيا فيما يترتب على الصفات العلية امور ذوقية كشفية وما يورد في اثباتها من قبيل التنبيهات على البديهيات

التی لامساغ للبحث فیها والعلم الواجبی المتعلق بتلک الصفات فی تلک المرتبة المقدسة شبیه بالعلم
الحضوری کعلمه سبحانه بذاته العلیة وکمالاته المندرجة فی الذات وتلک الصفات مع زیادتها کانها نفس
العالم وحضورها کحضور نفس العالم فمن ههنا ذهب جم غفیر من الصوفیة العلیة الی عینیتها مع ذات
الواجب تعالی ونفی غیریتها والکمال الموافق لمذاق علوم الانبیاء علی جمیعهم عموما وعلی افضلهم خصوصا
الصلوات والبرکات والتحیات والمطابق لآراء اهل السنة والجماعة شکر الله تعالی سعیهم ان یسلب
عینیتها مع القول بنفی غیریتها ویقال لاهو ولاغیره ولذا قلنا ان علمها شبیه بالعلم الحضوری لعدم عینیتها
وللعالم یتیسر حضوره وحضور نفسها کانه کان من قبیل العلم الحضوری ولا یتوهمن من هذا
ارتفاع النقیضین لان اتحاد الزمان والمکان شرط فی حصول التناقض ولیس فی تلک الحضرة زمان
ولامکان فلا یتصور التناقض وما یتصور فی لفظ الغیر یراد بالغیر الغیر المصطلح فالنظر الکشفی ینفی هذا
التخصیص وینفی الغیریة بای معنی کان فان ارباب الکشف یجدون بالذوق والفراسة الصحیحة المقتبسة
من مشکوة النبوة ان الصفات کما انها لیست عین الذات لزیادتها لیست غیرها وان کانت زائدة فیها
نسبة الاثنینیة ففی تلک الحضرة انتقض قاعدة ارباب المعقول ان الاثنان متغایران اذا عرفت
هذا فاعلم ان هذه المرتبة المقدسة التی هی مرتبة الذات مع الصفات الحقیقیة تعالت وتقدست ظهورها
فی المرتبة الثانیة بلا تغیر وتبدل فی تلک المرتبة مرتبة الوجود الذی هو خیر محض وکمال صرف ولیس لشیء غیر الوجود
قابلیة مظهریة جمیع الکمالات بطریق الظلیة ولهذا ان تعلق علم بتلک المرتبة المقدسة وانتزع کمالاته لکان
اول شیء ینتزع منها حضرة الوجود والکمالات الاخر تابعة له ولهذا ذهب جماعة من الصوفیة العلیة وغیرهم
الی عینیة الوجود للذات المقدسة وتصوروه مع کونه تعینا باللاتعین وثبوت هذا التعین الوجودی
وراء العلم والخارج لان الوجود الخارجی والعلمی من اقسام المطلق الوجود ومرتبة المقسم فوق مرتبة
الاقسام فحضرة الوجود من حیث هو سابق علی کل الوجودین ولا یتصور ثمه وجود خارجی ولا ذهنی علی
ما مر وحضرة الوجود جامع بطریق الظلیة لجمیع الکمالات الذاتیة والصفاتیة اجمالا وتفصیلا فالاجمال
تعین اول والتفصیل کانه تعین ثان ففی مرتبة اجمال الوجود لا تمیز لکمال عن کمال ولا صفة عن صفة

وفی مرتبة تفصیل الوجود امتاز الکمالات وظهرت الصفات فاول شیء ثبت فی تفصیل الوجود الحیوة
التی هی ام جمیع الصفات وهذه الصفة کانها ظل لصفة الحیوة التی لها ثبوت فی مرتبة حضرة الذات المنزه
ویصدق فی حقها لا هو ولا غیره وهذا الظل لما کان ثبوته فی مرتبة هی دون مرتبة الذات تعالی یصدق
فی حقها لا هو ولا یصدق لا غیره بل کان مغایر الذات الحق عز وجل وکذا حال سائر الصفات تعالت
وبعد صفة الحیوة ظهر صفة العلم ثم الصفات الاخر من الارادة والقدرة وغیرها والعلم مع کونه جزءًا من التعین
الوجودی وحصة من حصصه جامع لجمیع الصفات والصفات الاخر مع استقلالها کانها اجزاء لصفة
العلم لان لهذه الصفة نوع اتحاد مع موصوفها لیس لغیرها هذا الاتحاد اذ العلم قد یتحد مع العالم والمعلوم
والقدرة لا تتحد مع القادر والمقدور وکذا الارادة والسمع وغیرهما لا یتحد مع الموصوف ولصفة العلم
لجامعیتها اجمال لا یظهر فیه الصفات متمیزة وتفصیل یظهر فیه الکمالات متمیزة کما للوجود ولاجماله حکم مرکز
الدائرة ولتفصیله حکم محیطها فمن ههنا اندفع ما قد یورد ان تمیز الحیوة عن سائر الصفات انما هو فی
تفصیل العلم الذی یسمونه بالواحدیة واما فی مرتبة الاجمال فلا تمیز هناک لصفة من الصفة الاخری فکیف
یتکلم بتقدم الحیوة علی العلم المجمل علی ما وقع فی عبارات شیخنا وامامنا قدس سره والتعجب من هذا المعترض کیف
یورد اصطلاح طائفة غیر مسلم عند الخصم حجة علیه وامثال هذا من عدم الاطلاع علی حقیقة مذهب الخصم
واصطلاحه فیه تجلیه اعتراضا وقد عرفت ان التمیز الحاصل لصفة الحیوة فی تفصیل الوجود بعد اندماجه
فی حضرة اجماله سابق علی العلم الکلی وایضا التفصیل الحاصل ان هناک تفصیلان تفصیل للکمالات المندرجة
فی اجمال الوجود والحیوة هناک مقدم علی العلم بنوعیه وتفصیل فی حضرة العلم بما اندرج فی اجماله والحیوة
ههنا متأخر عن العلم فالعلم المحاط مسبوق بالحیوة والمحیط سابق علیه وانت خبیر بان صفة الحیوة المسبوقة
بالعلم لیس فی الحقیقة صفة الحیوة بل صورة علمیة لتلک الصفة فصفة الحیوة سابقة علی العلم البتة وصورتها
العلمیة مسبوقة بالعلم وبعد قطع النظر عن جمیع ما ذکرنا فتقدم شان الحیوة علی شان العلم مما لا یحتاج الی
دلیل وتنبیه عند ذی فطرة سلیمة وقد حقق شیخی وامامی قدسنا الله سبحانه بسره آخر فی موضع آخر ان حقیقة
[illegible] الحقیقة المحمدیة علی مظهرها الصلوة والسلام والتحیة هی التعین والظهور الحبی والحب مبدأ الظهورات

ومنشأ لخلق المخلوقات كما ورد في الحديث القدسي كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
فلولا هذا الحب لما اوجد موجود اصلا ومن ههنا ظهر سر لولاك لما خلقت الافلاك وفي رواية لما اظهرت الربوبية
وهذا الحب مركز ومحيط فالمركز حقيقة لمحمد صلى الله عليه وسلم ومحيط الدائرة التي هي كالظل لذلك المركز والخلة
حقيقة لابراهيم الخليل ومبدأ التعين على نبينا وعليه الصلوة والسلام وجاز ان يكون الخلة تعينا ثانيا
لكن في النظر الكشفي هذا المركز والمحيط تعين واحد والتعين الثاني في النظر الكشفي التعين الوجودي الذي ظهر
بعنوان اصله الذي هو التعين الحبي قبل ظهور هذا الاصل فان قيل الحب فرع الوجود اذ الحب دون الوجود
لا يتصور فكيف يكون الحب اصلا للوجود قلنا قد سبق ان الحق جل سلطانه موجود بنفسه وصفاته الثمانية
تعالت موجودة بذات الحق ولا مدخل للوجود ولا للوجوب ثمه بل الوجود والوجوب من الاعتبارات
المنزلة عن تلك الحضرة فاول اعتبار ظهر لايجاد العالم الحب ثم الوجود الذي هو مقدمة الايجاد لان
لتلك المرتبة المقدسة بدون هذين الاعتبارين غناء ذاتيا عن ايجاد العالم ان الله لغني عن العالمين
وان شئت تفصيل الكلام في هذا المقام وتحقيق المرام على التمام وان تعرف حقيقة مقام الخلة والحب والوجود
فعليك بكلام الامام غوث الانام شيخنا وقبلتنا جزاه الله سبحانه عنا خير الجزاء واعلم ان التعين العلمي الجملي الذي ذكر
سابقا هو الذي يسميه الشيخ واتباعه قدس اسرارهم بالوحدة والتعين الاول والحقيقة المحمدية ويقولون
هو اوسع التعينات وهو مشهود الكمل وهو التجلي الذاتي وله مقام التوحيد الاعلى ومبدأه وهو مستند الاعتبارات
ومنبع النسب والاضافات الظاهرة في الوجود والباطنة في عرصة التعقلات والاذهان والمنقول عنه
انه وجود مطلق واحد واجب ويقولون اطلاق اسم الذات على الحق تعالى لا يصدق الا باعتبار هذا التعين
وورائه مرتبة اللاتعين والوجود المطلق فاقول ليت شعري كيف حكموا بكون صفة من صفاته تعينا للذات
المعراة عن النسب والاضافات بل الاظهر ان يقال ان هذا التعين تعين صفة العلم وظهورها في مرتبة
الثانية والصفة في الحقيقة غير الموصوف ولا ينبغي ان يقال انه تعين الذات بهذه الصفة لان الذات
لا تتعين بالصفة وارباب المعقول قالوا في علم الشيء بالوجه ان المعلوم هو الوجه فبالنسبة الى ذات الشيء

بتحقق الجہل وقد تحقق بما تقرر ان ہذا التعین حصۃ من حصص الوجود التی تمیز وتعین فی تحصیل الوجود لکنہ اجمع الحصص وہو مسبوق لصفۃ الحیوۃ والحیوۃ مسبوق بمرتبتی الوجود الاجمالی والتفصیلی والوجود مسبوق بالنجات والنجات مسبوقۃ بالحب والحب تعین اول واعتبار ابق فالتعین العلمی الجملی متنزل عن التعین الاول بستۃ مراتب وعما فوقہ لسبع مراتب ومما ینبغی ان یعلم ان لیس معنی التعین عندنا ان الحق عزوجل تنزل فصار حسبا او وجودا بل معنی التعین الصمدور لانہ الیق بالتنزیہ والانسب بلسان الانبیاء علی اجمعہم عموما وعلی خاتمہم خصوصا الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

## مکتوب ہشتاد و ششم بمولانا محمد حنیف در حصول نسبت قیومیت وحصول بہرۂ اصالت ومحبوبیت ذاتی وکمال انفعالی

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد حنیف ازین مسکین ضعیف بعد از مطالعہ دعا وسلام معلوم نماید دران ہنگام کہ حضرت مجدد الف ثانی قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس درویشی را از مخلصان خود بخلعت قیومیت نواختند وباین امر خطیر سرفرازش ساختند آن درویش را در خلوت طلب داشتہ فرمودند کہ علاقہ ارتباط من باین مجمعگاہ ہمین معاملۂ قیومیت بودہ کہ آنرا بتو عطا نمودہ شد ومکنونات بشوق تمام بتو رو آوردند الحال سبب ماندن خود درین جہان نمانے نمی یابم وادای قرب ارتحال خویش ازین جہان پیش فرمودند آن درویش را ایشان باوجود اتحاف بشارات مسطورہ جگر کباب ودیدہ پر آب گشتہ بالکمال الم واندوہ در خود فرو رفتہ نہ زبانش را یارای گفتن ماندہ ونہ سامعہ را تاب شنفتن چون آنحضرت این تلوین را دران مسکین مطالعہ نمودند الدوی نہایت کرم فرمودند غم مخور کہ سنۃ اللہ سبحانہ ہمچنین جاری گشتہ است کہ یکی را بجہد دیگری را بجایش می نشانند واز کمال تلطف عبارت آن عزیز را کہ در نفحات می آرد بر زبان مبارک راندند کہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم پای در کشیدند ابوبکر بجای او نشست ابوبکر را پای در کشیدند عمر بجای او نشست وعمر را پای در کشیدند عثمان بجای او نشست وعثمان را پای در کشیدند

علی بجای او نشست آن درویش چون در خود هیچ گونه قابلیت این معنی نیافت و نیز الم مذکور در خاطر شریف
مرکوز بود بعلاوه تمّ لب نتوانست کشود و اموری که استکشاف آن ضروری بود در میان نیاورد و این بود
که چون آنحضرت فرمودند که اشیا بقیومیت تو راضی تر و خوشتر اند از قیومیت من تنبیه الم آنرا نتوانست
جرأت نمود که پرسد خویش گفت ع وحشی گذشت باز نکردی حکایتی ای خانه خراب زبان تو
بسته بود چون اندوه آن درویش بیش از بیش دیدند فرمودند در ارتحال من گونه خللی هست اما
ببینیم که چه علاقه در میان است متوجه گشته بعد از لمحه فرمودند که تا ایام وصال من قیام تو با من بود
و قیام افراد عالم با تو این مقوله گونه تسلی ده خاطر حزین آن مسکین گردید بعد ازین ماجرای بیک سال
و سه ماه چند روز کم واقعه آنحضرت رو نمود چه این گفتگو در عشره اولی ذی الحجه سنه یکهزار و سی و دو
بود و ارتحال آن هادی کمال بست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و چهار بود و پیش از عنایت این خلعت
بده یازده سال که آن درویش دران هنگام در حوالی چهارده سالگی بود بعرض اشرف رسانیده بود
که من از خود نوری می یابم که تمام عالم از ان نور منور است و آن نور از هر ذره از ذرات عالم ساریست
چون آفتاب اگر آن نور فرو رود عالم ظلمانیست آن عالیحضرت ویرا بشارت داده فرمودند که تو
قطب وقت خویش میشوی و این سخن از من یاد دار بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که قیوم درین عالم خلیفه
حق است جل و علا و نائب مناب او اقطاب و ابدال در دائره ظلال وی مندرج اند و افراد و اوتاد در محیط
کمال او مندرج افراد عالم همه بوی روی دارند و قبله توجه جهانیان اوست دانند یا ندانند بلکه قیام
عالمیان بذات اوست چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی در میان شان کائن نیست
همگی اعراض و اوصاف اند و اعراض و اوصاف را از ذات و جوهر چاره نیست تا قیام شان بآن بود
عادة الله جاریست که بعد از قرون متطاوله عارفی را نصیبی از ذات ارزانی داشته ویرا ذاتی عطا
می فرمایند بحکم نیابت و خلافت قیوم اشیا میگردد و اشیا بوی قائم می باشد باید دانست که حصول نسبت
قیومیت هیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشته باشد میسر نیست آن عالیحضرت متعالی منقبت
درویشی را که بحصول نسبت قیومیت بشارت داده بودند بوجه ثبوت نشأ اصالت ویرا نیز سر بلند

بود حقائق جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم ست گویم
در کار نیست که اجمال ذاتی آن تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت جنس را تفصیل آن شی توان گفت هر چند اشیای
ذاتی آن نیست و تو سلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقائق گفتن باعتبار اشتمال و جامعیت علم ست
مر آن حقائق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات ذاتیه بود که متعلق علم ست
علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون دران مرتبه علم را از ان کمالات تمیزی نیست و غیر
از ظهور و انکشاف مری دران موطن موجود و مفهوم نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض
خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری از محققان اتحاد کائن ست ناچار تعبیر از ان حقیقت بعلم
نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان کمالات متمیزه حقائق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال
با تفصیل بی تکلف می ماند و بغیر آن نه چنان و مؤید این توجیه است که نزد حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره الاقدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودیست یا تعین حبی که تعین علمی از ان مراتب
پایانست چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطقست بآنکه علم
حقیقت انسان ست چنانچه مولوی قدس سره فرموده **مصرع** ای برادر تو همین اندیشهٔ الخ و از
حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده
باشند یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در غیر مطلوب حقیقی مصروف نبود بلکه تمام مصروف
آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام آنست که حضرت ایشان ما افاده نموده اند جائیکه فرموده اند
ازین بیان لازم آید که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن ست که حاضر نفس
معلوم خالص نیست اعتباری در وی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است فهم هر کس باینجا
نرسد تا بذات بحت واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد بفضل الخبیر ای برادر حل آنچه ازین فقیر
استفسار نموده بودی که سبب چیست که در طریقهٔ حضرت ایشان ما قدس سره نسبت جهل و حیرت غالب ست
و کمتر در ادراک می آید از تحقیق سابق لائح گشت زیرا که نسبت آنحضرت ورای آفاق و انفس ست و با قربیت
متعلق و بالا گذشته است که معامله قربیت بعلم حضوری تعلق دارد نه بعلم حصولی و معلوم ست که یافت

والتذاذ در علم حصولی ست نه در علم حضوری هیچکس نشنیده که از یافت حضور خود ملتذ باشد در علم
حضوری اگر یافت والتذاذ ست نه از قبیل یافت والتذاذ متعارف ست یافتی ست مجهول الکیفیت
لهذا اگر کسی خواهد که بر احوال خود اطلاع یابد و کمالات ذاتیه و صفاتیه خود را یابد محتاج بتصور ذات
و صفات خود خواهد گردید و بی آن پی بذات و صفات خود نخواهد برد و خود را از خود فاقد خواهد دانست
ابلیس که بخود بینی عبادت کرده است حضور ذاتی با علم نمی انگارد و تا دید او از مزایلت نداشته باشد
هرچند که مزایلت در تصور بود و نمی تواند دریافت اگر گویند که در معامله اقربیت مزایلت و مباینت کائن ست
چه اقربیت اثنینیت را میخواهد اتحاد نیست که مزایلت ندارد و از اثنینیت بری نیست پس باید که سیر انفسی حصول
بعلم حضوری باشد که اتحاد در تیح و دوگانگی دران موطن صورت نمی بندد نه در معامله اقربیت که در او آفاق
و انفس نیست ولی مزایلت متصور نیست گوئیم چون مشهود در مرآت انفس ظلی از ظلال مطلوب ست و آیتی
از آیات دال او ناچار حضور و شهود آن حضور و شهود مطلوب نبود هرچند صاحب سیر انفسی آنرا عین مطلوب
داند اما فی الحقیقة غیر ست پس نسبت با اصل مطلوب علم حصولی باشد چه حضور ظل حضور اصل نیست بلکه نسبت
بآن مشهود که در مرآت انفس ست نیز علم حصولی کائن ست چه مرآت را با صورتی که دران ظاهر ست
نسبت حصول ست نه حضور هرچند در وقت شهود صورت ظاهره مرآت مختفی ست و مشهود نه لیکن
فی الحقیقة مرآت بر حالت اصلیه خودست زوال آن در نظر ست و لیس ارتفاع آن در شهود ست فقط چه قلب
حقیقت محال ست و تقید مطلق گشتن محض خیال شد در معامله اقربیت حکم بمزایلت و دوری نمودن از
احکام وهم ست در رنگ مزایلت صورت منعکسه در مرآت با دیدن صورت که آن مزایلت نیز وهمی ست
هرگاه قرب یا دوری متضاد بود و در اتحاد که نیز از افراد قربیت مزایلت نباشد و در اقربیت که نازکترست
دوری و مزایلت مفقود تر باشد هرچند اثنینیت باشد اما بعد و مزایلت نبود و این معامله ورای طور عقل ست
محبوس عقلیه عقل مشکل ست که باین سر پی برد کشف صحیح و نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت بود باید
تا ایمانی باین معنی حاصل نماید و شربی ازین مشرب یابد و بر تقدیر تسلیم گوئیم مزایلتی که موجب بعد و دوری ست
همان مزایلت ست که از راه بعد و دوری پیدا شده است نه مزایلتی که از راه اقربیت متوهم شود که از یافت

دورترک از نسبت اتحاد و هم دورترست با آنکه گوییم که تعلق معاملهٔ اقربیت بعلم حضوری نه بآن معنی ست
که نفس عارف هنوز بر جاست و علم حضوری او بر پاست مع ذلک باصل مطلوب علم حضوری دارد و در چیزیکه
حاضرست که این محال ست یا نفس حاضر را عین مطلوب تصور نموده حضور نفس را عین حضور او دانسته
است که این معامله مناسب سیر انفسی ست بلکه بآن معنی ست که عارف از خود معدوم شده و از حضور
ذاتی خود منسلخ گشته حضور او که پرتوی ست از حضور واجبی جل سلطانه بحضور او تعالی ملحق گردد و بعد
از لحوق تمام چون حضور او با و بود که از عارف و از حضور وی اثری نماند نسبت باطن از درک بعید بعیدتر گشته
و بعدم یافت از نسبت علم حضوری که بالا ذکر یافت متصف میگردد بنا بر اصل سخن برده‌ایم صاحب علم
حصولی در مراتب قطع منازل وصول در کمال شوق و ذوق ست و بکشف و شهود خود ملتذ و شادان
و همواره در استغراق حضور مستهلک و صحبت او جذب بخش و عشق آمیز و گریه آور و وجد انگیز بود و آنکه معامله
او در ورای آفاق و انفس ست از شوق در گذشته است و از قید شهود و استغراق در شهود وارسته معاملهٔ او
ورای ظهورات ست و کارخانهٔ او برتر از ظلال چه ظهور بی شائبهٔ ظلیت نیست و نهایت ظل نهایت انفس
است بیرون انفس ظل نیست هر چند مراتب بعید باشد صحبت شان بعینه صحبت اصحاب کرام ست
علیهم الرضوان در صحبت این بزرگواران هیچ شنیده که کسی تواجد نموده باشد و نعرهٔ شوق برکشیده
و دم از تجلی و شهود بر آورده آرام این برگزیدگان در طاعات ذو الانعام ست جل و علا و فرخندگی ایشان
در بندگی او تعالی کار اینها دوام نیاز ست و کمال لذت شان در نماز حدیث اَرِحْنِی یا بلال و حدیث
قرة عینی فی الصلوٰة شاهد معاملهٔ شان ست آنچه ارباب ظلال را در آخر کار میسر ست قدم اول این
بزرگواران ست وصول باصل اینها را مسلم ست و حقیقت وجد و یافت هم اینها را میسر و وجد و یافت
از عالم دیگر ست ورای وجد و یافت سابق و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب در مقام سابق
اگر وصل ست صورت وصل ست و اگر یافت هم صورت یافت چه علم حصولی بمنزلهٔ ظل علم حضوری ست
تنبیه از لفظ جهل و حیرت که بالا مذکور شد گمان نکنی که ارباب این نسبت علیه علم بنسبت خود ندارند
کلا حقیقت علم و یافت درین موطن ثابت ست لیکن چون متبادر بافهام بلکه متحقق نزد عوام که با علم

سافلین بست فرود آمده از علم و یافت بحصول صورت معلوم ست و بس علم حضوری نزد ایشان گویا
علم نیست زبان تعبیر از آن معامله بجهل و حیرت نموده می آید والحق که دریافت آن نسبت کماهی بی فوق
علم و کمال معرفت متعسر ست هرچند حاصل بود و طریق دریافت آن نسبت یا بآن گونه بود که حق تعالی
عارفی را حدت بصیرت بنوعی عطا فرماید که بحصول صورت معلوم تواند تمیز نمود و هرچند حقیقی بیان آن
نتواند برد لایحمل عطایا الملک الامطایاه یا بآن طریق که در صورت مثالی آن معامله مجهول الکیف را
وانمایند یا بالهام ربانی و یا باعلام راهبر یا غیره معلوم کند یا الیقین حصول نسبت بالذات که بیان صحبت
بدهند و درک نبود و روا است که بعضی را آن معامله حاصل باشد و علم بآن از هیچ راه حاصل نبود
علم تفصیل احوال و مقامات همه را نمی دهند خال خالی را عطا میفرمایند و دیگر از العلم او کفایت می کنند
لیکن این هر دو در نفس وصول برابرند تفاوت بعلم و عدم علم ست که از قبیل فضل جزئی ست و در علم
نیز مراتب مختلفه است بالجمله انچه مطلوب ست حصول این نعمت عظمی ست علم بآن هر قدر که بود از قبیل
حسنات زائده است در رنگ حسنات بدیعی در حسن بلاغت و لیکن هذا آخر المکتوب
الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً و سرمداً و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

## مکتوب هشتاد و هفتم بمولانا محمد حنیف در اشارت بجامعیت عارف

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی میرساند احوال فقرای اینجا و دستوجب حمد ست
المسئول من الله عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المرضیة والسنة السنیة المصطفویة علی مصدرها
الصلوة والسلام والتحیة و ترقی درجاتکم الصوریة والمعنویة والفوز بالسعادات الاخرویة الابدیة و تخلیة
والفناء والانقطاع بالکلیة فاذا تخلیت و فنیت حق التخلیة والفناء اوتیت نوراً و جمالاً یتجلی فی
کل شیء جمالک و صدا العالم السفلی والعلوی مرایا نورک و بهائک و مظاهر حسنک و کمالک و کنت
مرکزاً و اجمالاً للعوالم ظاهراً فی کل شیء خلیفة و اماما فی الخلق و تمت فی حقک النعمة فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها والسلام

# مکتوب نودم بخواجه دینار در عدمیت عارف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار میان دینار ازین
مسکین خاکسار دعوات مطالعه نمایند احوال فقرا حمدی اند و مستوجب حمد است خیریت احبه دور افتاده
از درگاه حضرت وهاب جل سلطانه مسئولست نوشته بودند که باجابت قریب باو حکم بیچاره که تصفیه او از مطلوب
حقیقی چیزی استغنای واحتیاج ندارد نیست در ادراک کمال او عاجز و قاصرست و حیران در بارگاه وحدت و احدیتش
غیر از انتها و ابتدا نیست نقد وقت ندارند اند دریافت حسن و جمال او تهی و حیران ع گیرم که بعجز خانه یار خود
کو خود است بر طاقت دیدار که دارد بود او است که در خلوتگاه الکبریاء برداء کمال خود را خود شاهد است و در پیشگاه
استغنا کما اثنیت علی نفسک جمال خود را خود ناظر فهو الذی حمد ذاته بذاته و اثنی علی کمال صفاته فهو العارف
والمعروف و هو الشاهد المشهود عاشق بیچاره درین جلوه گاه رخت بصحرای عدم کشیده هستی و دانش و توانائی
را باهل آن حواله نموده ع بسم هما تاشا گشت و نشینم نگارست ☆ در عشق تو بی اسم آنکه بادیه نیست ☆ والسلام

# مکتوب نود و یکم بشیخ طاهر بدخشی جونپوری در اظهار محبت حضرت پیر دستگیر خود و محبت اصحاب آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه مراتب قرب و ارشاد ترقی بخشاد خدمت معارف آگاه
دور افتادگان را فراموش نساخته باشند چون بموجب المرء مع من احب هر جا ارتباط حبی درمیان ست معیت
معنوی باندازه آن نیز ثابت ست امید ست که تمادی ایام مفارقت فتوری در نسبت سابق نیارد بلکه
آن ارتباط حبی مذکور قوی تر گردد چنانچه متوقع از دوستان است نسبت مسطور نیز زیاده تر شود و بیش از پیش
گردد این فقیر را اعتقاد است که بشرف صحبت و باخلاص حضرت قطب المحققین قدوة خدا طلبان حضرت
ایشان مشرف گشته اند محبت علیحده است و با اهل عالم جدا اند بکسی مناسبت ندارند چنانچه جماعت مرایای
محبوبند و نشانی ازان بی نشان دارند چه محبوب بیگانه غیبت او حضور ما و غایت محبوب و مرغوب اند

نزد و امان شیفتگان قدر این جماعت بیش از بیش است هر چند این جماعت پیدا باشند و از لوازم ارتباط است طلب و ور نه
اما نزد ما مردم نهایت عزیزاند و خدمت و محبت شان بر ما لازم بهر حال از دعا غافل نباشند و توجه نمایند که فردا در زمرهٔ
محبان و خادمان آنحضرت یکجا محشور گردیم و در زیر لوای مبارکش جا یابیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر

## مکتوب نود و دوم بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل طریقه بندگی و بیان معالجه عجب و ابطال

محبت آثار اخوی شیخ حمید دعا و سلام خوانند و از نوشتن احوال فارغ نباشند و در ادای طاعات و عبادات مردانه باشند و کمر همت را در خدمت مولی جل و علا چست بربندند امروز روز کار است روز اجر فرداست در وقت کار منتظر اجر نشستن فی الحقیقة خود را اجیر پنداشتن است و در ادای خدمات مقید بلذات نباشند اگر لذت دهند نعمت است و اگر ندهند طاعت را از دست نباید داد مقصود از بندگی محنت و مشقت است که معادات نفس و مخالفت هوا است نه عیش و راحت که مقتضای هوای نفس است آن لذت و راحت دیگر است که از طرف عطا شود و نفس و هوا را اصلا دران مدخل نبود که نفس در حین آن لذت با ناله و فغان است لیکن آن لذت چون موهبت است طاعات را بفقد آن نمیتوان موقوف داشت در تحصیل طاعات بجان کوشند و امید نجات از رحمت جویند و طاعات را نیز اثر رحمت او فهمند و عائد بتوفیق او دانند و حول و قوت خود را اصلا دران دخل ندهند تا از عجب برآیند اگر احیانا حول و قوت را بخود عائد بینند ازان نادم و مستغفر بوند طاعات ناچیز نگردد و باثم متبدل نشود لیکن باین بهانه از اعمال و طاعات دربا نشوند هم طاعت کنند و هم استغفار از ان طاعت نمایند و آنرا شایان جناب مقدس نداشته و هم امیدوار باشند که این ندامت و استغفار رفته رفته علاج آن دید حول و قوت نماید و اعمال را قابل قبول سازد

چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول * ای که دُر ساخته قطرهٔ بارانی را * بندگی گفته اند

اعمل و استغفر طریق بندگی اینست اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی من عملی

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو شاید برسی * والسلام

## مکتوب نود و سوم بحقائق آگاه شیخ نور محمد تهتی در حل آنکه بر تقدیر فنا عالم بقا چگونه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام معارف دستگاه ازین شکسته آواره دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشترست * سوال فنا نسیان ماسوا است و زوال علوم ست با سرها پس بر تقدیر حصول فنا اگر علم بفنای خود دارد فنا حاصل نیست و اگر علم ندارد چگونه داند و گوید که فنا حاصل ست چنانچه ارباب فنا ازان خبر داده اند جواب بعد مضی حالت مذکور خواهد دانست که فنا حاصل گشته است و ازان خبر خواهد کرد و بر تقدیر دوام فنا چنانچه مختار حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس گوئیم بدین تقدیر بقا لازم فناست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی ست پس درین موطن صفات و افعال عارف از خود فانی گشته بصفات و افعال واجبی تعالت متحقق میگردد مثلا علم ممکن از خود فنا یافته بعلم واجب تعالی و تقدس بقا می یابد و علی هذا سائر الصفات پس اگر عارف فانی درین مقام بعضی اشیا را بعلم باقی دریابد منافی فنای علم او نبود چه علمی که فنا یافته است با آن علم اشیا را در نیافته است تا محذور لازم آید الزائل لا یعود و این علم دیگر ست که اشیا را با آن درک مینماید عزیزی گوید عَرَفْتُ اللهَ بِاللهِ وَعَرَفْتُ الْاَشْيَاءَ بِنُورِ اللهِ این معرفت اشیا منافی نسیان با شیا نیست یا آنکه گوئیم که درست ست که فنا یک لطیفه را از لطائف انسانی حاصل بود و علم با آن مر لطیفه دیگر را یا گوئیم که فنا مر باطن را بود که کار اوست و علم بفنای آن ظاهر را باشد چه بر تقدیر دوام فنا عارف چنانچه پیش از فنا بود و بعد از فنا نیز بر همان نهج ست زن و فرزند و سائر دوستان را بسنن سابق می شناسد اگر بعضی احوال باطن خود را نیز دریابد و بران مطلع گردد محل تعجب نیست اگر گویند محل دانش قلب ست و چون قلب فانی گشت باید که ظاهر نیز از دانش بی نصیب گردد گوئیم اگر مراد آنست که بی دانش قلب از ظاهر دانش مطلقا مصروف ست و دانش مقصور بر قلب ست پس ممنوع ست چه بداهت می یابیم که قلب از دید و دانش ماسوی مطلقا رفته است مع ذلک ظاهر بر دانش خود ست و اگر معنی دیگر میخواهید پس در مدعای ما مضر نیست و تحقیق آنست که بعد از تحقق فنای قلب دانش که با آن تعلق داشت بجای دیگر انتقال می نماید و محل دانش آنجا میگردد والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب نود و چهارم بحقائق و معارف آگاه شیخ عبد الحی تتبی در دفع شبهه صاحب نخبه هست که بر مقرر قوم نموده که بر تقدیر گم شدن یافت چگونه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین
دعای وافی این مهجور عاصی در معرض قبول آرند احوال این فقرا مقرون بعافیت ست حمد الله
سبحانه علی ذلک مسئول سلامتکم واستقامتکم مخدوما سطری چند در حل اشکال صاحب نزهت مدعای
فنا که مرقوم نموده است بتقریبی املا نموده بود الحال مضمون آنرا بطریق هدیه بآن عزیز با خود
ارسال کرده سوال صاحب نخبه هست گوید ه گوید عنان خود چه تابی ✽ گم شو که چو گم شوی بیابی ✽
این نکته نمودن ناصواب ✽ چون گم شوم انگهی چه یابم ✽ یابنده اگر کسی دگر خواست ✽ از گم شدنم پس این چه سود است
جواب مجمل آنست که گم شدن نسبت باسوای ست ویافت نسبت بحق جل شانه فلا منافاة و مفصل
آنست که گم شدن در مقام فنا که مقام عین الیقین ست متحقق ست چه درین موطن علم منافی عین ست
ویافت در مقام بقا که موطن حق الیقین ست صورت می بندد پس گم شدن شرط یافت شده هرچند
دریک وقت جمع نشوند فلا اشکال واین بر تقدیر یست که از یافت ادراک مرکب خواهیم واگر ادراک بسیط
اراده داریم پس درحین گم شدن ادراک بسیط حاصل ست چنانچه مقرر ست عزیزی گوید
ه از حضرت ذات بهره استهلاکی ست ✽ استهلاکی که از تصور پاک ست ✽ آن معرفتی
نامش ادراک بسیط ✽ آنجا چه محل دانش وادراک ست ✽ وبرین تقدیر نیز اشکال مندفع ست
چه فنا شهودیست نه وجودی وبر تقدیر فرض فنای وجودی جواب همانست که در شق اول مسطور شد
چه بعد از ایجاد بوجود موهوب که مربوط بولادت ثانیه است یافت حاصل ست پس حاصل آنکه
مراد از گم شدن شهودیست یا وجودی ونیز مراد از یافت بسیط است یا مرکب بهر تقدیر محذور مندفع
است چه اگر شهودی مراد ست چنانچه مقرر جمهور ست از یافت هر معنی که خواسته آید مدعا ثابت ست
لیکن بر تقدیر اراده ادراک مرکب یافت البته متاخر ست وبر تقدیر اراده بسیط معیت [illegible]

اما در تقدم ذاتی اختلاف کرده اند بعضی گویند تا نیابی نرهی و بعضی گفته اند تا نرهی نیابی
و تحقیق آنرا از مکتوبات جلد ثانی باید طلبید اگر گم شدن وجودی مرا دست نیز یافت مرکب را
چنانچه بیتا دست از یافت تا نرست کما فرس بر هر تقدیر دست آمد چو گم شوی بیابی والسلام علیکم

## مکتوب نود و پنجم بخواجه مومن جندی در ترغیب بتحصیل نسبت این بزرگواران

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی گرامی میرساند احوال این فقیر من جمیع الوجوه
مستوجب حمد است خیریت و جمعیت احبه مسئول و مامول کتابتهای ایشان میرسید و از اینطرف
در ارسال جواب تقصیر میرود معذور خواهند داشت بهر حال از دعای ظهر الغیب فراموش نکنند
و کیفیات را نوبیان باشند و در وظائف طاعات قدم راسخ دارند و دوام اقبال بجناب
مطلوب حقیقی بیچه و صف شاهدی و مشهودی که دران موطن توجه و حضور خود بخود دست
و صاف را جز استهلاک و اضمحلال دران نصیبی نیست پیدا کنند بعد ازان مترصد ثمرات
که برین نسبت مترتب است باشند و دوستانرا نیز دریوزه اینمعنی نمایند والسلام علیکم

## مکتوب نود و ششم بخواجه محمد کاظم در نصیحت

برخوردار سعادت آثار قرة العین خواجه محمد کاظم بعافیت صوری و معنوی باشند احوال فقرای
اینجد و مستوجب حمد است المسئول سلامتکم و استقامتکم احوال را نوبیان باشند و کوشش نمایند
که دوام اقبال و نگرانی بجناب قدس بوصف عجز و نیستی پیدا کنند و هر چه منافی این دولت
بود از ان کناره گیرند و قوت جوانی را صرف وظائف بندگی نمایند که این موسم بغایت
مغتنم است بعد از فتور این قوت قدر آن معلوم می شود و حسرت بدست می ماند بالجمله
این وقت را در امور لاطائل صرف کردن المی ست که تدارک آن ممکن نیست والسلام

## مکتوب نود و هفتم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار گله دوستانه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خدام سیادت و نقابت پناه بعافیت صوری و معنوی بوده
یاد آور محبان دور افتاده باشند قلم بعجز و قصور مانده است چه نویسد که شایان قبول آن خلاصهٔ اولاد بتول
گردد و قابل آن بود که از آن معدن جود و جوابی برای آن سرزند هر چند در عمان فکرت مذکور غوصی
نمود تا گوهری بدست آرد و آنرا تحفهٔ اهل بصیرت سازد میسر نشد و بدست تهی از ساحل آن سر بر آورد
آخر الامر اعتراف بعجز نمود و خویشتن را از آن تمنی محال کشیده بدو کلمهٔ نامربوط خود را فرایاد
خاطر فیض آثر داد ع حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس + و اگر گاهی بدعا و توجه هم یاد کنند
بعید نبود هر چند این تمنا از تمناهای سابق هم قدمی راسخ در استحالت دارد حسبنا الله تعالی بعد ذا و نعم الوکیل

## مکتوب نود و هشتم بمولانا حسن علی در بیان طریقهٔ مرضیهٔ عبودیت

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی مولانا حسن علی میرساند احوال فقرای
اینجا و الحمد لله سبحانه مقرون بعافیت است خیریت احبهٔ دور افتاده مامول و مسئول باید که احوال خود
را نویسان باشند و اوقات را معمور داشته در اهم امور صرف نمایند و در سر و علانیه بخوف و تقوی
بوده قوت جوانی را مصروف طاعات سازند و احیای لیالی از مغتنمات شمرند و شبهای تار را
باذکار و افکار و گریه و زاری و تذکر ذنوب و بفکر گور و قیامت معمور دارند و تا امکن عمل سنت را
از دست ندهند و از بدعت و مبتدع محترز باشند و سعی نمایند که دوام حضور مع الله سبحانه بیجهت
اختیار حاصل کنند و همت بر آن گمارند که نفس حاضر نیز از میان برخیزد تا حضور او با و صورت
بندد و اوصاف و اخلاق او بجای اوصاف و اخلاق این نشیند و انانیت اماره رو بزوال آرد
خویش گفت ع مرا دگیر بجای من نشین + چو جان آئی بجای من نشینی تو ئی از هر دو عالم آرزویم +
ترا چون یافتم از خود چه گویم + بالجمله اگر نجات مطلوبست مرادات حق را جل و علا بر مرادات خود
باید گزید بلکه خود را از همه مشتهیات تهی باید دید و کریمهٔ لا قوة الا بالله را از و باید شنید + سید جنید
طریقهٔ بندگی اینست انه میسر لکل عسیر و هو علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر امید که

این همه حاصل باید همای سلامتی خاتمه یاد میکرده باشند که دعای ظهر الغیب قرب باجابت است

## مکتوب نود و نهم بخواجه محمد فاروق در تحریض بتحصیل معرفت و ضبط اوقات

مخدوما مکرما مطلوب اصلی از ایجاد نوع بنی آدم چونکه تحصیل معرفت صانع است جل و علا و مقرر است که معرفت بی فنا در معروف صورت نمی بندد پس امثال ما مهجوران را ناگزیر است که عمر گرامی را صرف این دولت مطلوبه نمائیم و درین زندگانی فانی پیش از فنا فانی گشته به بقای باقی حقیقی عزّ شانه بپیوندیم افسوس است که آنچه از ین کس طلب داشته اند بجا نیاورده و بامور دیگر پرداخته و در پی تعمیر آنچه تخریب آن خواسته اند گردد و سرمایه وقت عزیز را در پی استیفای لذات فانیه مصروف سازد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرموده است ایاک والتنعم فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین کمال خجالت وانفعال است که مطلوب را درین مهلت قلیله با وجود دعوت بآن در آغوش نا کشیده و اجابت نانموده ازین دعوتگاه رخت بر بندد و بعذاب بعد و حجاب که بدتر از عذاب جحیم است خود را قرار دهد و از لذت قرب و وصال فرار نماید فیا ویلنا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ترسم که یار یا ما نا آشنا بماند تا دامن قیامت این غم بجا بماند بالجمله کار باید کرد از گفت و شنود راهی نمیکشاید امید که درباره این دو راز کار از صلحای آن دیار دریوزه توجه و دعا نمایند والسلام

## مکتوب صدم بمیرزا لطف الله در بیان حاصل طریقه علیه صوفیه و ذکر بعضی نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بورود صحیفه گرامی مشرف گردید چه نعمتیست که در عنفوان جوانی و تهیه اسباب عیش و کامرانی سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید و هوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز با ایشان نتیجه آن شیخ بدال (؟) پیر ابو العباس قدس سره فرماید الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشان را

شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشانرا نشناخت محب این طائفه با این طائفه ست المرء مع
من احب شنیده باشند سعادت آثارا این موسم جوانی و فراغ را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف
خدمات مولی علی الاطلاق نمایند هنگام کار همین موسم ست در وقت پیری و سستی قوی بر تقدیر
حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید در حدیث آمده است سبعة یظلهم الله فی ظله یوم
لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمساجد و رجلان تحابا فی الله
اجتمعا علی ذلک و تفرقا علیه و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه رواه
البخاری و مسلم و غیرهما سعی فرمایند که پرستش محمل اخیر قیام نمایند و بنیابت امام بعدالت مستقیم باشند
بدانند که حاصل طریقه بزرگان ما قدسنا الله سبحانه باسرارهم العلیة اتباع سنت ست و اجتناب
از بدعت و دوام توجه و نگرانی ست بجناب قدس سبحانی بوصف تجرد و نیستی بحدی که دل را
انقطاع تام از ماسوای او تعالی حاصل آید و تعلق علمی و حبی او از اشیا گسسته شود و از
رقیت ماسوی آزاد باشد نه از شادی آن شادان و نه از غمی آن غمگین و نیز دل حضور
و آگاهی بمطلوب حقیقی بنوعی پیدا شود که غیبت در قفای آن نبود حضوری که غیبت در قفای آن
بود نزد این اکابر معتبر نیست تا حضور و آگاهی ملکه نشود و وصف ذاتی او نگردد چنانچه سمع صفت
سامعه و بصر صفت باصره این نسبت شریفه متصور نبود و نفی نمودن ست انفس حاضر را تا بفعل
او سبحانه تمام منتفی شود و حضور و شهود مطلوب خود بخود پدید آید درین هنگام شهود بود بی جهت
شاهدی و مشهودی بعد از آن بمقتضای من قتلته فانا دیته بوجود موهوب موجود گشتن و درین هنگام
سیر معشوق در عاشق ست خوش گفته ع آینه صورت از سفر دور ست + کان پذیرای
صورت از نور ست + و آنچه در بالا گفتم که حاصل طریقه بزرگان ما الخ زیرا که حقیقت این بزرگان
ورای این گفتگو ست سری ست که تعبیر آن بامثال این عبارات متعذر بلکه متعسر ست من لم یذق لم یدر
باید دانست که دریافت این معانی مسطوره بذوق و وجدان بی طول صحبت و صحبت اکابر

این طریق عالی دشوار ست ازین عاصی مهجور که از تذکر این امور لرزان و هراسان ست دریوزهٔ حصول این معانی نمودن در رنگ سوال ست از سائل فقیر هر چند از راه محبت این طائفهٔ علیه ایمائی باین معانی حاصل نموده است لیکن چون در محبت ناقص ست در انچه مترتب بر محبت ست نیز باید که ناقص باشد چه محبت را اطاعت محبوب لازم ست المحب لمن یهواه مطیع و چون اطوار این اکابر هر چند و کمتر می باید متفرع علیه آنرا چه گونه بر وجه کمال یابد آری بمقتضای حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای دور از کار دارند تحصیل که باندازهٔ ظن شما با شما معامله فرمایند ـــه می تواند که دهد اشک مرا حسن قبول + آنکه دُر ساخته است قطرهٔ بارانی را ۔ والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

## مکتوب صد و یکم بسیادت پناه میر محمد نعمان در آنکه مصداق حصول نسبت صوفیهٔ علیه تحلیت باحکام شریعت

بسم الله حامداً و مصلیاً علی رسوله الکریم الله تعالی ذات با برکات را مشمول الطاف و مسند آرای ارشاد و ارادات داراد و از هستی موهوم منخلع ساخته بدوام نیستی موصوف کناد تا هستی حقیقی جلوه فرماید و خود بخود حاضر باشد این معنی ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید و بنظر و فکر این معانی کشاید که با وجود تکالیف سماوی نابودن بچه معنی ست و بودن و نابودن در یک وقت چگونه باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفته در هر چیز رحمت ست الا در عشق میکشند و از کشته دیت میخواهند یعنی از گم شده احکام بندگی فرو نمیگذارند و مصداق این نسبت تحلی ست باحکام شرعیه چگونه کمال آن بفنا و اطمینان نفس میرسانند و از نفس مطمئنه جز موافقت نه آید مخالفت در مداهن شریعت که دعوای این نسبت نماید از مغز جز پوست حاصل ندارد و انچه دارد از راه استدراج ست و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین اینچنین از کار راندهای خیر منسی انسان ندو در اوقات مرجوه استقامت و خیر اند فان الاستقامة فوق الکرامة و السلام

## مکتوب صد و دوم باحبهٔ اکبرآباد علی الخصوص ارشاد پناه میر محمد نعمان در تذکیر تحصیل معرفت صانع جل و عز و تحذیر از حرمان آن

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این تذکاریست ازین خسته دل افگار برای احبهٔ هوشیار فاعتبروا یا اولی الابصار بدانند که مقصود از آفرینش انسان تحصیل معرفت حق سبحانه جل و علا و در معرفت اقدام متفاوتست باعتبار تفاوت استعدادات بعضها فوق بعض هر کس در معرفت بمقدار عرفان خود سخن کرده است اما آنچه مجمع علیه این طائفهٔ علیه است و قدر مشترک است ولایت و مدارج قرب آنست که معرفت بی فنا در معرفت صحیح نیست هیچ چند وصف [illegible] هیچ کس را تا نگردد او فنا * نیست ره در بارگاه کبریا * [illegible] انسب حجاب تو یقین هست * شرط [illegible] روان [illegible] هست جان بین و مگوی مذهب اینست * می باش و مباش مشرب اینست * پس بر یاران هوشمند تا کیست که در حاصل کار و نقد روزگار خود نیک تأمل فرمایند هر کرا معرفت مسطوره حاصل است فطوبی له و بشری باید که این حاصل را صرف نمو تحسین حاصله نماید و همت بران گمارد که اصل را بر تنگ ظل ها گذارد و هر کرا معرفت راهی نکشوده اند در طلب و فقدان این دولت نیز نداوند قال [illegible] مقصود از خلقت او بود او نمود و امری را که درین نشأ از وی طلب داشتند نیاورد و بامور دیگر پرداخت و تعمیر چیزی که تخریب آن خواسته اند نمود و سرمایهٔ عمر گرامی را در هوا و لا یعنی صرف ساخت و زمین استعداد خود را بوجود و حصول اسباب معطل گذاشت کمال انفعال است که مطلوب را درین عالم نشناسند و با جهد و دست با آن در آغوش نکشیده ازین دعوتگاه رخت بربندد و [illegible] رو و حضرت صمدیتش در آید [illegible] حسرت زبان [illegible] حرمان [illegible] عذاب جحیم است چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات نعیم است [illegible] عن اسد و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله [illegible] فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا * ترسم که یار با ما ناآشنا بماند * تا دامن قیامت [illegible]

می آرند که استاد ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی بوعلی دقاق را قدس سره پس از وفات بخواب
دید که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می بایدت
گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان بربندم و عصا
برگیرم و همه روز تا یک در شوم و حلقه و عصا بر در بزنم و بگویم نکنید که نمیدانید که از که باز میمانید ۵
صاحب خانه را ز هم آواز * که زپی هیچ ماند از همه باز * عمر بگذشت در پریشانی * بنگر که چه باز میمانی *
پس بر امثال ما مهجوران لازم ست که عمر گرامی را بخواستن این معانی بدریعه صرف نمائیم و درین زندگانی
فانی حکمت وصول بغقه آن اصول خواهیم و از سیر صالحین و لغت عارفین بیان این معما و تفسیر
این حدیث جوئیم و در طلب آن بجان کوشیم و از هر جا بوی از ان بمشام جان برسد از پی آن شویم
هر چند دست طمع از نقد این گنجینه تهی بود باری از طلب و درد فقد آن فارغ نباشیم و از جرگه متمردان
بیرون نشویم خوش گفته ۵ بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام * دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد *
طالب را باید که در طلب خود را آرام ندهد و همواره مضطرب باشد ابو بکر طمستانی قدس سره گفته که
تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و هیچ گونه بماسوای
او انس و الفت نمیگیرد و گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه چون طالب آواره بدین
صفت شود بمصداق ثم تاب علیهم لیتوبوا امید ست که بحر بخشش بجوش آید و عاشق صادق را
ازین خروش برآرد و دریچه از معرفت در باطنش بگشاید نشانی از ان بی نشان پدید آرد و در جرگهٔ
رجال لا تلهیهم الآیه در آرد و بصفت لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله الآیه متصف سازد
۵ بس کنم خود زیرکان را این بس ست * بانگ دو کردم اگر در ده کس ست * مامول از دوستان
مقبول آنست که این دور افتاده را از دعاهای مرجوه منسی نسازند و دریوزهٔ حصول معانی مزبوره
در بارهٔ او نمایند انه قریب مجیب ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله تعالی
علی سید المرسلین کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

و علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکتک المقربین وعلی عباد الله الصالحین

## مکتوب صد و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار محبت و دید قصور اعمال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام نجابت و نقابت دستگاه این احبه دورافتاده را از دعای خیر منسی نسازند در رابطه حب معنوی و شوق ملاقات صوری که این حقیر را با جناب سیادت نسبت محتاج تحریر نیست چون دل را بدل راهی ست بحقیقت جامعه خود رجوع فرمایند المجاز قنطرة الحقیقة اینجا سر نیست بس شگرف ان الله خلق آدم علی صورته اظهار آن سر کار این دل آگاه نیست از کریمه ان الله یحول بین المرء وقلبه اگر توانند بآن سر پی برد شاید که آن کریمه بحر نیست بی پایان غواصی باید که فراید روزگار را از انجا بدست آرد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سبحان الله سخن از حوصله خود بیرون رفت و بجایی شد که از انجا خود را هست امثال ما مردم بوالهوس را با این تفقیم سخنان چه نسبت شخصی که مستغرق لجه عصیان بود او را فکر اتمام و ماتم ذنوب خود داشتن از همه امور اهم ست امروز و فرداست که یکا یک طپانچه مرگ بر روی عیش خوشگوار میرسد و معاملات گور و قیامت در پیش می آید و نامه پر از عیوب اینکس در حضرت علام الغیوب آشکارا می شود و سوء معامله او با آنحضرت هویدا میگردد فیا خجلتا علی ما عملنا و یا حسرتا علی ما فرطنا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا

## مکتوب صد و چهارم بمرزا عبید الله در تحقیق فنای نفس و دلالت بر التزام آداب شرعیه و ورائیت مطلوب جل و علا

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مکاتیب لطیفه و احوال پسندیده آن گرامی برادر خوشوقت و ملتذ گردید نوشته بودند که دل از کار را ذکار ما صدره آرام پذیر نیست و همگی افعال را نسبت بخود جز اضافت بر تهمت و همی نمیداند و وجود خود را بلکه جمیع وجودات را در تحت قهرمانا وجودی که لا اله در نفی و اثبات او بمراحل از پس ماندگانند مضمحل می یابد و بتکلف در اداء

اوامر و اجتناب نواهی قدر الوسع نموده بجای آرد حقیقت و ماهیت مراقبهٔ این ودیعهٔ لطیف و حصول نسبت
و کمال این مراقبه آنست که این نسبت وهمی اوصاف و افعال هم بخود نه بیند و این افعال و اوصاف
و نسبت باصل حوالت نماید خود را بالعدم صرف مطلق یابد و لاشئ محض و نیست ساذج بیند
تا از خود بانا نتواند تعبیر نمود و علامتش آنست که در خود نه ذکری یابد و نه توجهی نه هستی بیند و نه حرارتی
از دل متحرک ذکر و توجه مذکور مطلقاً مسلوب شود و اگر احیاناً در دل حرکتی یا توجهی و حرارتی فهمد
دلیل عدم صفائی مراقبهٔ مسطوره نماید دل را ایام ذکر آن هنگام بود که نفس ذکر ثابت باشد ذکر و توجه از مساعدت
و کمال مباینت مشهود است و چون این کمالات از میان برخاست نماند الا الواحد القهار نه بآن معنی که ممکن واجب گشت
و با آنحضرت اتحاد پیدا کرد که آن غیر واقع است بلکه بآن معنی که ممکن نماند و از خلعت مستعارهٔ خود لباس تجرد گزید و
بصرافت اطلاق خود چنانچه بود هست و خواهد ماند بعد از لحوق افعال و اوصاف باصل اگر ذکر و توجه است از خود بخود است
خوش گفته ﴿ و لوجه من وجهه قمر * و لعینه من عینه کحل ﴾ و اذواق دیگر که نوشته اند بهترین همه
آنها همین مراقبه است که مذکور گشت باید که در جمیع واردات آداب و حدود شرعیه را نیک رعایت
نمایند و به ترک ادبی از آداب آن مساهله نکنند و اگر خلاف مقرر علما امری ظاهر شود بدانند که آن از راه
سکر و غلبهٔ محبت است و حق منجی است همانست که علما بیان آن نموده اند مقصود از سیر و سلوک
حصول فنا و نیستی است و زوال گرفتاری ماسوای مطلوب حقیقی چه آفاق و چه انفس تا در دیدهٔ
بصیرت هیچ چیز منظور و مشهود نبود حتی اسما و صفات نیز در شهود و محبت شریک ذات مجرد نشایند
گرفتاران حضرت احدیت مجرده بشرکت امری راضی نیستند و همه مشهودات و محبت را در تحت لا آورده
نفی میفرمایند خواه اسم بود و خواه صفت و شایسته است که وجود صور خیالیه را چون ظلال شیون صفات
میداند نفی آنها باعث اختلال وقت می شمارد و یقین میبیند و نفی نصیب عین علمی شده و هر علمی از
مختطی و نصیب در تحت فرمان قهرمان وجود اند و تلوین اینها را ملون دیگر است جهد و ما هر چند همه در تحت
فرمان قهرمان وجود بوند لیکن باید که متعلق طلب و محبت مرتبه باشد که هیچ نسبت و اضافت بآن
ذره که علیها راه نیافته باشد و در او مشهودات و متخیلات بود از ظهورات و ظلال رو تافته بلکه همت

جز ذات نما هر که در ورای این مراتب است چیز دیگر نیابد باید که همه مشهودات را در تحت لا آرند تا منتفی
گردند بحمد الله سبحانه که امثال این مشهودات بنظر ایشان در آمده است که نوشته اند این همه کشفها کشف کونیه است
التماس خلاصی از ماسوا از توجه بندگان خداوندی دارد اللهم ارنا الحق و آنچه نوشته اند اگر امرا را و دنیه
دل را تابع وقت سازد مخدوما هر دم داروی که روی نماید شکر آن بجا آرند و بهانه حصول تمکن در آن
طالب ترقی از آن باشند و هل من مزید گویان بوراء آن پویان بوند سه نه حسنش غایتی
دارد و نه سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی * الی ان یبلغ الکتاب اجله

## مکتوب صد و پنجم بشیخ محمد صالح تهانیسری در فضیلت فقر و ترغیب بر تحصیل فنا

مکتوب مرغوب اخوی اعزی شیخ محمد صالح رسید خوشوقت ساخت آنچه مضائق روزگار نوشته بودند
بر فعل و ارادت حق سبحانه راضی بالامل باید بود و تمنی فقر و تمنی فاقه را نعمت خوشگوار دانسته آن را مرآت
فعل و صفت جمیل علی الاطلاق باید تصور نمود و شیوه مرضیه حبیب خداوندی جل سلطانه که مقصود از
خلقت است و مرکز دائره خلت و محبت است باید دانست حدیث انفس الفقراء الصبر جلساء الله غدا
یوم القیامة شنیده باشند حیات دنیاوی چند روز بیش نیست فکر گور و قیامت درین فرصت یسیره
ناگزیر است و علاج علت معنوی که عبارت از گرفتاری است بمادون حق سبحانه از اهم مهام دلی که
گرفتار غیر است از وجه توقع خیر است سلامتی قلب که شرط نخستین این راه است وقتی متحقق شود که
ماسوا در دل گنجائی نبود لا حبا و لا علما بحیثیتی که اگر بتکلف یاد اشیا نماید بیادش نیاید بواسطه نسیانی
که دل را از ماسوا حاصل شده است این زمان مورد اسرار و مهبط انوار قدم میگردد و محل تجلیات غیر متکیفه
میشود سه این کار دولت کنون تا کرا دهند * و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون والسلام

## مکتوب صد و ششم بخواجه محمد فاروق در آنکه در محبت ذاتی جلال زیاده از جمال لذت بخش است

الحمد لله فی السراء والضراء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء و آله الاصفیاء مصیبتی که درین ایام

بآن عزیز روزگار رسیده است باعث تالم احبه دور افتاده گردیده انا لله و انا الیه راجعون لیکن چون فعل حق ست جل و علا و دلالت خاص بفاعل خودی نماید و دولتمند از او وسیلهٔ وصول آنجناب عالی ست و این مرارت صوری سبب چندین حلاوتهای معنوی ست ه می تلخ ست جوید گلعذاران ☆ که هرچندش خوری باشد گواران ☆ هر آتش کان بفیروزت بت سیم ☆ خلیلا انرابود باغ براهیم ☆ لذتی که از راه جلال و ایلام محبوب ست عاشق صادق رابیش از لذت جمال و انعام اوست چه لذت اولی از شائبهٔ حظ نفس مبراست و خالص مراد محبوب ست بخلاف لذت ثانیه این کمال ناشی از محبت ذاتی ست بلکه در محبت ذاتیه هم خصوصیت علیحده دارد چه مقتضای مطلق محبت ذاتی استوای ایلام و انعام ست و زیادتی ایلام منشا دیگر دارد و آن دیگر آید خوش گفت ه

| آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست | | آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست |
|---|---|---|

صحائف شریفه پی درپی رسیده است و در جواب تقصیر رفته معذور خواهند فرمود چون قاصدی بآن حدود معلوم نبود بنا بران از ان تقاعد نمود والسلام

## مکتوب صد و هفتم بشاه فضل الله برهانپوری در عظمت مطلوب

بسم الله الرحمن الرحیم همواره بعنایات رحمانی جل شانه ممتاز باشند بدانند که با احبهٔ دور افتاده چه نویسید لطائف محبوب زیاده از ان ست که زبان ژاژخای هرزه گو گردد و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید هرگاه تذکر و خطور آن دقائق هوش بربود و خیال فکر و اندیشه از تصور آن بلغزد جای آن دارد که زبان در میدان ترجمان آن اسرار لنگ باشد و قلم در بوادی تعبیر آن شکافد بیچارهٔ مشتاق را معامله بجای میرسد که تصور و خطور او را هم آنجا بار نمیدهند دیگران بحقیقت آن چه پی برند ه دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست حقیقت از پس پرده برون بدلی عزت معشوق باندازهٔ احسان اوست هرچند احسان بیش غیرت بیش

## مکتوب صد و هشتم بمحمد فاروق ولد خواجه عبد الغفور سمرقندی در نصیحت

بهره خوردار سعادت آثار از ین گرفتار دعا خوانند باید که در تحصیل علوم دینی کوشش بلیغ مرعی دارند و سعی نمایند که عمل بر طبق آن حاصل شود و از صحبت ناجنس و اهل تفرقه و اهل بدعت محترز باشند و باطن را به نسبت ماخوذه معمور دارند و در دوام آن کوشند و از هر چه منافی دوام آن بود معرض بوند چه نعمت ست که ظاهر باحکام شرعیه متحلی باشد و باطن بآن نسبت معمور بود و صحبت و خدمت برادر کلان خود را مغتنم شمرند و مشغولی را در مجلس او تازه دارند و بطریقی که دلالت نماید هما امکن آنرا مرعی دارند و احوال را نویسان باشند و بر محبت فقرا مستقیم بوند والسلام

## مکتوب صد و نهم بخواجه محمد فاروق در تفصیل حالتی که در قیامت و موت

و نوم رو دهد بر نسبتی که درین دار حاصل شود و در تیقظ رو دهد و آنکه چنانچه در دنیا عالم امر اصل ست و عالم خلق تابع او در آخرت معامله بر عکس ست و بعضی کمل بوند که دنیای ایشانرا حکم آخرت بود

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوٰة والسلام علی رسوله الکریم و علی من تبعه فی سلوک المنهج القویم مخدوما استماع یافته که سعی بلیغ در تعمیر اوقات دارند و هما امکن بامور لایعنی نمی پردازند حمد الله سبحانه علی ذلک چه نعمتی ست که در ایام جوانی و تهیهٔ اسباب کامرانی توجهی بجناب قدس سبحانی داشته کوشش در جمعیت اوقات نموده اید شکر این نعمت عظمی را بجا آرند و در ازدیاد آن کوشند لئن شکرتم لازیدنکم و بدانند که جمعیت صوری که بظاهر وابسته است اثر نسبت معنوی ست که نصیبهٔ باطن ست و لازم نسبت که نسبت باطن کماهی بر ظاهر جلوه گر باشد چه آن نسبت بمنزلهٔ معشوق ست و ظاهر بمثابهٔ عاشق آن و مشکل که معشوق در قید عاشق در آید که کرشمهٔ لازمهٔ معشوق ست و حیا دامن گیر او عاشق بیچاره هر قدر که شائق و والهٔ معشوق بود همان قدر معشوق را ناز افزاید و از عاشق گردن کشی نماید هر چند باطن بامداد ظاهر ترقی مینماید و بدستگیری او بمدارج قرب عروج میفرماید ○ عاشقانرا نصیحت از معشوق ✻ جز خرابی و جان گدازی نیست ✻ عجب معامله است هر چند ظاهر در خدمات باطن کوشد و در ترقی آن سعی جمیل مرعی دارد باطن از وی بیگانه تر گردد و از

آغوش آن دورتر رود چه طاعات و مجاهدات ظاهر سبب ازدیاد حسن و طراوت باطن ست
و وصف معشوقی او که ناز و استغنا از لوازم آنست بکمال میرسد ازینجاست که در انتها نسبت باطن
از درک دورتر می افتد عزیزی میفرماید نسبت باطن هر چند بجهالت کشد زیباتر بود و قال الصدیق الاکبر
رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این تعطش و نایافت ظاهر تا زمانی ست که کارخانه
ظاهر برپاست و چون دران خلل رود و ندای الرحیل در رسد نسبت باطن میدان خالی یافته بصد
آب و تاب بی پرده در جلوه ظهور آید و مدرک هم آغوش نسبت باطن شود چه حجاب او ازان نسبت
ظاهر بود که ارتحال نمود و نیز چون موت از مقدمات قیامت ست شهود آنجا اتم و اکمل ست و از
ظلیه دور و باصالت نزدیک ترست و چون نوم را با موت اخوت و مناسبت ست بعضی از دولتمندان
درحین نوم حالتی رو میدهد که شبیه حالت موت بود و بحالت یقظه تفوق داشته باشد مصرع
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست * تفصیل این معامله را این حقیر در جای دیگر نوشته است ازانجا
باید طلبید باید دانند که چون معامله برزخ صغری بانجام رسد و برزخ کبری رو نماید و اجزای منتشره
و عظام رمیمه را جمع سازند و معامله از خلل وا رهد دران وقت دولت قرب بالاصالة بدن عنصری را
باشد و بمصداق کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ایمة و نجعلهم الوارثین این بدن
محزون نامراد را که چندین محن و شدائد دنیاوی دیده و لکدکوبی و ایذای خلق کشیده و در رتبه بار اوامر و نواهی
فرو مانده و تلخی مرگ چشیده و بخاکساری گر بیاخته و باتش فراق و سوزش اشتیاق سوخته بصد خوبی
و ناز در معرکه خلائق بر سریر سلطنت نشانند و بکمال عز و جاه امام پیشوای لطائف عالم امر گردانند
و برعکس معامله دنیاوی که باطن در معاملات قرب اصل ست و ظاهر تابع آن باشند نه بآن معنی که نسبت
از باطن سلب نموده بظاهر دهند و او را تابع ظاهر گردانند بلکه بآن معنی ست که باطن به نسبت سابق
متمکن بود و ظاهر را امری دهند و قربی و منزلتی بخشند که باطن با وجود مداومت شهود بشوق و آرزو نسبت
ظاهر خواهد و نسبت خود را در جنب نسبت او محو و متلاشی بیند اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی تشبیه بعضی
کمل باشند که درین نشأ آن یابند که دیگران فردا یابند و امروز ظاهر شان را بر باطن شان مزیت داده

آنها قبوع وقایع را تابع سازند و دنیای شان حکم آخرت دهند آخرت اینها را بدان قیاس باید نمود که چه حکم خواهد بود چنانچه حضرت ایشان ما را بخطاب دنیای تو را حکم آخرت داده مشرف ساخته اند اگر چه این لحظه ممکن کار شب نیست ٭ زبخت مقبلان این هم عجب نیست هر باید دانست قرب نبوت بعالم خلق تعلق دارد و قرب ولایت بعالم امر هر کرا اقرب نبوت بنوازند این کمال درحق او ثابت بود این کار دولت ست کنون تا کرا دهند سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که بجمعیت صوری باشند و بمقتضای المرء مع من احب با بزرگان خود از راه محبت معیت پیدا کنند و احبه دور افتاده را بدعا یاد باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و دهم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در شرح رباعی عارف بلند سیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی رباعی زلفش بکشی شب دراز آید از و ٭ چون بگذاری چنگل باز آید از و ٭ گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی ٭ عالم عالم مشک [illegible] باز آید از و

گویند که این رباعی را حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در سر قضا و قدر گفته است [illegible] و در حل آن چند وجه بخاطر میگذرد وجه اول آنکه حضرت حق سبحانه بحکمت بالغه خویش قدرت کامله خود را در پرده حکمت مستور ساخته است و اسباب را که مقتضای حکمت ست روپوش قدرت گردانیده و بنصوص قاطعه دعوت بر قدرت خود نموده و نیز دلالت بر القای سبب و حکمت نموده و کمال را بجمع میان سبب و مسبب نموده بر این سبب ستایش حضرت یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که جمع نموده میان هر دو در کتاب مجید خود کرده جای که گفته وانه لذو علم لما علمناه ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس هر که نظر او بر عالم حکمت مقصور شد و در بند اسباب ماند و بقدرت مسبب حقیقی جل سلطانه پی نبرد ضال شد و عالمی را بگمراهی برد و هر که سبب را از میان مطلقا برداشت و از حکمت حکیم مطلق عز برهانه چشم پوشید کارخانه بزرگ خداوندی را عز و جل معطل ساخت

و کار را با اهل عالم بند نمود و هر که سبب را در میان آورد و مؤثر حقیقی در جمیع اشیا فعل حق را جل و علا
ندید بهر کرده حق جهت گشت و از هر دو جهانکه وامانده همیشه عالم را بهدایت کشید زلف که در مجاز ساتر روی
محبوبست در رباعی حضرت شیخ گویا کنایت از حکمت ست که روپوش حکمت قدرت ست اگر آنرا
بر روی قدرت بکشی و قدرت را بآن مستور سازی یا آنرا بخود کشی و بآن در آویزی دلی بقدرت
نه بری شب دراز آید ازو یعنی تاریکی گمراهی که راهی بنور هدایت ندارد از آن پدید آید چون بگذاری
یعنی اگر حکمت را از دست بدهی و اسباب را مطلقا فرو گذاری چنگل باز آید ازو یعنی تنگی و انقباض
با وجود وسعت و بسط پیدا آید گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی یعنی اگر سبب را بجای داری و گره
پیچ و خم آنرا که عالمی بآن بند گشته و از پیچ آن رهائی نیافته و تحقیقت معامله نشناخته بگشائی و از
بندش وا رهی و بحقیقت بشتابی یا اسراری که در ایجاد اسباب مودع ست گره را از روی آن
بگشائی و بر آن اسرار اطلاع یابی از ضیق طرفین خلاص شوی و بشاه راه وصول حضرت ذو الجلال
در آئی و عالمی را راه نما گردی چنانچه گفته عالم عالم از مشک طراز آید ازو یعنی زلف که سبب ضلالت
جهت کثیرست درین وقت وسیله هدایت میشود گو مشک طراز کنایت از آنست میگردد تا درین وقت
حاصل مراین کس را از آن زلف مشک طراز صیت نیکو ست که در آفاق انتشار
می یابد و عالمی بآن از ضلالت بهدایت می آید توجیه دوم آنکه خالق افعال بنده حق ست جل سلطانه
لیکن کسب بنده روپوش فعل حق آمده است پس زلف عبارت از کسب بنده است و برین تقدیر
اضافت زلف با و بنا بر آنست که کسب بنده نیز بقدرت باهره او تعالی مستند ست اگر آنرا بر روی
فعل با بجود بکشی و فعل بنده را مخلوق بنده دانی چنانچه مذهب قدریه است ضلالت افزاید و اگر
کسب بنده را مطلقا منظور نداری و بجبر روی در چنگل باز آئی و از طاعات و بزرگی در مانی و اگر
گره را از روی کسب بگشائی و صنع حق را در آن میان مطالعه کنی و فعل بنده را از جهت تخلیق
حق سبحانه و کسب بنده دانی راه حق متوسط بین الجبر والتفویض گزینی مهتدی شوی و عالمی را بهدایت
رهبری توجیه سوم آنکه اگر کثرت را که روپوش وحدت حقیقی ست بر روی وحدت بکشی و بشهود کثرت

از شهود وحدت در مانی و در ظلمات کثیره کثرت افتی و از نور وحدت محجوب شوی و اگر کثرت را از میان بر داری
و مستهلک مرتبهٔ جمع شوی و افعال متکثره را فعل یک فاعل دانی و حرکت اختیاریهٔ صیاد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی و اسباب را در میان نبینی و بکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز صیاد
صیاد آئی و مقام ارشاد را کما ینبغی نشائی و اگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی و مرتبه ایست
از مراتب بجای خود داری و از بند گرفتاری آن رهائی یابی یا اسراری که در کثرت صنع مودع
گره را از روی آن بکشائی و در مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود و از جمع الجمع آئی و بفرق بعد الجمع گرائی و اسباب را در میان ببینی و افعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی و بر سر قضا و قدر مطلع شوی و از کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
و بمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم عالم مشک طرا از آید ازو و آن کثرت که سبب بعد و حرمان از مطلوب بود وسیلهٔ قرب
و وصل آن گردد یا ترا بسبب آن مقام تکمیل و ارشاد حاصل شود وجه چهارم هر چند به تحمل و تکلف
بسر قضا و قدر مناسبت ندارد و آنست زنقش بکشی شب دراز آید ازو زلف کنایت از پردهٔ تعین است
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید و مرتبهٔ لاتعین را متعین نمایانده اگر آن
پرده را از میان بکشی و بر داری و بورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید و راه گم گردد چه در ماورای
تعین که لاتعین است سیر و سلوک و معرفت و شهود مفقود است چنانچه گفته اند جز حرمان از آن مرتبهٔ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری چنگل باز آید ازو یعنی اگر پردهٔ تعین را بحالش بگذاری و آنرا طلب
داری ترا صید نمایند و از ما سوا رست بستانند اگر اهل آن باشی و چون طالب صادق همانجا حرمان
مطلق و محجوبیت صرف از ذات بحت و غیب هویت فهمیده جهت تسلیهٔ او فرمود گر یک گره از پیچ
و خمش بکشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی و گره وهم نمائی آنرا واکنی و بدانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی و اصلا زیادتی بر متعین ندارد و نیز بدانی که این پرده سبب
انکشاف و نمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته است

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

عالم عالم مشکلات از آن پیدا آمده یعنی آن پرده چون از حرمان وا رهانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی از آن بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکرها از آن پدید آمد و بوی وصال بخشید و مدهوش باده لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب صد و یازدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم الله حامداً لله تعالی و مصلیاً علی رسوله الکریم صحائف گرامی بتعاقب و توالی رسید خوشوقت و ملتذ گردانید صد شکر که از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر همت بر یک مطلب دوخته اند بظاهر گاهی بخیال وصال او شادان اند و زمانی بوهم فقد او مهموم خوش گفت ؎ جانان غم خود دو اند بر من ٭ من شادی خود فدای جانان کردم ٭ از استیلای خوف خاتمه اکثر می‌نویسند محمد و ما این نعمت تا لب گور همراه است سلامتی می باید که از این غم خالی نباشد قال او کثرهم کرا شق ثانیه علما شود و دلالت بر کمال ایمان او دارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند که بشارتی در باب حصول ایمان شنیده شد حمداً لله سبحانه که بشارت سوال ایمان کامل حاصل نموده اید که نوشته بودید که همواره استدعا می‌کرد که حق سبحانه ذره ایمان نصیب ایشان بکند الی در بیماری که در ماه رمضان رو داده بود ملهم شد که در درگاه ما هیچ کمی نیست ایمان کامل بخشیده الخ ذکر یمی چون دلالت به سوال امری که نزد او ست بکند نشانه عطاست و اگر بشارت صریح هم یابند چون قطعی نیست نقش ابهام باقی ست و خوف دامنگیر هر چند از ابهام تا الهام فرق ست دیگر نوشته بودید که بعضی اسرار در آن بیماری حاصل شده است که آنرا کتابت بر نمیدارد و تضییق صدری ولا ینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد هر چند منکشف ست و اظهر من الشمس گشته است اما بتقریر و تحریر مطلقا راست نمی آید از مطالعه آن بسیار ذوقین گشت اللهم زد و لیکن

اگر اینقدر می نوشتید که آن اسرار از کدام قبیل اند و بچه چیز متعلق اند تعقل صرف وابسته اند یا از باب تحقق گنجایش داشت از بی ادائیهای صوفی محمد شریف مکرر نوشته اند مخدوما او هر بی ادائی که کرده است تنها بشما نکرده است به بزرگان این سلسله کرده است چون شما که پیر او باشید از وی آزرده باشید یارا با او چه آشنائی مانده قوت انتقامیه در فقیر کمتر است در کلمه اند روی غیرت باد نموده شده است اگر مسترشد تنها او الا او داند و کار او نوشته بودند که بی حلاوتی از راه علو همت است یا از راه قصور استعداد مخدوما نسبت باطن هر چند بلند تر میرود بجهالت نزدیک تر میشود و ظاهر را بی حلاوت میدارد چه از باطن دورتر می افتد و بیگانه تر میگردد عارف هر چند در معرفت پیش قدم تر در فقد و نکارت زیاده تر حاصل نماید هر چند نزدیک تر گردد دورتر افتد فهو الواجد الفاقد وهو القریب البعید بیان قصه شاگرد رسن تاب است که با استاد خود میگفت هر چند کار بیشتر میکنم از تو دورتر می افتم نوشته بودند که معلوم میشود که رجوع خلائق وابسته بکمال نیست بلی چنین است هرگاه قبول خلق دلیل بر قبول خالق تعالی نبود که بطلان از نیز قبول خلق حاصل است دلیل بکمال چگونه بود والسلام علیکم

## مکتوب صد و دوازدهم بشیخ محمد شریف کابلی در تنبیه بر قبح خطا و آنکه مسترشد را استرضاء مرشد ناگزیر است

بعد الحمد والصلوة نموده می آید در ینولا شنوده شد که مولانا محمد صدیق را که پیر شما است رنجانیده اید و گستاخیها و بی ادبیها نموده اید و در سلوک سابق تغیر یافته و مولانا از شما بسیار رنجیده بحدی که معامله به تبری و سلب رخصت کشیده است از ان تواضعها و نیستیها و خداطلبیها که از شما ظاهر می شد این امور بسی مستبعد و خیلی محل تعجب است از پیر که قطع میکنید بکه می پیوندید مگر از خدا هم جل و علا قطع میخواهید بخاطر مریدان از پیر قطع نتوان شد ذکر است رضا مخلوق از خالق تعالی نمیتوان برید چه بلا شده حقوق از عالم رفت از مثل شما مردم که اینچنین حرکات نا ملائم پیدا شود پس اعتماد از یاران و اهل ارادت برخواست ... کس که نشده تا

پیدا خواهند کرد و قبولی هم خواهند رسانید با صفائی در وقت خواهد دید اند پیر اعراض و ترک آشنائی
خواهد نمود انا لله وانا الیه راجعون باید که بمشاهده این امور رابطهٔ محبت و رسوخ عقیده به پیر
زیاده تر شود و انکساری و خاکساری بسیده او بیش از بیش نماید که این دولت بهین کردهٔ
اوست و این صفا و قبول از انوار و برکات او نه آنکه گردن کشی نماید و رعونت بهم رساند که مشیخت
و طالبان صحبت داشتن درین وقت از محرمات طریق است عجب است که ایمان بسلامت ماند
بطلب صحبت داشتن امریست علحده در نفحات از عزیزی نقل میکنند که هر که پیر ترا رنجه دارد
و تو بد و بد نباشی سگ به از تو باشد چه جای آنکه مرید خود مباشر رنجش پیر بود و بد فهمیده اید زود
تدارک نمائید و مولانا را از خود راضی سازید بهر طریق که راضی شود غیر ازین علاجی نیست اگر مولانا
راضی است ما نیز راضیم والا ما نیز راضی نیستم رضای ما فرع رضای مولاناست شخصی میگفت
که اراده آمدن سرهند دارید آمدن سرهند از بی رضای مولانا محض عبث است که باز به پشاور
باید رفت و راضی باید ساخت چنانچه مولانا بما بنویسد که از فلانی راضی شدیم بعد ازین ما نیز راضیم
خواه بیائید و خواه نیائید مخدوما آنچه نوشته شده است از راه دوستی و بهبودی شما نوشته شده
بشنوید ~ من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ☆ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ☆ نصیحت
بظاهر تلخ است سعادتمند کسی است که این تلخی را در رنگ شکر بخاید و از حلاوت معنوی
بهره یابد چون کتابتهای متکثره از مولانا در انواع شکوه از شما رسید بنابران نوشته شد
زنهار الف زنهار که ازین چیزها که درمیان آمده است نادم شوید و در رضای مولانا بجان کوشید

## مکتوب صد و سیزدهم بحضرت مخدوم زادهٔ عالی قدر جامع علوم ظاهری و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در تأویل کریمهٔ الله نور السموات والارض الآیه

بسم الله الرحمن الرحیم ورد فی الحدیث اول ما خلق الله نوری اول چیزی که حق سبحانه بیافرید نور
محمدی است علی صاحبها الصلاة والسلام والتحیة و سائر مخلوقات را از علویات و سفلیات از آن

نور پیدا آورد حق تعالی گویا خود را بآن نوری ستاید آنجا که میفرماید الله نور السموات والارض
ای ذو نور السموات والارض حق سبحانه خداوند آن نوریست که آسمان و زمین و ما فیها بآن
نور پیدا گشته است مثل نوره صفت نوری که منسوبست باو تعالی وآن نور گویا در کنایه از
تعین اول و حقیقت محمدی ست علی صاحبها الصلوة والسلام کمشکوة فیها مصباح همچون
چراغی ست در طاقچه و دخول کاف تشبیه بر مشکوة بنا بر اشتمال مشکوة ست بر مصباح و مشکوة
بدن عنصری آنسرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام باید تصور نمود المصباح فی زجاجة آن چراغ
افروخته در قندیل ست از آبگینه وآن قندیل گویا باطن مبارک آن خلاصه موجودات ست
علیه و علی آله الصلوة والسلام که آن نور را از راه باطن او علیه الصلوة والسلام تعلق به بدن عنصری
گرفته ست و باطن یا قلب اوست علیه الصلوة والسلام باهیأة وحدانی او که از ترکیب اجزای
عشره عالم خلق و عالم امر حصول پیوسته ست یا گوییم زجاجه کنایه است از تعین وجودی که تعین ثانی ست
چه تعین اول که تعین حبی ست نسبت بآن مخصوص است بتعین وجودی و توانم بود که زجاجه کنایه [illegible] از
تعین علمی باشد که علم را باو صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خصوصیتی ست که صفت دیگر را نیست
و محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام این صفت را سری ست که دیگری محرم آن نه لهذا
محبوب ترین صفات نزد او تعالی بطور حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس این
صفت ست و محتمل که زجاجه تعین وجودی بود و مشکوة تعین علمی باشد بالجمله الزجاجة آن آبگینه
بمرتبتی که باشد از کمال صفا و نضارت کانها کوکب دری گویا ستاره است درخشان باید دانست
که تعین اول و حقیقت محمدی نزد حضرت ایشان ما تعین حبی ست اول چیزی که از مرتبه اطلاق و از کنج
مکنون بعرصه ظهور آمد و متعین گشت حب ست که مبدأ اعتبار وجود ست چنانچه حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف دلالتی برآن دارد این تعین حبی که منشای محبوبیت
ذاتیه آنسرور ست علیه و علی آله الصلوة والسلام مرکز دائره است و محیط آن خلت ست که حقیقت
ابراهیمی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حسن مرکز از جنس ملاحت مناسبت دارد و حسن محیط

بحسن صباحت می ماند صباحت حسن تفصیلی ست که در معرض بیان آید چنانچه در عالم مجاز تعبیر
ازان برشاقت قد و صباحت خد و لطافت چشم و ابرو و امثال آن نمایند و ملاحت حسنی ست معنوی
و آنی ست ذوقی که از حیطهٔ تعبیر آن بیرون ست و ورای رشاقت و لطافت مذکورست که تعبیر ازان
بآن حسن می نمایند خوش گفت ؎ آن وارد آن نگار که آنست هرچه هست * آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست * و این مرکز و محیط یک تعین ست که مسمی باشرف و اسبق اجزای اوست
که مرکزست یعنی حب و تعین ثانی تعین وجودیست چه حب ست که سبب وجود و ایجاد گشته است و تعین
علمی دون تعین وجودیست و حصه است از حصص آن لیکن اجمع حصص ست چنانچه تحقیق آن در جای
دیگر ثبت یافته است برسر اصل سخن رویم که آن مصباح افروخته که در آبگینه است یوقد افروخته میشود
و از دیاد نور آن نموده می آید من شجرة مبارکة زیتونة از درخت با برکت بسیار نفع که درخت زیتون ست
که در زمین مقدس شام رسته است این شجرهٔ مبارکه گویا کنایه از حقیقت خلت حضرت ابراهیم ست علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام و چون آنحضرت شجرهٔ انبیاست و در قرآن مجید در حق او وارد گشته و بارکنا علیه
وعلی اسحاق بنابران بشجرهٔ مبارکه ازوی تعبیر نمودن شد و مناسبت زیتون باو آنست که منبت زیتون
زمین شام ست و نیز درخت مبارک ست چنانچه منقول ست که هفتاد پیغمبر علیهم السلام بروی دعای برکت
کرده اند که یکی ازانها حضرت خلیل ست علیه السلام و نیز آورده اند که زیتون اول درختی ست که بعد طوفان
رسته است و آنحضرت هم اول اولی العزم ست که بعد از طوفان بر منصهٔ ظهور آمده ست و چون حقیقت
خلت برتر از طبقات زمین و آسمان ست لا شرقیة ولا غربیة آنرا فرموده یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
نزدیک ست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگر نرسیده باشد بوی آتش یعنی حقیقت
خلت در درخشندگی و هدایة بمثابه است که بی آنکه آتش محبت اورا اشتعال یابد روشنائی بخش ست
وصباحت آن بمیزه ملاحت راهبر مطلوب ست و چون ولایت ابراهیمی با ولایت محمدی علیهما الصلوة
والسلام جمع گردد و نائرهٔ محبت از خلت افروخته شود و صباحت این ولایت با ملاحت آن ولایت
اقتران یابد و کمالات محیط در مرکز روی نماید نور علی نور نور بر نور افزاید و نور صباحت با نور

ملاحت یکجا آید و نور ابراهیمی با نور محمدی جمع شود علیهما الصلوة والسلام و ملاحت با صباحت منضم گردد سه پیرانوری و پیر نور بیت مشهود شد از انجا فهم این نور اعلی نور شد از این اجتماع نور دانقر انسه ... بین مقام محبوبیت محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم بدرجه علیا رسید و معامله از خود ... عبودیت بپایه فوق آید و قسم وار از امر باتباع ملت ابراهیم علیه السلام بر وجه کمال بظهور رسید چه شاهی کنند ... ایضا تمام پیدا این کمال در حق او علیه و علی آله الصلوة بود کمال بحصول پیوست و در حق ... شد الحمد لله سبحانه علی ذالک و علی جمیع نعمائه حمدا کثیرا لعلمه از حصول انبیا الله توجهی که خود بحال این واپس ماندگان داشته کمتر گشته است و فردی را از افراد امت بجز است آنها گماشته و خود در خلوتخانه خاص با محبوب خلوت داشته علیه و آله واصحابه الصلوات والتسلیمات والبرکات والتحیات و تفصیل بعضی امور که در اینجا باجمال ذکر یافته است از مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان باطلب باید نمود والسلام

## مکتوب صد و چهاردهم بمولانا محمد صدیق پشاوری در فضیلت علو همت و محبت و حزن

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفه گرامی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسید و خوشوقت ساخت از ورود عنایات و برکات و بلند همتی ها و تعطش که بیانها اندراج نموده بودند بمطالعه آن ملتذ گردید قیمت جوهر آدمی بر وفق همت اوست هرچند جوهر قیمتی تر محبوب و مرغوب تر از انست که وارد گشته ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها علو همت چون با نشأ حب و جنون جمع شود و با حزن و عشق یکجا گردد نور بر نور آید و قیمت بر قیمت افزاید و راه ترقی بیش از پیش بکشاید حسن ... الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة و نیز آمده ان الله یحب کل قلب حزین قال علیه و علی آله الصلوة والسلام لو انا محزون نابکی فی امته لرحم الله تلک الامة بیکایت ای شادی آن دل که ویران دل غم تو آ... چه دولت است که آدمی را بر سائر آفرینش فضل داده است ... دولت قرب و معرفت بنواخته آدمی که از نشأ حب و جنون خالی است ملحق بحیوانات است اگر فضل قریب انسان را عشق محبت

قرار دادہ آید چہ بلا خوب و زیبا بود و بر در بند عقل عقیل نباید بود و اندکی ازین بند رہائی باید طلبید ازین بند بجای رسیدن دشوار است ؎ دل اندر زلف لیلی بند کار از عقل مجنون کن که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی ۔ مخدوما ملا محمد شریف کابلی را میگویند که درین ایام خیلی باصلاح آمده است و تغیر اوضاع سابق نمودہ بدین تقدیر گنجایش دارد که عفو از زلات او نمودہ آید و چون صحبت رشید و مؤثر دارد او را برین امر خطیر باید آورد و تجویز تعلیم طریقت باید نمود و چون شما از اطوار او بیشتر از فقیر واقف خواهید بود تامل شافی و استخارہ نمودہ بعد از اقبال قلب او را سر حلقه سازند و اجازت تلقین فرمایند ہر چہ از اخلاص و ارادت کردار مغتنم ست ظاہرا دیگر از وی نظہور آید که به از وی بود و بعد از انکه شما تجویز نمائید فقیر نیز موافق آن چیزی باو بنویسید والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و پانزدہم بشیخ عبد اللطیف شکر خانی در تنزیہ محبوب حقیقی جل شانہ

الحمد للہ والسلام علی رسول اللہ دعای غریبانہ این مسکین وسیلہ فتح ابواب باد حمد اللہ سبحانہ که احوال فقرای این نواح بر نہج صلاح ست و از ہیچ وجہ نگرانی نیست غیر از یک نگرانی و با وجود گرفتاریہای صوری فی الحقیقہ یک گرفتاری ست ہر چند از ان بی نشان ہیچ نشانی بدست نیست و تمامے کار ہا بار اینجا سوز و گداز ست و ہمگی ماندہ بود این سوز درد و انتظار در دست پنہان و سوز زیست بے نالش و بے پایان ع کہ بیسوزد درون چون شمع پیراہن نمیسوزد

## مکتوب صد و شانزدہم بمرزا عبید اللہ در بیان و رائیت حق سبحانہ و تعالی

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی برادر رشید عبد اللہ بیگ این دور از کار را از دعا خیر منسی نسازند و ہموارہ بجذبات و عنایات در مراتب قرب ممتاز باشند و از گفت بچگونی بیرون نشانند بنا دانی آیند بلکه ورای مراتب قرب و جذبہ پویند و برتر از معرفت و جہل جویند چہ امری کہ در پیے آنیم ورای جذبہ و سلوک ست و بیرون از آفاق و انفس و ورای بقا و لقاست و ورای تجلیات

و ظهورات و ورای دخول و خروج و ورای قرب و بعد و ورای توحید و اتحادست و ورای شهود و مشاهدات و ورای لفظ و معنی ست و ورای علم و جهل و ورای کثرت و وحدتست و ورای اسم و صفت و ورای قید و اطلاق ست و ورای شیون و اعتبارات و ورای موهومات و متخیلات و مکاشفات ست و ورای تجلی افعال و صفات و ذات تعالی و تقدس اصل و در رنگ ظل از ان دو و للتسرا در راه ست فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این ورائیت در جانب قربیت نه در جانب بعد از هرچه تصور کرده شود نزدیک ترست بلکه از ذات انیکس با این کس نزدیک ترست و نه بجانب بعد چه جولانگاه وهم ست و این ورائیت از دیدهٔ عقل و ادراک وهم و خیال بیرونست چه فهم و وهم از خود نزدیکتری را نتواند تصور نمود فهو تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان این کمالات از کمالات ولایت انبیاست علیهم الصلوات و البرکات چه کمالات ولایت اولیا منحصر در مراتب قربیت که غایت قرب اتحاد و رفع اثنینیت ست که نهایت این ولایت ست و معاملهٔ اقربیت از اتحاد هم نازکترست از اتحاد باید گذشت تا معاملهٔ اقربیت روی نماید ع لذت این می نشناسی بخدا تا نچشی

## مکتوب صد و هفدهم بملا شهداد در ترغیب بر تحصیل فنا قلب و نفس

بعد از رفع دعوات با خوبی ملا شهداد می رساند که احوال این فقرا مستوجب حمدست خیریت احبه مسئول و مامول ست باید که در اتباع سنت کوشند و در تعمیر اوقات بوظائف طاعات بجد تمام نمایند و بر ذکر و توجه قلبی بجمیع همت مداوم باشند بحدی که ماسوای مذکور را از ساحت سینه رخت بر بندد و تعلق علمی و حبی آن از غیر او تعالی منقطع شود که اگر بتکلف یاد ماسوی نمایند یاد نیاید و حضور دل مع الله سبحانه ملکه دل شود چنانچه سمع و بصر صفت سامعه و باصره آن زمان فنای قلبی حاصل آید بعد از ان اگر بمحض فضل نفس حاضر نیز رو بزوال آرد و تمام منتفی شود و نسبت حضور و توجه از ان طرف گشته بآن بپیوندد در حضور او باو روی نماید بفنای نفس مشرف گردد

مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد و السلام

## مکتوب صد و هژدهم بمولانا محمد صدیق پشاوری در رعایت مقام مشیخت و ذکر بعضی از لوازم آن

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب که مولانا ارسال داشته بودند رسید
خوشوقت ساخت حضرت حق سبحانه بطریق مرضیه استقامت کرامت فرماید و از موانع وصول
مطالب ارجمند یکسو دارد و نوشته بودند حسب الحکم هنگامه طالبان را یک شبی سرگرم ساخته هشت هیچ احدی
بی نصیب نماند حتی که اکثر شان در اول توجه متاثر شدند الحمد لله سبحانه علی ذلک شکر این نعمت عظمی
بجا آرند و از عجب و پندار ترسان باشند و این امر را که مقام دعوت ست خطیر و بزرگ دانند و از ادای
حق آن معترف بقصور بوند و از توجهات بطالب و تفقد احوال آنها تساهل نکرده باشند که از اعظم
عبادات ست بعد از فراغ ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعات دیگر مثل درس و اذکار بپردازند
ان احب عباد الله الی الله من حبب الله الی عباده شنیده باشند شکایتی از بوالهوسی و عدم استقامت
طالبان نموده بودند و اظهار افسردگی از تلقین آنها کرده بودند ما اکثر طالبان این زمان همین
حال دارند طالب صادق کم ست لیکن بعد از استخاره خود و استخاره او و بعد از حصول انشراح
طریقه را باید گفت بعد از آن اگر بی استقامتی و برگشت در کسی ظاهر گردد گو شده باشد ضرر او بسوی او

قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

## مکتوب صد و نوزدهم بمولانا محمد امین در جواب کتابتی که متضمن فوائد است و وجه توفیق

در کریمه قل کل من عند الله و کریمه ما اصابک من حسنة الآیة و بیان حضور نقشبندیه و جواب اسوله دیگر

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا محمد امین وصول یافته
باعث فرحت و مسرت گردید زادکم الله سبحانه شوقا و ذوقا و توفیقا اظهار آلام مهاجرت نموده بودند
دنیا دار الفراق ست دعا کنید که در دار السلام جمع گردیم نوشته بودند که درین ایام در بی نسبتی و تغیر حالها میان

در حصه‌ء آن از سر تازگی گرفته تجدد وا دید نیستی منجر بعدم ست که مقدمه فناست و تغییر
عالمیان در هر آن تعلق بشهود سالک دارد چنانچه تفصیل آن بمشافهه مذکور شده است
و نیز نوشته بودند که جهانیان را همه مظهر ذات حق جل و علا می یابد و در هر آئینه مظاهر جلوه‌نما
جز ذات واحد مشهود نمیگردد مجدد وا این دید و این شهود را مشایخ دیگر کمال میدانند و فتح الباب
میفرمایند نیک و مبارک ست لیکن در غلبه‌ء این حال آداب شرعیه را محافظت تام باید نمود
و حقوق بندگی را نیک بجا می باید آورد و باید تعیین کرد که این شعبده بر تقدیر صحت از راه غلبه‌ء
محبت محبوب ست که محب هر چه بیند و دا غیر محبوب نه بیند و نداند و از هر جا لذت فرا گیر و نسبت
محبوب نماید و عدم تمیز میان عابد و معبود که نوشته اند ناشی از مقام جمع ست که آنرا کفر حقیقی
نیز گویند چون بمقام فرق بعد الجمع رسد و از کفر باسلام حقیقی آید عابد را از معبود متمیز یابد و خلق را
از خالق تعالی جدا بیند و آنچه در بالا مذکور شد که این شعبده بر تقدیر صحت زیرا که مشهود در مرایای
کثیره ذات واحد ست تعالی سبحانه خلق را وجهی نماید او ❊ در کدام آئینه در آید او ❊ و نیز نوشته
بودند سبحان اسم قائل انا الحق سبحانی را ارباب ظواهر تشنیع مینمایند مگر نمیدانند که از نسبت
غیریت چه گشاید و اهل این ورطه را چه حاصل آید الخ بدانند که حقائق ممکنات اعدام ست که بواسطه‌ء
انعکاس کمالات امتیاز یافته است پس کمالات در ممکنات مستعار و مستفاد از مرتبه‌ء وجوب بود
و ذوات آن غیر از اعدام چیزی دیگر نباشد و چون این دید عاریت بر عارف غالب می آید
کمالات منعکسه را درست باصل میسازد و خود را عدم صرف می بیند و بوئی از هستی و توابع آن
در خود نمی یابد این زمان بفنای حقیقی مشرف می شود نه آنکه خود را عین حق تعالی یابد که خودی
از وی زائل گشته هیچ انانیت برکنده به انا الحق و امثال آن تکلم نمی نماید معدوم را با موجود حقیقی
چه اتحاد و کدام اشتراک مقصود از نفی غیریت انتفاء شرکت ممکن ست با واجب تعالی در جمیع
و کمال و این انتفای شرکت درین صورت بر وجه اتم حاصل ست از برای نفی این اشتراک
چه در کار که بعینیت قائل شویم و در مجذوبات افتیم وجه توفیق میان این دو کریمه که کریمه

قل کل من عند الله وکریمهٔ ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک شاید
رسیده بودند بدانند که خلق سیئات که درینجا عبارت از بلیات ست از حق ست سبحانه لیکن جزای
اعمال سوء بنده ست و بشامت عمل خود مورد بلا و مصیبت میگردد چنانچه از عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها منقول ست که فرموده ما من مسلم یصیبه وصب ولا نصب حتی الشوکة
یشاکها وحتی انقطاع شسع نعله الا بذنب وما یعفو الله اکثر پس باید دانست که خلق بلا و ایصال آن
فرمود قل کل من عند الله و باعتبار استجلاب آن بکسب ذنب فرمود و من نفسک فلا تدافع
بخلاف حسنه که تفضل محض ست همه اعمال خیر بنده مکافات نعمت وجود هم نمیکنند نعم دیگر چه رسد
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لا یدخل الجنة احد الا برحمة الله قیل ولا انت قال علیه
وآله الصلوة والسلام ولا انا و آنچه یعنی نعم عاجله و آجله جزای عمل بنده در قرآن و احادیث
آمده است آن نیز از راه تفضل ست که بتفضل صرف عمل بنده را باین درجه رسانیده

چشم دارم که دهد اشک مرا حسن قبول ٭ آنکه در ساخته است قطره بارانی را ٭ و ایضا وجود که با صفات
خاصهٔ حضرت معبود ست تعالی مبدأ هر خیر و کمال ست پس مبدأ حسنات او بود تعالی و عدم که ذات
ممکن ست منشأ هر شر و نقص ست پس منشأ سیئات نفس ممکن باشد و کریمهٔ قل کل من عند الله
باعتبار خلق ست منشأ دیگرست و خلق دیگر چنانچه گویند منشأ نباتات ارض ست و منشأ مروارید
آب با وجود آنکه خلق ازوست تعالی از نسبت نقشبندیه و حضور خاص این اکابر استفسار نموده بودند
بدانند که نسبت نقشبندیه و حضور ایشان شهودی ست معبر از وی بشاهدی و مشهودی و حضور
برتر از نسبت حاضر و حاضریه که بحیرت تعلق دارد و دران موطن شهود حق سبحانه خود بخود ست
و این حضور را حضور بی غیبت نیز گویند حضرت قدوة المحققین حضرت ایشان ما نوشته اند
که اندراج النهایة فی البدایة درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین
طریق در رنگ اخذ کردن طالب ست در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیران عمل نماید
و چه مقصود بود ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ٭ و نیز نوشته بودند در باب

مشایخ نقشبندیه که میفرمایند که ما فضلیا تیم که نهایت دیگران در بدایت ما مندرج ست پس
نهایة ایشان علیهم الرضوان عبارت از چه باشد مخفی و ما بیان انیمعنی در کتب این اکابر هیچ جا
نیافته آمده است معلوم نیست که کسی شرح این معنا نموده باشد غیر از حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره که جواب این سوال را بتفصیل در مکتوب دویست و بیست و یکم از مکتوبات جلد ال
نوشته اگر شوق انیمعنی دامن گیر شود آنجا مطالعه نمایند و واقعه که دیده اند که میگویند که قدوة
المحققین حضرت ایشان ما از همه اولیا افضل اند حتی از فلان عزیز و اضطرابی ازین واقعه ظاهر
ساخته اند مخدوما جای اضطراب نیست که افضل درینجا میتواند که بمعنی انفع باشد و بهمین معنی
حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند سایه رهبر به است از ذکر حق یعنی حفظ صورت پیر که
آنرا رابطه گویند سودمند تر است مرید را از ذکر گفتن و واقعه که در باب انگشتری الهامی دیده اند
نوشته بودند الحق که فقیر نیز آن انگشتری را خوش میکند مضمون حدیث من علق شیئا وکل الیه
شنیده باشند نوشته بودند که بی انصافان به تهمت متهم میکنند نه اینچنین ست مخدوما اگر در شما
نیست کفارت شما می شود بخاطر هیچ نیارند نعوذ بالله من الحور بعد الکور
از حق سبحانه استقامت مسألت نمایند و این دور افتاده را از دعا فراموش نکنند

## مکتوب صد و بستم بمولانا محمد حنیف در جواب عریضهٔ وی که مشتمل بر حالت عالیه و واقعه روشن بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسیده
باعث بهجت و مسرت فراوان گردید حضرت حق سبحانه در مدارج قرب ترقیات بی اندازه
کرامت فرماید نوشته بودند که بعد از رسیدن اینجا کیفیتی ظاهر میشود و در تمام بدن سرایت
میکند الخ و نیز نوشته بودند که مفهوم میشود که تلاوت قرآن را در حصول آن نسبت مدخلتی
تمام ست هر چند تلاوت میکند آن نسبت قوة میگیرد و اگر در تلاوت فتوری افتد در آن نسبت

نیز فتور راه می یابد تجدد و ماهیت اند که منشأ این کیفیت حقیقت قرآنی بوده چون رابطه محبت با اهل این نسبت درست دارند و جمعیت استعداد نیز دارند حصول انجمعنی و امثال آن از شما قریبست بالجمله کیفیت مسطوره از نسبتهای ظلال فوق ست و باصل الاصل متشبث می نماید شوق بکمالات مخصوصه هم و نسبت ضمنی نموده بودند محتمل که نصیبه ازان بحصول پیوسته باشد و این کیفیت که نوشته اند اثر آن بود فقیر درین باب تامل نکرده است امیدوار باشند که ازان طرف پذیر د کمال او نقصان * وزین طرف شرف روزگار ما باشد * طلب مسودات جدیده نموده بودند اگر توفیق یافت بیاری میگویم که اگر چیزی ازان قابل نقل باشد نقل گرفته بفرستند واقعه که دیده بودند گوئیا که شخصی آب دهان خود را در دهان من می اندازد و میگوید که امانت آنسرورست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که برای تو داده بودند رساندم بغایت اصیل و امید بخش ست گو اثر آن فی الحال ظاهر نشود و آنچه از احوال یاران خود نوشته بودند چنانچه محظوظ ساخت همه احوال سنجیده و مقبول ست و با یکدیگر دست و گریبان الله سبحانه ترقیات ارزانی داشته بمطلب حقیقی رساناد چون ایام اعتکاف بود و امور ضروریه در پیش بود اکثر نتوانست پرداخت و بر اجوبه لابد اقتصار نموده ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر بعد از نوشتن کتابت در حصول نسبت ضمنیه پاره تامل نموده شد هیچ واضح نشد اگر مقدرست باز تامل و توجه بلیغ درین باب خواهد نموده انه لکل عسیر الیسر

## مکتوب صد و بست و یکم بحضرت پیرزاده خواجه عبید الله در آنکه سبقت از اصل ست و ظل هیچ چیز مستقل نیست

حضرت حق سبحانه ذات با برکات حضرت مخدومی و مخدوم زادگی را دیرگاه بر مفارق محبان و هواخواهان باقی و پاینده داراد بالنبی و آله الامجاد و علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم التناد بورود عنایت نامه گرامی مشرف گردید امید که این مهجور دور از کار را

محمد دها دنیا دار عمل ست و موضع کشت و کار عیش و فراغت بدار آخرت معد ست بنده مقبول آنست
که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجهٔ آن
در آخرت جز حسرت و ندامت بی سود نخواهد بود و بذکر قلبی چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت
لازمهٔ دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بسهولت
متحمل میسر ست چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر نموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده
پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایضا اکابر این طریق اتباع
سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که مثمر برکات ست و منتج محبت ذاتیه که ذروهٔ علیای اهل
سلوک ست کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی ست والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب دویست و دهم بمیر عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم بدو قسم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین علم که عبارت از انکشاف ست دو قسم ست
قسمی ست که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد
داخل قسم اول ست و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی ست و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان
عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نیاید و رویت اخروی مماثل قسم ثانی از علم ست که آنجا محض انکشاف ست
بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونگی مفهوم گردد که در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه و عز برهانه والسلام

## مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد خان در نصیحت

بسم الله حامداً و مصلیاً برادر عزیز وقت بسی عزیز ست باید که در امور اشرف اشیا مصروف گردد و آن خدمت
مولای حقیقی ست جل شانه و کسب مرضیات او سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و
فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت خوشگوار تر از آنست که مولی نعم جل و علا
از اینکس از کردار او راضی باشد و کدام الم زیاده از ناخوشنودی او ست تعالی لذت وصال زیاده از لذت

جنات نعیم ست والم فراق بدتر از عذاب جحیم فطوبی للموفقین وویل للمسوفین والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب دویست ودوازدهم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر در پیش کرده آید و خدمت بزرگ اختیار نموده از عهدهٔ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم و فقاهت و وفور تقوی و تدین و موافقت حکام و اهل دخل درین امر بزرگ درکار است آنقدر مداهنت در دل اهل زمانه متمکن گشته است که امر و نهی را پیش بردن بسیار دشوار ست ترسان و لرزان باید بود ظهر المفتی جسر جهنم شنیده باشند و حدیث اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار گوش زد شده باشد از عقلا عجب ست که درین قسم امر نازک در آیند ظاهراً نیت صالحه داشته باشند هر چند ما دانیم بواسطهٔ قوت عیال خود هیچ عاقلی تجویز نکند که درین طور مهلکهٔ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواهد بود الله تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمةً انک انت الوهاب

## مکتوب دویست وسیزدهم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت و لطائف عالم امر و مناسبت آنها با لطائف عالم خلق

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیده خوشوقت ملتذ ساخت حق سبحانه همواره درهای ترقیات را مفتوح داراد و بکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای لطائف نوشته بودند حمداً لله سبحانه علی ذلک بدانند که ولایت را پنج درجه است که مربوط بقطع لطائف پنجگانهٔ عالم امر ست و وصول بکمالات مناسبهٔ هر کدام و حصول فنا و بقای هر یک ازان لطائف هر چند نفس ولایت وابسته بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخر ست نیز تواند بود که فنای لطیفهٔ قلب و روح بحصول انجامد و ولایت حاصل شود و لطیفهٔ سر از دولت فنائی بهره بوده فنای سر دست دهد و فنای خفی و اخفی نشود و چون فرد احقائق اشیا ظهور کند آن لطیفه که هنوز تا بفنا و بقا نرسیده است از نتائج و ثمرات که بر فنا و بقا مترتب ست بی بهره باشد و در رنگ دانهٔ خام که در یک پخته می ماند باند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نوشته بودند که سیر بر لطیفه نیز بوضوح

پیوست از قلب که رب او تکوین ست قطع دائرهٔ ظلال تکوین نموده واقف ذات گردانیده‌اند همین قسم در قدرت و ارادت الی الذات البحت و چون سیر در علم واقع شد عجائب دائرهٔ علم را یافتم که جمیع اشیا احاطه کرده است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسه سیر در اصل قلب و روح که افعال و صفات زائده است نوشته‌اند و اصل لطیفهٔ سر که شیون ذاتیه است نیز مجمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفهٔ رابع و خامس که خفی و اخفی باشد هیچ نه نوشته‌اند ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبها و سائر النبیین الصلوات والتسلیمات باخفی متعلق ست [illegible] هر کدام از لطائف خمسه را که در عالم امر ست با هر کدام از لطائف خمسهٔ عالم خلق مناسبت ست لطیفهٔ قلبی را با لطیفهٔ خاک مناسبت ست و خفی را با نار و سر را با باد و روح را با آب و قلب را بنفس چون معامله که با لطائف امر وابسته است بانجام رسد و سیر در اصول و اصول اصول آنها منتهی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست [illegible] آنها لطائف عالم امر را بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطائف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر مناسبت ست نوشته بودند که تحقیق آنچه در کشف این فقیر آمده که سید افقه علم ست [illegible] نوشته [illegible] مخدوما فقیر نیز بیاری رب العالمین قسم یافته بودم و نوشته بوده الله تعالی از برکات این شان عظیم الشان بهره تمام عنایت فرماید آنچه در باب فقیرزاده بشارت یافته و نوشته‌اند واضح گردید از کرم او سبحانه بعید نیست [illegible]

## مکتوب بیست و چهاردهم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم الله الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و ملا حسن علی بر معارج کمال و اکمال مرتقی باشند و بکمال نیستی موصوف بوده در اعمال آخرت بیباک [illegible] الراوفة جاء الموت بما فیه [illegible] از خلق یکسو باشند [illegible] بالاشرار [illegible] عن الله سبحانه [illegible] الاخیار [illegible] کنج خلوت غاری گزیده از همه خلق [illegible] و السلام اولا و آخرا

## مکتوب بیست و پانزدهم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

## شیخ محمد صبغة الله سلمه در ترجیح نسبت موت و نوم بر حیات و یقظه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست و ارتقای آخرت ست و شروع معامله آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامته پس قرب و حالت که هنگام موت و بعد آن روی دهد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد و بعضی از کمل باشند که ایشان را بمصداق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دهد که به از حالت بیداری بود اگر گویند خواب سراسر غفلت ست در حین آن قرب و حالت روی دادن بچه معنی ست و تفوق آن بر بیداری که هنگام عبادت ست چگونه راست آید گوییم خواب خواص مطلقا غفلت بودن و از عبادت خالی بودن ممنوع ست نوم العلماء عبادة شنیده باشند من لم یذق لم یدر چه آنکه نسبت باطن هر چند در وقت ظاهر نیاید و از آغوش آن دور تر بود متجلی تر گردد باطن از ظاهر محجوب ست و از اطلاع آن مجتنب هر چند امدادات ازین بآن میرسد لیکن حیا و ناز و استغنا لازم معشوق ست و نسبت باطن با ظاهر نسبت معشوق ست با عاشق خویش گفت بیت

| نه تنها فتنم زیبائی اوست | بلای من ز ناپروائی اوست |
|---|---|

ظاهر همواره از باطن نالان و گریان ست و از ناز و استغنای آن جگر کباب و دیده پر آب مع ذلک خدمتگار او بجان سپاری دارد و هنگام خواب چون ظاهر را گونه غفلت روی میدهد نسبت باطن میدان خالی یافته بجلوه از هر چه تمامتر بی حجاب بر منصه ظهور می آید و بصد آب و تاب پرده ناز از روی در کشیده در صحن گلزار جلوه در زده و خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز و حال آنکه نماز معراج مؤمن ست که در حین ادای آن از دنیا بآخرت می بر آید گوییم لزوم ممنوع ست چه تفوق حالت نوم بر حالت یقظه فقط ثابت شده نه بر صلوة یا مثل آن هر چند با یقظه جمع شود و السلام علیکم

## مکتوب دویست و شانزدهم بمیر خان در ترغیب به تحصیل فنا

سعادت و شقاوت بیان میر خان این دور افتادگان را بر نهج فراموش کرده اند که گاهی بسلامی و پیامی یاد آوری

ویکبارگی بمنزل رسانند وراه چندین ساله بطرفة العین قطع نمایند هزاران احوال ومواجید وتلوینات ومشاهدات الوان وانوار متلونه وغیر متلونه وکشوف ووارادت که بمطلب حقیقی چندانی کار ندارد بگرد این نسبت نرسد حصول انیمعنی درحق طالبان امر سهل ندانند وقطع تمامی دائره سیر الی الله راکه به پنجاه هزار ساله راه بتقدیر آن نموده اند آسان ندانند وتمام از تلوینات برآمدن وبتمکین پیوستن را امر محقر خیال نکنند آری این معامله نسبت بکمالات دیگر که فوق اوست حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک توده حضرت شیخ الشیوخ قدس سره درکتاب عوارف بعد از ذکر خوارق وکرامات مینویسد که اینها همه مواهب الهی است جل شانه جمعی را بآن مشرف میسازند وگاه بود که برتر ازینها جمعی باشند که آنها را هیچ ازین خوارق وکرامات نبود وبعد ازان مینویسد که اینهمه خوارق وکرامات دون ذکر ذاتست تعالی ودون تجوهر قلبست بذکر نوشته بودند ملا عبد الله نام باری دریکهفته بفنای قلبی رسید وبعد ازیکماه از ابتدای زمان ذکر احوال خود را که وانمود همگی بفنای نفس میماند وعلامات این فنا ظاهر میگشت مخدوما این از جمله نوادر وغرائب است حال خالی را مگر باین زودی این هر دو دولت میسر شده باشد نوشته بودند ملا ادریس احوال بسیار عالی دارد وصحبت او مؤثر است بعد از استخاره رخصت اشخاص معدوده داده شده است مخدوما این عدد را مشار الیه با تمام رسانند عدد مضاعف از عدد اول یا زیاده ازان تجویز کنند وهکذا وهرگاه استقامت براوضاع شرعیه واطوار صوفیه دروی فهمند ومعامله فنا وتمکین مشاهده نمایند اگر صلاح دانند بعد استخاره رخصت مطلقه بطریق سفارت بدهند بشرط استقامت برسنت سنیه علی مصدرها الصلوات والتسلیمات ونیز نوشته بودند که صوفی محمد شریف که از مسترشدانست از کابل آمده است نسبت وحال او را از نسبت وحال خود فائق دریافت مخدوما فقیر هم باین عزیز دریک مجلس صحبت داشته بود وخیلی محظوظ گشته لیکن بفوق محل توقفست زادنا الله سبحانه وایاکم وسائر

اخوانکم کرامة و ترقیا و توفیقا ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قدیر

## مکتوب صد و بست و سوم بمیرزا عبید الله در ترغیب بر اعلای همت و تفضیل شهودی که در احکام شرعیه روی نماید بر مشاهدات دیگر

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر اعزار شد ارجمند رسید و صحت
رسانیده خوشوقت ساخت الله تعالی بعافیت و ترقیات دارا د نوشته بودند که با وجود
انتفای شهود و غیر و غیریت بکمال بحدی که مغائرات ظلیت و اعتباری هم رضا نمیدهد بلکه
کفر در نظر می آید که وجود دیگری اثبات نموده آید رعایت عبودیت و عبادت برجاست
و دقیقه از اطوار ظواهر شرع بقدر امکان فوت نمیسازند شکر خداوندی جل سلطانه بجا آرند
که باطن ایشان مغلوب انقسم حال باشد و ظاهر بر آداب شرعیه مستقیم بود حق سبحانه روز بروز
استقامت را افزون کناد که نجات متیقن در انست و ورا آن خطرست همت را بلند
دارند و این احوال را معدات وصول دانند و نهایار صعود تصور نمایند و مطلوب را وراء
الوراء طلبند و بیرون از شهود و مشاهده جویند عزیزی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم
بخواب دید گفت یا رسول الله ما التوحید فرمود علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات کلما تحس
ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک نوشته بودند که محبت با حقیقت حضرت خاتم
علیه من الصلوات ادومها و من التسلیمات اتمها یکامل ترین مقامی ست و غوامض احکام
شرعیه در صور خاصه ای کیفیت متجلی میشود و از تجالی دیگر صاف تر چهره مقصود را انکشاف
می بخشند و مجدد ما این شهود را که در تجالی احکام شرعیه روی نماید با شهود ذات که در مرایای این
نشأت کانیه ظاهر گردد چه نسبت چه احکام شرعیه را مشابهت بموجودات نشأه آخره بوده است
که بران نشأ جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که موجود ایشان
ثابت ست خواهند ساخت بخلاف موجودات این نشأه فانیه که جانب عدم ممکن را ترجیح نموده

عجب حال در حال ۱۲

مظهر حسن و جمال که در جانب احتمال عدم صفات نمودار شده بود ساخته اند چه صفات واجبی را که موجودات نشأتین مظاهر آنست چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت لیکن حسنی که در عدم نمودار گردیده در رنگ آنست که حنظل را بشکر غلاف نمایند و شیرین وانمایند لهذا تلذذات و نعمات اخروی همه مرضی و مقبول و ترقی بخش آمد و آخرت دار رضا گشت و دنیا دار غضب آمد و انهاک در تنعمات فانیه آن غیر مرضی که حسن و جمال اینموطن مخلوط بزهراب عدم ست تحقیق اینمعامله در مکتوب صدم از مکتوبات جلد ثالث حضرت ایشان ما قدس سره بتفصیل کائن ست از انجا طلب نمایند بلکه گوئیم که احکام شرعیه که اوامر و نواهی الٰهی ست خطاب ازلی ست که بصفت کلام تعلق دارد پس اینجا ظهور نفس اسم بود بی مرآت عدم و سائر ظهورات را که وابسته بظلال اسماست در مرآت عدم با آن ظهور چه مساوات و کدام نسبت نوشته بودند که درین ولا مردم بسیار تکلیف طریقه میکنند الخ مخدوما هرجا که طلب صادق بینند و استحکام راه دهند و اقبال قلب بی تکلف باشد طریقه بگویند والا تکلیف نیست لیکن اگر بعضی وساوس هواجس درین کار روی دهد استغفار ازان درکار ست بعضی از کمالات ولایت کبری و خصائص نبوت و خواص ولایت قدوة المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس استفسار نموده بودند مخدوما اکثر این امور در مکاتیب آنحضرت مبین و مشروح ست مطالعه فرمایند اگر در جای خفائی ماند استفسار نمایند تفصیل ولایات سه گانه که ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا باشد در مکتوب دویست و شصتم از مکتوبات جلد اول ست و بیان ولایت حضرت ایشان و خصوصیات آن در مکتوب صد و چهارم و مکتوب صد و پنجم از مکتوبات جلد ثالث مذکور ست ببینند و نیک تامل نمایند که هر مکتوب بحریست عمان و راسرار بی پایان غواصی باید تا درهای یگانه را از مکاتیب چهارگانه برآورده و از جانرو ودود گانه شکر بجا آرد و آری بسیاری از اسرارند که مقید کتابت نیامده اند لیکن بنوشتن راست نیایند موقوف بر صحبت ست

ه آسوده شبی باید خوش مهتابی
تا با تو حکایت کنم از هر بابی

والسلام اولا و آخرا فرزندان و متعلقان بجمعیت باشند

## مکتوب صد وبست وچهارم بمولانا محمد صدیق در فرق میان ایمان عوام وخواص واخص الخواص

الله تعالی از مراتب شهود که وابسته بظلال ست گذرانده ایمانی بغیب الغیب که تعلق
باصل ندارد ارزانی کناد وازین وصل که در رنگ سراب آب نماست رهائی داده بحقیقت
کار رساناد ایمان بغیب یا نصیب عوام ست یا نصیب اخص خواص که بهره از کمالات
نبوت یافته اند واز نهایت النهایت بقدر استعداد آگاه خواص ومتوسطان بلذت شهود
خورسند اند وبخیال وصال آرمیده خوش گفت ع بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که با که باخته عشق در شب دیجور کلما احس بالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک
ایمان بغیب عوام از پس پرده های ظلمانی ونورانی ست وخواص هرچند از حجب ظلمانی تمامی
وارسته اند لیکن از حجب نورانی بالکل نبرآمده بآن گرفتار مانده اند وشهود آنرا شهود مطلوب
تصور کرده اند حاشا که بنفس مطلوب توان کرد بآن در میان آورده وایمان بغیب اخص
خواص از گذشتن حجب نورانی وظلمانی ست این بزرگواران شهود طائفه ثانیه را پس پشت داده
گرفتار ورای الوراء اند یقین کرده اند که درین نشأه ازان مرتبه مقدسه غیر از ایقان نصیب نیست
که رویت بنشأه اخروی موعود ست هرچند هیچ قسم از حجاب حائل ندارند لیکن ضعف بصر وبصیرت
مانع درک شهود ست شتان ما بین الایمانین والغیبین ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

## مکتوب صد وبست وپنجم بمولانا حسن علی فی التذکیر والنصیحة

اسعدکم الله سبحانه من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله مالکم من ملجأ یومئذ ومالکم من نکیر فشأن
الصوفی المسارعة الی الاستجابة شوقا الی رب الارباب والمبادرة الی الخیرات والطاعات
طلبا للمرضیات والدرجات سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات فرصت

قلوب العارفين في بيداء عظمته وكبريائه واحترقت اكباد المحبين في شوق لقائه فوا اسفا على
من اعرض عن الله واحسرتا على فرطي في جنب الله تشتغل بتعمير ما امرت بتخريبه وتجتهد في
تعمير سرك وتنزيهه لا تنظر الى شيء الا ورأيت الله سبحانه قبله وبعده ولا تصحب مع احد الا
وابصرته تعالى معه والله اعلم انه يعز شانه مع قلب منكسر حزين اواه محترق بنار المحبة خال عن
فكر ما دونه متجاف عن دار الغرور متاهب لدار القرار الآخرة لا ملتفت الى زخارف الاغنياء
والظالمين الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط والسلام

## مکتوب صد و بست و ششم بشاه خواجه ترمذی في بيان الاستجابة المذكورة في الآية الكريمة استجيبوا لربكم الآية وبيان ان جميع الكمالات مندرجة في الشريعة الغراء

استجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له من الله ما لكم من ملجأ يومئذ وما لكم من نكير الاستجابة الصورية التحلي بالاحكام الشرعية والتزين بالسنن المصطفوية على صاحبها الصلوة والسلام والتحية مما يتعلق بالظاهر والاستجابة المعنوية الانقطاع والتخلي عما سوى الحق تعالى وتقدس والتحلي بالاسرار والمعارف الالهية مما له تعلق بالباطن الاول صورة الشريعة والثاني حقيقة الشريعة فالكمالات الظاهرة والباطنة داخلة في دائرة الشريعة الحقة فصورة الشريعة اصل وحقيقتها ثمرة متفرعة عليها فهي كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء فبقدر قوة الاصل يكون الثمرة والفرع اكثر واعلى فعلامة كمال الوصول كمال التقوى وكمال اتباع الشريعة الغراء والتجافي عن دار الغرور والتاهب لدار القرار والصلوة والسلام على نبيه المختار وآله الابرار كلما اظلم الليل واشرق النهار وعلى سائر النبيين والملائكة العلى وسائر الصالحين آمين

## مکتوب صد و بست و ہفتم بآقا دوست کلاه سرک شیخ در بیان حقیقت ممکن و بیان فنای حقیقی

حضرت حق سبحانہ و تعالی ذات بابرکات را در مدارج قرب بجذبات و عنایات ترقیات دہاد

بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم التناد فهمیده اند با جناب عالی چه نویسد
ممکن بیچاره که نصیب او از مطلوب حقیقی جز استهلاک و اضمحلال نیست و از کمال او چه دریابد
و حسن و جمال او چگونه پی برد چه ذات او عدم است که بواسطهٔ انعکاس کمالات وجودی نمود
بی بود پیدا کرده است و باین نمود خود را کامل و خیر خیال نموده بنیاد را ازین نمود بی بنیاد
نهاده و چون بسابقهٔ عنایت در رسد و کمال اصلی پرتو انداز و حقیقت معامله وا شود کمالات
انعکاسی باصل عاید گردد و امانت باهل امانت شود و عاریت رو بصحرای عدم آرد و از هستی
خود منخلع گردد این زمان بفنای حقیقی مشرف شود ممکن نامراد اگر بخود نسبت خیر و کمال نماید
خائن بود و دعوای همسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال است از وی و خیریت
در سلب خیریت این دیده این انقطاع اثر افراط محبت است که با اصل پیدا کرده است چه مقتضای

کمال محبت فنای محب است ابقای محبوب است
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
و هر چند ظهور اصل بیش استیلای این محبت بیشتر
سوز بیش و محو و تلاشی بیش است
آنرا که بحسن دیده تیز است
این عشق بلای خانه خیز است

حضرت حق سبحانه امثال ما مهجوران را ایمانی باین معانی داده و شربی ازین مشرب
روزی کناد بالنبی الامی الذی ما زاغ البصر و ما طغی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

## مکتوب صد و بیست و هفتم بحافظ عبد الغفور در آنکه طالب مواجید طالب ما سواست

مخدوما چون با فقرای شکسته برای خدا عز و جل محبت دارند امید است که نتیجه بخش باشد و کشایش
کار پیدا کند تلوینات احوال بعضی طالبان که در پیشانی خط در دست می دهند پیش از وصول
بدرجهٔ فنا و بقا از مطلب نیست و غیر حق است تعالی طالب حق را جل و علا اعراض از ما سوای
او سبحانه ناگزیر است تا قبلهٔ توجه پراگنده نشود پس طالب احوال و مواجید گرفتار ما سوی ست آری
فنا و بقا از مطالب است سعی در تحصیل آن و تحصیل و دریوزهٔ آن از اهم مهام است که ولایت بآن

بهر بوده است و معرفت حق سبحانه که مقصود از ایجاد انسانست بآن منوط دیگران قسم و لولا شوق
و نائرهٔ عشق که در مجاز روی میدهد در حقیقت درکار نیست که آن عشق و محبت چون متعلق آن
بی کیف و بیچون ست نصیبی از بیچونی دارد لهذا آنرا بعضی تعبیر باراده و طاعت نموده اند گاه باشد
که آن محبت بلبسوت چون پیدا آید و نعره و زاری پیدا آرد و گاه بود که باین نمط ظهور نکند و بحقیقت
بی کیفی خود باشد بلکه روا ست که در بعضی اوقات نفی این محبت نماید و فی الحقیقه محبت بر کمال
بود نمی بینی که در عالم مجاز هیچکس را هیچ چیز از نفس خود محبوب تر نیست زیراکه هر چیز را که دوست
میدارد از مال و زن و فرزند برای خود دوست میدارد و در محبت خود هیچ نعره و شوق در میان
نیست و آنچه گفتیم در عالم مجاز زیراکه در عالم حقیقت محبوب حقیقی از نفس خود محبوب تر ست
لهذا افتاد این محبت آمد ع | گر این سودا بجانت وی چه بودی | و محبت رسول خدای تعالی
صلی الله علیه وآله وسلم نیز ازین قبیل ست چنانچه در حدیث آمده لن یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه واهله والناس اجمعین و شیخ طریقت چون نایب مناب رسول ست
صلی الله تعالی علیه وسلم و واسطهٔ وصول فیوض الهی محبت وی نیز باید که برهمین نمط بود والسلام

## مکتوب صد و سی ام بمولانا محمد صدیق در تعبیر واقعهٔ عالی که نوشته

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مدتیست که ازان برادر دینی کتابتی نرسیده خاطر نگرانست
بهر حال بجمعیت باشند و بکمال انسانی برسند و احبابی دور افتاده را از دعای سلامتی خاتمه فراموش نکنند
پیش ازین بعدی نوشته بودند که در خواب می بیند که بر بالای دیواری که در نهایت رفعت و باریکی
است بر آمده است و ترسان و لرزان به هیبت تمام بر بالای آن دیوار عبور کرده است و یک گز یا دو گز
ازین دیوار مانده بود که از پشت دیوار افتاد و باز مستحکم شده و کمر همت بر بسته بصد محنت خود را بسر
دیوار کرد چون بر پشت دیوار نگاه کرد دید که چند سطری بقلم جلی بر بالای آن دیوار نوشته اند
هذا جدار العشق و سیف المحبة بجبر دی که این کلمات دید نعره از نهاد فقیر بر آمد و خود را بسوی تعلق یافت

درهمین اثنا فاقت دست داد اخ محند و ما میتوانند که این دیوار مثل عین ثابته شما باشد که اصل ولایت مربوط بوصول آنست و وصول آن موجب فنای سالک ست از تعین امکانی و بقای او بوجود موهوب حقانی ناچار سیف محبت بود و چون این تعین عین ثابته پرده است بر روی اطلاقه پس جدار عشق بود و پرده معشوق باشد چه عشق بمعنے معشوق ست فرواست که عشق بمعنی عاشق باشد و اضافت جدار بسوی عشق بیانیه بود و اطلاق عاشق برین مرتبه بجهت تحقق و بقای عاشق است بآن مرتبه و این تعین هرچند بوجود موهوب حاصل گشته است ولیکن از تنگنای جسمیت نه برآمده است و از اطلاق متنزل ست و عاشق در هر مرتبه که باشد حجاب معشوق ست انت الحجاب علی نفسک فاعرف حقیقتک و برآمدن بربالای آن کنایت از رفع حجاب این تعین و شهود مرتبه اطلاقیت و در هوا شدن یا کنایت از گذشتن ست ازین تعین بالکل و در فوق آن خرامیدن ست یا عبارت از نزول ست که معبر بسیر عن الله بالله است که بعد از سیر فی الله بحصول می پیوندد و این تعبیر نسبت از آنکه این دیوار را به تعین امکانی تعبیر نموده آید و این واقعه را تعبیر دیگر بس عالی که از جمله اسرار قدوة المحققین حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آن معنے بالفعل فراخور حوصله شما نیست نما بدالان بشارت بشما دست رب زدنی کل شیء علما چون نسبت شما باین نسبت درست ست امیدوار باشند فان المرء مع من احب بحبت ما بالی اربد و شوق تحصیل ... دارید و غنیمت پندارید و ... باشید و قل رب زدنی علما ... فرا دو ... ماند این امر آخر بهرزه نیست این نام قصه غریب و حدیث عجیب هست و السلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و سی ام بخواجه محمد حکیم لدنی سلمه در آنکه جمیع کمالات منحصر در اتباع سرور کائنات علیه السلام ست و بیان آنکه استفاضه از باطن مرشد باندازه محبت مریدست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب شفقت مآب میرساند احوال و اوضاع فقرا ... مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و ... علی جاده ... المرضیه و ...

المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة فان الکمالات الصوریة والمعنویة مندرجة فی اثرة الشریعة البیضاء ومنحصرة فی اتباع خاتم الانبیاء علیه وعلیهم الصلوات والبرکات فالجذبة والسلوک فرجان من آثاره والفناء والبقاء موجودان فی اطواره والولایات الثلاث من الصغری والکبری والعلیا قطرات من بحاره والنبوة والرسالة ماخوذان من انواره والمقطعات القرآنیة رموز من اسراره صلی الله علیه وآله وانصاره صحیفه شریفه که نامزد این دورافتاده دور از کار فرموده بودید رسیده خوش وقت ساخت امید که این طریقه را مرعی دارند و تحریک سلسله ارتباط معنوی می نموده باشند که سبب دعا و توجه غائبانه است و همت بران گمارند که این سلسله قوی تر گردد و بکمال رسد چه مقرر است که افاضه برکات از باطن مفیض باندازه این ارتباط است هر چند باطن طالب با نوار این ربط روشن تر ظهور صورت فیضیه از باطن مفیض تمام تر است خوش گفته مصرع

| | |
|---|---|
| بقدر آینه حسن تو می نماید روی | ما مول از دوستان دعای سلامتی خاتمه است والسلام |

## مکتوب صد و سی و یکم بحافظ محمد شریف در نصیحت و ترغیب بر تحصیل فنای قلب و نفس

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام حافظ الکلام المجید از این دور افتاده دعوات خوانند و از دعای خیر منسی نسازند و در تعمیر اوقات کوشند و در سر و علانیه بورع و تقوی باشند و گور و قیامت را نصب عین سازند و بر ذکر و حضور مراقبه چندان مداومت نمایند که این معنی حضور صفت راسخه دل شود و از تکلف یاد کرد وارهد چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و چون آنحضرت عز اسمه دین خالص میخواهد و بشرکت راضی نیست سعی نمایند که ماسوای مذکور را از ساحت قلب رخت بر بندد و تعلق علمی و حبی او از ماسوی بر خیزد و بحدی که اگر بتکلف یاد ماسوا نماید میسر نشود و بواسطه نسیانی که دل را از ماسوای حاصل گشته است این زمان سالک بفنای قلبی برسد بعد از ان اگر بفضل نفس حاضر نیز از میان رخت بر بندد و کوس رحلت زند و ذکر و توجه و حضور از خود بخود بود بفنای نفس مشرف گردد و قابلیت قرب و معرفت پیدا کند

| | |
|---|---|
| دادیم ترا ز گنج مقصود نشان | گر ما نرسیدیم تو شاید برسی |

والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب صد و سی و دوم نیز بحافظ محمد شریف در نصیحت

جناب اخوی حافظ محمد شریف بشرف حفظ اوقات و نسبت باطن مشرف بوده ساعی ازدیاد کیفیت آن باشند از دوام ذکر قلبی نوشته بودند مبارکست کوشش نمایند که از ذکر بمذکور روند و از دال بمدلول آیند و از صورت بحقیقت شوند و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفت

| | | |
|---|---|---|
| قومی کز وجود خویش فانی | رفته ز حروف در معانی | زیاده برین گنجایش وقت نیست |
| آسوده شبی باید و خوش مهتابی | تا با تو حکایت کنم از هر بابی | والسلام والاکرام |

## مکتوب صد و سی و سوم بمولانا محمد صدیق در جواب کتابتی که متضمن حالات و استفسار بود

بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب رسید نوشته بودند که در اوائل حال خود را در غلبات محبت از جماعت که اهل شغل بودند ممتاز می یافت لحال خود را بنوعی خالی و دور از کار خیال میکند که از جمیع مخلوقات می شمارد و بهیچ وجه در خود رائحه مقبولیت نمی فهمد و شغل و اذکار و مراقبه بخود را لاشی می فهمد الخ امید که از ین هم خراب تر و خالی تر گردند و بعدم صرف ملحق گردند و آنچه وقت فقر ذاتی منظور بود و امانت باهل امانت شود و عدم بعدم دیگر تعمیر اوقات و وظائف طاعات و ریاضات هرچه از دست آید مغتنم و محمود است و ترقی بخش و منور باطن است گو اثر آن بظاهر کمتر مفهوم شود و شوق و لذت آن بافضل بدرک آید استفسار از فرق میان الهام و خطرات امور حسنه نموده بودند بدانند که الهام نیز از جمله خطرات است لیکن مابه الامتیاز حصول یقین یا غلبه ظن است بملهم و انشراح باطن است باین و نیز صاحب الهام می فهمد که از جای القاست و منشاء خطره نفس این کس است و بعض از علامات فنا می روحی و سری و خفی و اخفی مابه الامتیاز هر کدام رسیده بودند بحمد و بالفعل وقت مساعدت این تفصیل نمی نماید که وسعت ندارد و قاصد بر سر راه اگر ثانی الحال چیزی معلوم گردد و توفیق یافت مینویسید انشاء الله تعالی

این قدر هست که فنای نفس از کمال متضمن فنای این لطائف ست که رئیس لطائف عشره اوست هم پیش از فنا و هم بعد از فنا خیارکم فی الجاہلیۃ خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا اگر در مکتوب بیان طریق تامل نمایند تحقیق که فنای هر کدام ازین لطائف جدا جدا فهمند مخدوما اجتناب از امور محدثه در دین و در طریق ناگزیر ست احداثے که در طریقه کنند که بزرگان نبوده مثل بدعتی ست که در دین کنند احداث شود برکات طریق تا زمانے فائض ست که با امور محدثه آن طریق را ملوث نساخته اند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خیر شرط ست

## مکتوب صد و سی و چهارم بمولانا حسن علی در مدائح بزرگان این طریق عالی اشاره بخصص سر از عالیه ایشان

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه بر جادۀ شریعت غرا و سنت مصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات مستقیم و مستدیم دارا د مخدوما بزرگان ما عمل بسنت اختیار کرده اند واز بدعت اجتناب فرموده اموری که در دین محدث گشته است هر چند بظاهر در باطن نافع نماید بران عمل نمی نمایند واتباع سنت را اگر چه بصورت در حقیقت سودمند نماید ازدست نمیدهند لهذا کار ایشان بلند آمد و پیش طاق وصول شان مرتفع گردید و بدایت ایشان نهایت دیگر گشت واز حقیقت کار آگاهی یافتند واز ظلال گذشته باصل پیوستند واز کمالات مخصوصه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بهره کامل گرفتند و حکم نمودند که نبوت افضل از ولایت ست اگر چه ولایت از نبی بود وحکمی که بر خلاف آن بود بر سکر وقت محمول داشته اند اگر شمه از حقیقت معامله این اکابر در میان آرد نزدیکست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند مستمع از هوش رود و متکلم را تاب نماند

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست ؛ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست ؛ متشابهات قرآنی رمزیست ازان و مقطعات فرقانی ایمائے ست بآن این دولت باصالت نصیب انبیاے کرام ست علیهم الصلوات والتسلیمات وکمل ورثه را از اتباع این بزرگواران نیز نصیب هست بوراثت و لو علی سبیل القلة والندرة فعلیک باتباع خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والبرکات

تعالی من برکاتهم و تذوق من اذواقهم و تنجو من مهالک الطامة الکبری بشفاعتهم والسلام علیکم وعلی من لدیکم

## مکتوب صد و سی و پنجم نیز بمولانا حسن علی در آنکه از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل ست

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات باخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و جعل آماله میسر ساند
احوال فقرای اینجا و مستوجب حمدست کتابت آن برادر رسید الله تعالی بجمعیت ظاهر و باطن واراد و از
دید و دانش ماسوا برهاند و باد و از آفاق و انفس ترقی بخشاد و آنچه در باب قاضی محمد رفیع نوشته بودند
مخدوما این معامله هرچند تعلق بصحبت دارد لیکن شوق مشار الیه ملاحظه نموده طریقه را می نویسد
حق سبحانه نافع گرداند از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل ست قاضی متشرع باید که از عهدهٔ این
خدمت بر آید امام ابو حنیفه با آن علم و تقوی قبول این منصب ننمود ترسان و لرزان باید بود و همواره خلاصی ازین
منصب بزاری مسألت باید نمود و احتیاط در لقمه شرط این راه است تحسین داب مشار الیه تمیعتی در میان آمده بود ...

## مکتوب صد و سی و ششم بملا نعمت الله در نصیحت

اخوی اعزی مولانا نعمت الله بالتفات خداوندی جل شانه ممتاز باشند کتابت شما رسید در تعمیر
اوقات جد بلیغ مرعی دارند و اختلاط با خلائق بقدر ضرورت نمایند و احیای لیالی را مغتنم دانند
و بر کردار خود گریه و زاری دارند و این دور افتاده را بدعا یاد کنند والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب صد و سی و هفتم بمیرزا عبید الله در ذکر اسرار غامضه بطریق اجمال

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکورست المسئول منه سبحانه عافیتکم و استقامتکم
و ترقی درجاتکم فی مدارج القرب و وصولکم الی مراتب الولایات الثلث ثم منها الی علوم الوراثة و النصیب
من کمالات مرتبة النبوة ثم منها الاطلاع الی مقام خاتم الانبیاء علیه و علیهم و علی آل کل الصلوات
و البرکات لیطمئن النفس کمال الاطمینان و ینشرح الصدر حق الانشراح و یجری العناصر المختلفة

مجری الاعتدال فیاخذ نصیبا من الخلة والمحبة الذاتیة وحظا من الاسرار الخفیة التی اشیر الیہ بلسان الصحابی لو شئت فیکم لقطع ہذا البلعوم وینبغی ان یعلم ان العمدة فی حصول کمالات الولایة الصغری المراقبة والاذکار القلبیة من ذکر اسم الذات والنفی والاثبات وفی حصول الولایتین الاخریین الذکر اللسانی بالنفی والاثبات ومعہ فی حصول الکمالات المربوطة بمرتبة النبوة تلاوة القرآن والصلوة خصوصا الصلوة المفروضة ثم یتحقق بعد ذلک مقام لیس للعمل فیہ نتیجة ولا للاعتقاد اثر الترقی ہناک مربوط بمجرد التفضل والاحسان وہذا المقام بالاصالة مخصوص بالانبیاء المرسلین علیہم السلام والبرکة وتبعیتہم لغیرہم ایضا نصیب من ہذا المقام ثم یاتی کمال فوقہ یرتقی فیہ من التفضل الی المحبة فالترقی فی حصول ہذا الکمال منوط بالمحبة بمحض فضلہ وفی المحبة ایضا کمالان المحبیة والمحبوبیة فظہور کمالات المحبیة الذاتیة بالاصالة مخصوص بالکلیم علیہ السلام وکمالات المحبوبیة الذاتیة اولا مخصوص بالحبیب علیہ وعلی آلہ افضل الصلوات واکمل التحیات وبطفیلہما ثانیا لغیرہما رجاء من ہذین الکمالین والسلام

## مکتوب صد وسی و ہشتم بمولانا محمد صدیق در ترغیب بر اعلای ہمت و در کشف سر آنکہ در غیر توجہ نسبت متزاید گردد بخلاف توجہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ رسیدہ خوشوقت ساخت از دید قصور و بلند ہمتی و عدم اکتفا بامور حاصلہ نوشتہ بودند مبارک و مبارکست ممکن بیچارہ کہ فی نفسہ از خیر و کمال تہی ست کمال در حق او دید قصور و سلب کمال ست و خیریت در نفی خیریت و شہود نقص و شریت بعد از آنکہ خود را از کمال موہوم تہی ساخت و بیدا امانت نمود شایان آن شد کہ از غنی مطلق گدائی نماید و دریوزہ گری کند و چون عطایا و کمالات او را پایانی نیست تعطش و افلاس این فقیرہ بعد کمال ہر چند بلند ہمتی کند و ہل من مزید سرایدی سزد و نشنیدہ ہر گاہ قصد استوجہ و مراقب میشود و نسبتے کہ خاطر خواہ اوست محسوس نمیگردد و چون خود را از توجہ و امیگذارد بیخواست و بے قصد نسبتی مخصوص محسوس میگردد و لہذا مراقبہ کمتر میکنم و از تجدد دانستہ

باطن هرچند باصالت رسیده و از قید ظلیت وارهیده در رنگ ظاهر و در ترافقند و در حیطهٔ مراقبه نشده اند مراقبه
کمالات ظلی قربت و کبریائیت و از کمالات اصلی تحلیل انتساب اهل شهود و مشاهده به مراقبه ملتفت نشده و آنکه
از شهود گذشته اند به مراقبه کمتر پرداخته باید دانست که آنچه مذکور شد معاملهٔ اهل انتها و اخص خواص است
و سرانجام این نسبت بعضی از متوسطان آنست که چون ظاهر سالک به باطن جمع و توجه ندارد باطن در معاملهٔ خود
سرگرم است لیکن مزاحمت صوری مطلب تا ریخته است چون ظاهر روی به باطن آرد باطن نیز توجهی به ظاهر پیدا
شود و این سرگرمی که به معاملهٔ خود داشت فتوری پیدا کند پس آن حضور و آرام خلل پذیرد واللّٰه سبحانه الملهم للصواب

## مکتوب صد و سی و نهم به خواجه محمد صدیق پشاوری در بیان حقیقت عارف کامل

بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات الی الاخوان الکرام خواجه محمد صدیق و مولانا حسن علی و ملا نعمت اللّٰه
افناهم اللّٰه سبحانه عن الاهواء و الارادات و ابقاهم بالمرضیات و سائر الکمالات و زینهم بلباس التقوی
و حلیهم بحلیة التجلیات و اخرجهم عن تفاصیل الشیون الی اجمال الذات فالعارف الکامل المشرف
بالبقاء الذاتی یشاهد جماله فی مرایا العوالم و یری نفسه کلا و اجمالا و العالم مظاهره و تفصیله و یباین ذاته
ما یباین افراد العالم محیطا به احاطة الکل لا الجزء بل البعض منه احاطة الذات لصفاته فله الذات و
ما سواه مظاهر الصفات و هذا النوع الاخیر مخصوص بافراد من الکمل له حکم العنقاء فی الغرابة لو وجد
واحد بعد الوف من السنین فتنعم

| اگر بادشه بر در پیر زن | بیاید تو ای خواجه سبلت مکن |
|---|---|

## مکتوب صد و چهلم به شیخ علیم جلال آبادی در آنکه درجات متابعت رسول علیه السلام بعضی کسبی ست و بعضی موهبی و اعتقاد و عمل را در بعضی دخل ست و در بعضی نه

بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرسانند احوال و اوضاع فقرا حمد است و مستوجب حمد است امید که احبای
آن دیار نیز بر نهج صلاح باشند و بر متابعت سید کائنات مفخر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
ظاهرا و باطنا مستقیم بوند و این متابعت را درجات و مراتب است حضرت تبعه الواصلین اسوة المحققین خلیفة اللّٰه

فی العالمین حضرت ایشان قدس الله سبحانه سره الاقدس در مکتوب پنجاه و چهارم از مکتوبات جلد ثانی
هفت درجه متابعت قرار داده اند آن مکتوب را اگر توانند مطالعه کنند و درجه نخستین از آن کسبی ست که بکمال ظاهر
و باطنه تعلق دارد و درجه دوم هم درجه کسبی و سیوم درجه موهبی ست چه مبادی و مقدمات آن کسبی ست و نفس آن موهبی
است و درجه چهارم موهبی ست لیکن اعتقاد و عمل را در تحصیل آن دخلی هست و درجه پنجم و ششم ازین هم برتر ست
و از هفتم چه توان گفت مقصود از سطور تقسیم اذواق خواص اهل الله و چیزی ست اطلاع بر تحقیق مقصود ایمان بکمالات
اکابر که تحقق بر کاملات و وصول ایشان و محبت باینان داخل بشارت المرء مع من احب گردد و السلام و الاکرام

## مکتوب صد و چهل و یکم بمیرزا عبید الله بیگ در آنکه وجود حقیقی را با موهوم هیچ نسبت نیست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی عبید الله بیگ میرسانه صحیفه لطیفه که متضمن احوال شریفه
بود رسیده خوشوقت ساخت انچه اندراج یافته بود که توحید جز تبدل علم نیست اطلاق فنا بران مستبعد
است و نیز مستدرج بود که تنزیه را بر تشبیه ترجیح باید کرد زیرا که تشبیه روی ندارد و تشبیه را بکمالی جلوه میدهند
که جمله تنزیه نیز آنجا ندارد همه درست و سنجیده است موجود حقیقی را با موهوم چه نزاع و کدام تدافع موجود
در مرتبه کائن ست که از موهوم در آنجا نامی و نشانی نیست آئینه را با صورت منعکسه دران هیچ نسبت نیست
نمیتوان گفت که صورت داخل آئینه است یا خارج ازان متصل بآن یا منفصل ازان این نسبت موهوم را با
موجود ست که هر دو در یک مرتبه اند آئینه در خارج ست و صورت مخترع وهم توحید درین مرتبه هر چند
تبدل علم ست لیکن عبارت معروفه را که فنای هستی موهوم و بقای هستی حقیقی باشد میتوان
باین معنی صرف گردانید نوشته اند که الآن فکر بهر چه منتج بود دیگر اعمال مشروعه همان شهود می بخشد
اصیل ست الله تعالی این وید را بکمال رساند و هر یکی از احکام شرعیه راهی بمطلوب کشاید و السلام

## مکتوب صد و چهل و دوم بمحمد کاشف در جواب سوالی که نموده که در ذکر لسانی نفی و اثبات کلمه
## محمد رسول الله را با کلمه لا اله الا الله چند بار ضم کند و در جواب سوالی دیگر از سجده بعد وتر

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات به برادر رشید خواجه محمد کاشف میرساند کتابتی که در سیولا بدست جمال
با عصاها فرستاده بودند رسید و رسانید تقبل الله سبحانه استفسار نموده بودید که در وقت تکرار کلمه طیبه نفی و
اثبات کلمه مبارکه محمد رسول الله را هم بآن ضم کنند یا نه و اگر کنند بعد از چندین مرتبه ضم کنند هر مرتبه را تعیینی
نیست بعد هر ده یا هر بیست یا هر پنجاه یا صد ضم کنند و تکرار این کلمه نفی مقاصد و مرادات خود نمایند تا هیچ
از مرادات خود برآید و جز واحد حقیقی و مطلب تحقیقی هیچ مقصود نداشته باشند مراد خود حق را مقام بندگی
برنتابد مشایخ فرموده اند هر چه مقصود تست معبود تست در حدیث آمده است من جعل الهموم هما واحدا
کفاه الله هم الدنیا والآخرة و در روایتی هما واحدا هم الآخرة آمده است مراد از معاد یا آخرت
دار الخلود است که دار البقاست و میتوانند که مراد از آن بازگشت باصل باشد چنانچه مولوی علیه الرحمه در این
بیت اشاره نموده است

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش

استفسار دیگر از سجده بعد وتر نموده بودند فقیر جواب آنرا با روایت پیش ازین فرستاده است عجب است
که سجده بالکلیه عمل ما و عمل حضرت ایشان ما نیست و علما آنرا منع کرده اند نباید کرد فی سنن الهدی
السجدتین بعد الوتر ای صلوة الوتر المنفصلتین بینهما بالجلوس و قراءة آیة الکرسی فیه المعمولتین علیهما فی
بلاد الهند لا اصل لهما من الاخبار والآثار ولا روایة لهما ایضا فی الفقه المختار ولا عمل علیهما فی اهل العرب بل الشافعیة
یقولون بحرمتهما و اکثر الحنفیة لا یعرفونهما اصلا و راسا و سالت فقهاء المدینة عنهما فنقلوا الکراهیة فیهما

## مکتوب صد و چهل و سوم بشیخ محسن کشمیری در بیان آنکه طالب حکم [اکسیری] دارد و وصول وی بخدمت کامل موهبت صرف ست

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه و تعالی از رقیت ما سوا محرر ساخته بتمام گرفتار جناب
قدس خویش گرداناد حقیقت احسان که نشان آن ان تعبد الله کانک تراه است رسانا دو تا هم
معیت او تعالی که با عباد محسنین ست که از کلام مجید مفهوم ست جلوه فرماید و از آثار آن که دلالت
نماید و بشرح صدر که وابسته باطمینان نفس و در آمدن نور نسبت در سینه که علامت آن تجافی از دار

غرور و آمادگی دارد قرار است کما ورد تحقق سازد بحرمة سید ما زاغ البصر و ما طغی علیه و علی آله الصلوات
والبرکات والتسلیمات العلی صحیفه شریفه که منبی از درد طلب و شوق مطلوب بی همتا بود مشرف
ساخت چه نعمتی ست که با وجود تعلقات شتی و صحبت اهل هوا سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا
آید و هوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان از آنست: نیاز با ایشان بهره
بران محبان این طائفه با این طائفه است و جلیس ایشان با ایشان المرء مع من احب حدیث نبویست
علیه و علی آله الصلوة والسلام از حق سبحانه ازدیاد این داعیه را داعی باشند بقوت این خواهش و شوق
خواهند تا درین طلب یکرو و یکجهت باشند و این جوهر نفیس را بغبار امانی فانیه بی نور و بی رونق نسازند
و برامی از کرم او تعالی مسالت نمایند که بصحبت کامل رساند تا جوهر استعداد متجلی شود و کمال انسانی
در صحبت او ظهور نماید به بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید استعداد سالک ضائع شود
از کوزه همان برون تراود که در وست * طالب بیچاره حکم اعمی دارد مشکل ست که تمیز میان کامل و ناقص
کند سابقه فضل اینجا درکار است و دستگیری رحمت می باید پس دریوزه حصول کمال ازین عاجز بی
پر و بال در رنگ سوال ست از سائل بی نوال هرچند از راه محبت این طائفه علیه ایمانی بکمال این
اکابر حاصل نموده است لهذا بعضی از طالبان که با وی نشست و خاست مینمایند از راه حسن ظن بلکه بمحض
فضل و موهبت شربی ازین مشرب حاصل نموده است می نمایند و واسطه رشد و هدایت جمعی میگردد لیکن چون
این دور از کار درین محبت ناقص ست در متفرع علیه آن نیز باید که ناقص باشد آری بمقتضای
حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای بی سر و برگ پیدا کرده اید محل
که بفضل باندازه آن از آنطرف نیز معاملت فرمایند

آنکه در ساخته است قطرهٔ بارانی را | می تواند که دهد اشک مرا حسن قبول

السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

## مکتوب صد و چهل و چهارم بملا محمد صدیق در آنکه معامله اصحاب وراء الوراست و انچه [illegible] از ظلال است

بسم الله الرحمن الرحیم جناب اخوی توفیق آثاری مولانا محمد صدیق ازین دور افتاده دعا و سلام
عافیت انجام خوانند و بر وظائف طاعات و اذکار سرگرم بوده‌ند و نماز شب و گریهٔ سحر را مغتنم شمرند
و خواهان معامله باشند که از حوصله درک بیرون بود و معبر بعبارت و مشار باشارت نگردد و جولانگاه
وهم نباشد معامله که باصل وابسته است چنین ست و آنچه نه چنین ست بظلال و اوصاف تعلق دارد
مانا که سید الطائفه قدس سره بعد از موت در منام که از حال خود خبر داده است اشارت بهمین معامله
نموده آنجا که فرموده طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل چه عبارات
و اشارات که بظلال و صفات وابسته است بعد از ظهور اصل هباً منثورا گشت و فانی و ناچیز شد
و اثری ازان نماند و چون بآن ذروهٔ علیا ملایمت ندارد غیر از ادای وظائف بندگی از بنده
علی الخصوص ادای نماز که معراج مومن ست و جامع عبادات ست خصوص که در جوف شب
واقع شود که آن وقت اشرف ساعات زمانست و هنگام نزول باین آسمان لاجرم فرموده
ما نفعنا الا رکیعات رکعناها الخ حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند هفت سال همراه
مولانا عارف دیگرانی بودم که از اصل آگاهی یابم سه بار بسفر حجاز رفتم اگر فضل مولانا
یا شبیه مولانا آنجا می یافتم هرگز ازانجا بر نگشتمی پس بر امثال ما مهجوران ناگزیر ست که بجان
و دل درین طلب بکوشیم و از هرجا بوی ازین دولت بمشام باطن برسد از پی آن بریم والسلام اولا و آخرا

## مکتوب صد و چهل و پنجم بمحمد عاشور بخاری در آنکه کلمهٔ طیبه تهلیل متضمن خلاصهٔ تمام سلوکست و ذکر نصائح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه خوشوقت ساخت حضرت حق جل و علا از گرفتاری
ماسوی بکلی نجات دهاد و در مدارج قرب ترقیات روزی کناد و از برکات کلمهٔ طیبه سیراب گرداناد مقرر
اهل تحقیق است که در تحصیل باطن ناگزیر تری ازین کلمهٔ مبارکه نیست بجزء اول این کلمه سالک مستعد
نفی ماسوای مطلوب حقیقی می نماید و بجزء دوم آن اثبات معبود حقیقی میکند باید که خلاصهٔ تمام سلوکست

تا بجاروب لا نروبی راه — نرسی در سرای الا الله

طلب نصائح که مشتمل تهذیب

اخلاق باشد نموده بودند تجدید ما کتب شرعیه و احادیث نبویه علی مصدرها الصلوة والتحیة بر وجه کمال
متکفل این امر ست بمقتضای شریعت غرا عمل نمایند و سنن مصطفی را علیه الصلوة والسلام در جمیع امور
پیشوا سازند که نجات اخروی و وصول بدرجات قرب الهی جل شانه مربوط بآنست و در تعمیر اوقات
جد بلیغ مرعی باید داشت که وقت بغایت عزیز ست در لا یعنی صرف نشود و اختلاط بخلق بقدر ضرورت
باید نمود زیاده بر قدر حاجت با مردم صحبت داشتن درین راه در غایت مهلک ست و احیای لیالی و گریه
سحری را غنیمت باید شمرد و از انهماک در لذات فانیه محترز باید بود که باطن را مکدر و بی رونق می سازد
و با همه کس خندان و کشاده ابرو پیش باید آمد و از امر معروف و نهی منکر بر وجه احسن خود را دریغ نباید
داشت و در طعام و منام و کلام رعایت حد وسط باید کرد ع نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف جانت بر آید و در طلب حق جل وعلا مضطرب و بی آرام باید بود ابو بکر کتانی
گفته است که تصوف اضطراب ست چون سکون آید تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و دیگر
با سوا انس و الفت نمیگیرد گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ایام جوانی را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف خدمات مولا
در وقت پیری بر تقدیر حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید حدیث شاب نشأ فی
عبادة الله گوش زده شده باشد و از صحبت مبتدع دور باید بود و از امور مبتدعه یکسو باید شد که نجات
در سنت ست و از حق سبحانه همواره مسألت باید نمود که بصحبت کامل رساند تا جوهر استعداد متجلی شود
و کمال انسانی ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد سالک ضایع
شود نوشته بودند که عقیده وحدت چنان راسخ شده است که ساعت بساعت دل از ملاحظه سریان فیض
حقیقیه متأثر میشود و تا آنی [illegible] بعضی امور الخ نعمت بزرگ ست شکر خداوندی
جل سلطانه بجا آرند و ازدیاد این دید خواهند تا همه جا جمال او مطالعه نمایند و همه را مرایای کمال او
فهمند و از حول و قوة خود بتمام برآیند و همه امور مفوض باو دانند و از خود معدوم و باو موجود باشند
و ذات او را وراء الوراء تصور نمایند واقعه که دیده و نوشته بودند بغایت پسندیده و روشن ست

و از مناسبات تامه خبر میدهد حق سبحانه امور مبطنه را از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب

بس گشتم خود زبیگانه این بیست | یا نگفتی و کردم اگر درده کس ست

والسلام علیکم

## مکتوب صد و چهل و ششم بمولانا محمد صدیق در آنکه ظهور جلال الهی را چون شامه در رنگ جمال و انعام او سبحانه موجب ترقی و لذت باید فهمید

الحمد لله فی السراء والضراء هر چه از محبوب حقیقی جل سلطانه آید در نظر محب بلکه در نفس الامر رعنا و زیباست محب از ایلام او لذت میگیرد چنانکه از انعام او یکی را ظهور جمال او می بیند و دیگری را مظهر جلال او و هر دو را صفت کمال می فهمد و صفت را آئینه موصوف می نماید و از صفت بموصوف می گراید و از ارتحال فرزند جگر گوشه برضای و شکیبائی پیش آیند بلکه چون فعل محبوب حقیقی ست از آن لذت گیرند و فعل را آئینه وصول فاعل سازند چنین ارمغانی و بیصبری چه گنجایش دارد و از وجود فرزند چنانچه متمتع بودند و ظهور نعمت حق جل و علا آنرا تصور می نمودند از فقدان نیز باید که خوشوقت باشند و تربیت جلالی در حق خود دانند و سعادت خود درین درد و الم که دریچه رضامندی صاحب حقیقی است جل سلطانه فهمند مصیبتهای این جهان هر چند بظاهر خراشنده و جراحت ست اما نظر باطن مرهم و راحت ست و سبب قرب و ترقیات ست خوش گفت

دلبر منکر چو آشنائی تو منم | با درد بساز چون دوائی تو منم
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی | شکرانه بده که خون بهائی تو منم

## مکتوب صد و چهل و هفتم بمیر محمد خافی در ترغیب بر تعمیر اوقات و ذکر احادیث فضائل قضای حوائج مسلمانان و فضائل حسن خلق

ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعة سید المرسلین حبیب رب العالمین علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها شفقت آثارا حیات دنیوی بغایت قلیل ست و معاملات ابدی و سرمدی بآن مربوط سعادتمند کسی ست که این فرصت یسیر را غنیمت دانسته ساختگی کار آخرت در آن نماید

و توشۂ سفر دور و دراز را مہیا سازد و چون شما را حق تعالیٰ مرجع مہمات جمعی از خلائق ساختہ است
شکر خداوندی جل سلطانہ بجا آورده کرامت را در روائی مہمات خلق اللہ حسبۃ للہ بربندند و خدمتگار
حبیب و آثار صاحب خود را وسیلۂ نیل درجات دنیوی و اخروی تصور فرمایند و نیک سلوکی و احسان
با خلائق و طلاقت وجہ و حسن خلق با ایشان و رفق و سہولت در معاملات ایشان را ذریعۂ رضامندی
مولای حقیقی جل سلطانہ دانند و سبب نجات و واسطۂ ترقی درجات فہمند در حدیث آمده است الخلق
عیال اللہ فاحب الخلق الی اللہ من احسن الی عیالہ احادیث چند در فضیلت قضای حوائج مسلمانان
و ادخال سرور در ایشان و فضیلت حسن خلق و رفق و تأنی و بردباری می آرد و نیک تأمل نمایند
و اگر در معنی حدیثی خفائی باشد از طالب علم متدین حل آن خواہند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فرموده است المسلم اخو المسلم لا یظلمہ ولا یسلمہ ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ ومن فرج
عن مسلم کربۃ فرج اللہ عنہ کربۃ من کرب یوم القیامۃ ومن ستر مسلما ستره اللہ تعالیٰ یوم القیامۃ رواه
البخاری ومسلم و در روایت مسلم است واللہ تعالیٰ فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیہ و ہم در
حدیث است ان للہ خلقا خلقہم لحوائج الناس یفزع الناس الیہم فی حوائجہم اولئک الآمنون
من عذاب اللہ رواه الطبرانی و ہم در حدیث آمده است ان للہ تعالیٰ اقواما اختصہم بالنعم لمنافع
العباد و یقرہم فیہا ما بذلوہا فاذا منعوہا نزعہا منہم فحولہا الی غیرہم رواه ابن ابی الدنیا والطبرانی
و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ کان خیرا لہ من اعتکاف عشر سنین ومن اعتکف یوما
ابتغاء وجہ اللہ تعالیٰ جعل اللہ بینہ وبین النار ثلاث خنادق کل خندق ابعد مما بین الخافقین
رواه الطبرانی والحاکم وقال صحیح الاسناد و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ حتی یثبتہا لہ
اظلہ اللہ عز وجل بخمسۃ وسبعین الف ملک یصلون علیہ ویدعون لہ ان کان صباحا حتی یمسی
وان کان مساء حتی یصبح ولا یرفع قدما الا حط اللہ عنہ بہا خطیئۃ ورفع بہا درجۃ رواه ابن حبان
وغیره و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ المسلم کتب اللہ تعالیٰ لہ بکل خطوة سبعین حسنۃ ومحی
عنہ سبعین سیئۃ الی ان یرجع من حیث فارقہ فان قضیت حاجتہ علی یدیہ خرج من ذنوبہ کیوم

ولدہ اسہ وان ہلک فیما بین ذلک دخل الجنۃ بغیر حساب رواہ ابن ابی الدنیا وہم درحدیث ست من کان وصلۃ لاخیہ المسلم الی ذی سلطان فی مبلغ بر وتیسیر عسر اعانہ اللہ تعالی علی اجازۃ الصراط یوم القیمۃ عند دحض الاقدام رواہ الطبرانی وہم درحدیث ست افضل الاعمال ادخال السرور علی المومن کسوت عورتہ او اشبعت جوعتہ او قضیت لہ حاجتہ رواہ الطبرانی وابو الشیخ وہم درحدیث ست احب الاعمال الی اللہ تعالی بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم رواہ الطبرانی وہم درحدیث ست ادخل رجل علی مومن سرورا الا خلق اللہ تعالی عزوجل من ذلک السرور ملکا یعبد اللہ عزوجل و یوحدہ فاذا صار العبد فی قبرہ اتاہ ذلک السرور فیقول اما تعرفنی فیقول لہ من انت فیقول انا السرور الذی ادخلتنی علی فلان اما الیوم آنس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت واشہدک مشاہد یوم القیمۃ واشفع لک الی ربک واریک منزلک من الجنۃ رواہ ابن ابی الدنیا وابو الشیخ وہم درحدیث است سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم عن اکثر ما یدخل الناس الجنۃ فقال تقوی اللہ و حسن الخلق وسئل عن اکثر ما یدخل الناس النار فقال الفم والفرج رواہ الترمذی وابن حبان والبیہقی وہم درحدیث ست ان من اکمل المومنین ایمانا احسنہم خلقا والطفہم باہلہ رواہ الترمذی وہم درحدیث ست ان العبد لیبلغ بحسن خلقہ عظیم درجات الآخرۃ وشرف المنازل وانہ لضعیف العبادۃ وانہ لیبلغ بسوء خلقہ اسفل درجۃ فی جہنم رواہ الطبرانی وہم درحدیث ست الا اخبرکم بایسر العبادۃ واہونہا علی البدن الصمت وحسن الخلق رواہ ابن ابی الدنیا وہم درحدیث ست ان رجلا اتی النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من قبل وجہہ فقال یا رسول اللہ ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاہ عن یمینہ فقال ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاہ عن شمالہ فقال یا رسول اللہ ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاہ من بعدہ یعنی من خلفہ فقال یا رسول اللہ ای العمل افضل فالتفت الیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فقال مالک لا تفقہ حسن الخلق ہو ان لا تغضب ان استطعت رواہ محمد بن نصر المروزی وہم درحدیث ست انا زعیم بیت فی ربض الجنۃ لمن ترک المراء وان کان محقا وبیت فی وسط الجنۃ لمن ترک الکذب وان کان مازحا وبیت فی اعلی الجنۃ لمن

حسن خلقه رواه ابو داود وابن ماجة والترمذی وہم در حدیث قدسی آمده ان ہذا دین ارتضیته لنفسی ولن یصلح له الا السخاء وحسن الخلق فاکرموه بهما ما صحبتموه رواه الطبرانی والبزار وہم در حدیث ست الخلق الحسن یذیب الخطایا کما یذیب الماء الجلید والخلق السوء یفسد العمل کما یفسد الخل العسل رواه الطبرانی وہم در حدیث ست ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر کله رواه البخاری ومسلم وہم در حدیث ست ان الله عزوجل یحب الرفق ویرضاه ویعین علیه ما لا یعین علی العنف رواه الطبرانی وہم در حدیث ست الا اخبرکم بمن یحرم علی النار او بمن یحرم علیه النار یحرم علی کل هین لین سهل رواه الترمذی وہم در حدیث ست التأنی من الله تعالی والعجلة من الشیطان وما احد اکثر معاذیر من الله تعالی وما من شیء احب الی الله تعالی من الحمد رواه ابو یعلی وہم در حدیث ست ان العبد لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم رواه ابن حبان وہم در حدیث ست وجبت محبة الله علی من غضب فحلم رواه الاصفهانی وہم در حدیث ست الا انبئکم بما یشرف الله به البنیان ویرفع به الدرجات قالوا نعم یا رسول الله قال تحلم علی من جهل علیک وتعفو عمن ظلمک وتعطی من حرمک وتصل من قطعک رواه الطبرانی والبزار وہم در حدیث ست لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رواه البخاری ومسلم وہم در حدیث ست ان من الصدقة ان تسلم علی الناس وانت طلیق الوجه رواه ابن ابی الدنیا وہم در حدیث ست تبسمک فی وجه اخیک لک صدقة وامرک بالمعروف ونهیک عن المنکر صدقة وارشادک الرجل فی ارض الضلال لک صدقة واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقة وافراغک من دلوک فی دلو اخیک لک صدقة رواه الترمذی وہم در حدیث ست ان فی الجنة غرفا یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها فقال ابو مالک الاشعری لمن هی یا رسول الله قال لمن اطاب الکلام واطعم الطعام وبات قائما والناس نیام رواه الطبرانی والحاکم این احادیث از کتاب ترغیب و ترهیب که از کتب معتبره علم حدیث ست ایراد نموده شده است الله تعالی عمل بمقتضای آن کرامت فرماید صفحه احوال خود را بمضمون این احادیث موازنه نمایند آنچه موافق حال آید شکر خداوندی جل سلطانه بران بجا باید آورد و آنچه نه چنین باشد بعجز و زاری توافق حال خود بآن از حق سبحانه مسألت باید نمود و اگر بالفعل توفیق عمل آن کسی نیابد بهر حال اعتراف بتقصیر

خود نقد او خواهد بود اینهم نعمتی ست العیاذ بالله سبحانه که توفیق عمل نیابد و خود را مقصر هم نداند که از
اسلام قلیل النصیب ست ع هر کس بیافت دولتی یافت عظیم + و انکس که نیافت در نایافت عظیم ترست

## مکتوب صد و چهل و هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در آنکه قبح و شرارت مر آتِ حسن و جمال ست

الله تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف داشته مسند آرای ارشاد دارا د ظهر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس بشامت اعمال ما دوم سال ست که خلق ببلیه قحط گرفتار اند مردم بسیار
باستسقا بر آمده بودند و این دو را ز کار هیزم میان ایشان بود با این همه بار گناه بیقین نقد میکرد
کرد و این بلا از نتایج اعمال سوء او ست مردم از وجود او برکت می جستند و او را در یوزه دفع بلایا شفاعت
و از حقیقت حال واقف نبودند از ظلم حکام می نالیدند و او چون این ظلم را با عمال خود نسبت میداد
در جنب این آنرا هباء منثورا خیال میکرد مخدوما با این همه تقصیرات از امثال اعزه احبا امید دارد
که رحمی بحال او نمایند و عفو زلات او خواهند و بسبب کثرت معاصی او را مهجور نکنند هر چند عاصی ست
اما امیدوار رحمت ارحم الراحمین هم نظر رحمت بحال عاصیان راجی دارد و فردا شفاعت نیز
نصیب عاصیان باشد کما ورد فی آثار که روز قیامت یحیی بن زکریا را علی نبینا و علیهما الصلوات
والتسلیمات بیارند و هیچ معصیت در دیوان او نباشد او را در دیوان عاصیان بدارند تا حجاب از ایشان
گرفته شود و صفت غفران برای اهل عصیان ست و ستاری ذنوب و عیوب برا خواهان عفو
تقصیرات را جویانست ظهور خیریت از شریت می باید خداوندی ابندگی ست ع منم کاستاد را استاد
کردم + غلام خواجه را آزاد کردم + پس هر چند وجوه قبیح و نقص و شر بیشتر نمایندگی و آئینه داری
حسن و کمال و خیر زیاده تر سبحان الله قبح و نقص در بینجا مظهر حسن و کمال پیدا کرد اعدام مقیده
باوجود شرارت چون وجوه خیریت عارضی دارند آئینه اسما و صفات شوند عدم مطلق که وجهی از خیریت
ندارد و شر محض ست تقابل بوجود بحت دارد تعالی و به آئینه داری آن مرتبه مقدسه برپاست ع

| | | | |
|---|---|---|---|
| اسلام خویشتنم خوانده لاله رخساری | سیاه روئی اگر دعاقبت کاری | از هزاران یکی از عرفا بعد و دون | |

مستطاو له بحصول این کمال ممتاز ست و نزول بعدم صرف میفرماید و آئینه داری حضرت ذات تعالی معرا از اسما و صفات می نماید و نور هدایت او از عرش تا فرش فرو میگیرد لهذا بستی خاک سبب رفعت او گشته است و خواص خاکیان از قدسیان فضل داده سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که این دور از کار را در اوقات مرجوه بدعا یاد آرند و عفو زلات او خواهند

## مکتوب صد و چہل و نہم بمولانا محمد صدیق در آنکه حزن لازمهٔ این راه است و آنکه نسبت اگر از ظاهر مختفی گردد بر باطن جلوه گر باشد مضر نیست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکاتیب شریفه اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده مسرور و خوشوقت ساخت زادکم الله سبحانه ترقیا و توفیقا از شکر و شکایت که می نویسند بوضوح می انجامد تحمد و ما دنیا دار الفراق ست محل تقاد پیش ست کریمه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات مشعر این معنی ست پس طالب او تعالی درین تنا غیر از آنکه بسوز و گداز سازد و بحزن و فکر موصوف بود چاره ندارد هرگاه صفت حبیب علیه و علی آله افضل الصلوات و التسلیمات دوام حزن و تواصل فکر باشد بدیگران چه رسد غایة الامر جهت تسلیه طالب نمونه از بعض امور موعوده بر باطن او جلوه گری سازند ع | بلا بودی اگر این هم نبودی | از کم کردن عیان تو اظهار تالم می نماید باکی ندارد اگر از ظاهر مستور گشته بر باطن متجلی ست در نفحات می آرد و شیخ ابو محمد جریری راگفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم راه گم کرده خود چون یا بم مرا براهی که بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتار اند و باین داغ مبتلا لیکن بر توصیح چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند شعر

| | | |
|---|---|---|
| قف بالدیار فهذه آثارهم | | تبکی الاحبا حسرة و تشوقا |
| کم قد وقفت بها اسائل مخبرا | | عن اهلها او صادقا او مشفقا |
| فاجابنی داعی الهوی فی رسمها | | فارقت من تهوی فعز الملتقی |

## مکتوب صد و پنجاهم بشیخ محمد شریف کابلی در آنکه فنا قدم اول است درین راه

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى اخوی گرامی مولانا محمد شریف اینست و ورا از گرفتاری از ... ماسوی منسی نمازند و بر سنت نبوی علی صاحبها الصلوة و السلام مستقیم باشند و از هستی موهوم بتمام منخلع گردیده بوجود موهوب متحقق بوند و بدوام نیستی بسید هستی نمایند و ظهور هستی و توابع آن بی کمال نیستی میسر نیست و تخلق باخلاق محبوب بی فنا از ممتنعات ممکن نه کمالات دیگر فوق آن بسیار اند لیکن همه مشروط باین فنا اند

هیچکس را تا نگردد او فنا ‌‌ ‌‌ نیست ره در بارگاه کبریا

پس فنا قدم اول ست درراه قدم و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما کتمه احظی لدیه و اجمل

## مکتوب صد و پنجاه و یکم بملا نعمت الله در آنکه هر چند نسبت باطن قوت پذیرد تجلی باحکام شرعیه بیشتر گردد

کتابت های اخوی مولانا نعمت الله رسیده خوشوقت ساخت بجمعیت و استقامت باشند فان الاستقامة فوق الکرامة و از هستی موهوم برآمده بدوام نیستی موصوف باشند تا هستی متحقق جلوه فرماید و سالک را از وی ربوده خود بخود حاضر باشد این معنے ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید بنظر و فکر این معانی کشاید که با وجود بقای تکالیف شرعیه نابودن بچه معنی ست و بودن نابودن دریک وقت چگونه باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفته در هر چیز رحمت ست الا در عشق رحمت نیست میکشد و از کشته دیت می خواهند یعنی از گم شده احکام بندگی فرو نمی گذارند عجب معامله است هر چند این نسبت بر عارف غالب می آید سبب ازدیاد تجلی او باحکام شرعیه میگردد چه نفس اماره که بالذات آبی احکام شرعیه است رو بانقیاد می آرد و کمال تجلی بکمال اطمینان ست و مداهن شریعت که دعوای این نسبت می نماید از حقیقت نسبت بی بهره است از مغز بپوست درمانده چه کمال این نسبت باطمینان میکشد و علامت اطمینان کمال اتباع احکام منزله است فلیس ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی کمال متابعة صاحب الشریعة علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و التحیات

## مکتوب صد و پنجاه و دوم بفتح خان شیرپوری در حل شبهه که بر کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره نموده

بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده بودید که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که روزها ماست نفی
ماسواست پس معلوم میشود که ماسوا هست چیست بحقیقت وجود دارد یا نه اگر حقیقت وجود دارد نفی آن منتفی
نمیشود و اگر بحقیقت وجود ندارد چه حاجت بنفی جواب مراد حضرت خواجه قدسنا الله سبحانه بسره والله
اعلم بالصواب از نفی ماسوا نفی تعلق و نفی مقصودیت ماسواست بلکه نفی شهود و شعور ماسوا که حاصل فنا
و توحید شهودی ست که شرط این راه ست ماسوا بحقیقت موجود باشد یا نباشد توحید وجودی
هیچ در کار نیست تا نفی وجود ماسوا کرده آید آنچه لابد ست در وصول بمنازل قرب بران موقوف توحید
شهودیست باید که در دیده بصیرت سالک نامی و نشانی از ماسوا نماند و تعلق علمی و حبی از ماسوا گسسته
شود تا قابلیت ظهور انوار قدم پیدا کند و راهی ببارگاه قدس یابد و بدون خرط القتاد مقرر ست تا رهایی
نیابی ما را بنفی وجود اشیا چندان کاری نیست علاج مرض باطنی که مانع وصول ست نزد ما از اهم
مهام ست و آن تعلق و گرفتاری ست باشیا و شهود و شعور ست بماسوا چه بطور ولایت علوم کونی حادثه
با معرفت الهی جل سلطانه جمع نه آید و شهود کثرت با شهود وحدت یکجا نشود سالک را ناگزیر ست که
بلا نفی این امور نماید تا نسیان ماسوی شود و فنا پدید آید ع

تا بجاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای الا الله

نوشته بودند که اگر گفته شود بحقیقت وجود ندارد مگر وجود مجازی جواب
همین وجود مجازی در مرتبه خودش هست یا نیست اگر هست چه فائده بنفی ما و اگر نیست فائده
در نفی آن گوییم وجود مجازی چونکه در اذهان بعنوان وجود حقیقی مرکوز شده است سالک نفی عنوان
حقیقت آن را می نماید تا مجاز بعنوان حقیقت ظاهر نشود و بوجود حقیقی حق جل و علا مشارکت پیدا نیاید
و سد راه سالک نشود المجاز بنفی شنیده باشند نوشته بودند اگر گفته شود اصلا نیست مگر وجود موهوم
جواب چون اصلا نباشد وهم موهوم از کجا گوییم مرتبه وهم که عبارت از نمود بی بود ست در علم الله
کائن و ثابت ست روا ست که حق سبحانه عالم را درین مرتبه که در علم او تعالی بود تخلق فرماید و در

خارج صلا نبود و تحقیق این معنی در کتب این اکابر مذکور ست نوشته بودند اگر گفته شود وجود ظلی جواب
پس من وجه باشد و من وجه نباشد و این نفی در وجهی ست که نیست هست نما لاجرم نفی نفی بی فائده
بود گوئیم که نیست هست نما را سالک چون بعنوان هست حقیقی تصور کرده و بنیاد درازدرین بی
بنیاد نهاده است نفی عنوان هستی حقیقی او می نماید تا از روی ذوق و حال نیستی ذاتی
او هویدا گردد و نیز به مصعود هست حقیقی گردد و از ظل به اصل شاه راهی کشاید

## مکتوب صد و پنجاه و سوم بحاجی حسین در آنکه مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ماسوی است و صفای عبودیت امر دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم بخدمت حاجی الحرمین الشریفین از رین محب دور افتاده سلام عافیت انجام خواند
صحیفه شریفه رسیده سبب مسرت گردید مطالعه احوال پسندیده و اذواق و مواجید سنجیده مسرت
بر مسرت بخشید الله تعالی ترقیات بی اندازه دهاد و علوم و اذواق تازه بخشاد و محمد و باچون این دار
دار عمل ست و محل کشت و کار در افزونی عمل سعی بلیغ باید نمود و در ازدیاد کمیت و کیفیت آن باید کوشید
مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ما دون حق ست تعالی که مانع دوام اقبال ست بجناب
قدس معبود حقیقی و حصول یسر ست در اعمال و طاعات و تنقیه عبادات ست از دقائق شرک خفی از
حصول فنا دید عدمیت بنده بجائی نرود و معدوم مطلق نشود و سر از ربقه بندگی نکشد و در جانب بقا هم
با حق جل و علا در نفس الامر یکی نگردد و متحد نشود مقصود صفای عبودیت ست و نیک بود نسبت معاملت
با و سبحانه این معنی در فنا ظاهر ست و در بقا نیز چون دید اتحاد ست پس بمقتضای انا عند ظن عبدی بی گویا
حضرت معبود تعالی باین کسوت متلبس گشته بعبادت آمده است و مقرر ست که هر چه بآنجناب قدس منسوب
است اتم و اکمل ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس عبادتی که هنگام بقا بود اتم و اکمل باشد

## مکتوب صد و پنجاه و چهارم بمیرزا عبید الله در شرح احوال وی که در عریضه وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که مصحوب شیخ نور الدین درویش ارسال داشته بودند

رسید از مطالعهٔ آن ذوقها یافت نوشته بودند که درین ایام در ادای نماز حالتے رو میدهد که قبل
ازین نبود چنان ظاهر میشود که جسم در حرکت تابع جسم دیگر ست چنانچه جامه تابع بدن ست و صدای
این حال از نظر پوشیده نمیشود و در قلیل اوقات در خارج نماز در حرکت و سکون همین حال ست مخدوما
این حالت بغایت اصل ست نماز را چنانچه بر غیر نماز تفوق ست حالت صلاتیه را بر غیر حالت صلاتیه
نیز تفوق ست و این جسم دیگر متبوع که نوشته اند ما ناکه صورت مثالیه وجود موهوب ست که بولادت
ثانیه مربوط ست که بعد از تحقق فنا و بقا باهمی که مبدأ یقین اوست آن وجود حاصل گشته و باطن عارف
گردیده و لطائف عشره عالم خلق و امر و نسبت بآن ظاهر آمده این ظاهر و باطن ورای آن ظاهر
و باطن ست که متعارف قوم ست که عالم خلق را ظاهر گویند و عالم امر را باطن نامند و آنکه گویند که عارف
ظاهر با خلق ست و باطن با حق جل و علا ~ از برون در میان بازارم ۞ و ز درون خلوتیست با یارم
مراد از آن ظاهر و باطن متعارفست و تصفیهٔ باطن بهمین معنی گویند چه تصفیهٔ باطن بمعنی اول معنی
ندارد و نگرانی و توجه او بمطلوب صورت نپذیرد چه توجه و نگرانی مشعر مباینت و مباعدتست و این باطن که
حکم قوم ظاهر دارد هر چند از عالم اجسام نیست لیکن امور معنویه درین راه بسیار ست که در صورت
مثالی بعنوان اجسام ظاهر میشوند و آنچه نوشته بودند که عرض نموده که نسبت وهمیه نبود و حالت باصل ست
و این حال معروض متضاد با اوست مخدوما میان این هر دو حالت هیچ تضاد نیست حالت صلاتیه
مسطوره میتواند که مترتب بر بقا باشد و حالت نسبت وهمیه فنا ست و فنا را با بقا هیچ تدافع نیست فنا و بقا
نزد ما باهمی ست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی چه فنا از ماسوای مطلوبست و بقا با مطلوب
این شبهه شما شبیه شبهه صاحب نزهت ست که بر مقرر قوم تخطیه و اعتراض نموده است و گفته است

| | | |
|---|---|---|
| گویند عیان خود چه تابے | گم شو که چو گم شوی بیابے | این نکته نمود ناصوابم |
| چون گم شوم آنگهے چه یابم | یابنده اگر کسے دگر خواست | از گم شدنم پس او چه میخواست |

این اعتراض نیز مدفوع ست چه گم شدن که فنا ست نسبت بماسواست و یافت که از بقا ست
نسبت بحق تعالی ست و در میان این و آن تدافع نیست این فقیر این مطلب را در کاغذے تفصیل

نوشته است اگر خفائی ماند آنجا رجوع نمایند مخدوما آنچه از امور غیبیه کونیه و احوال موتی که ظاهر شود
درکار نیست که آنرا بتفصیل نویسند اجمال هم کافی ست که بمطلب اصلی چندانی کار ندارد دیگر چیزی که
مناسبت داشته باشد و آنچه بمطلب اصلی تعلق دارد و تفصیل آن اگرچه بازند مستحسن ست و هر که از شما طلب باشد بعد از استخاره
طریقه را باو بگویید و اگر از دیهات خوش نیاید و صحبت کم کسی را نگاه دارند و طریقه ستر احوال محمود ست محتاج استفسار است
عزیزی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب پرسید یا رسول الله ما التصوف گفت التصوف ترک الادعاء
وکتمان المعانی و حصول بشارت مقام فردیت که نوشته بودند مبارک ست لیکن ننوشته بودند که آثار این
در خود هیچ یافته شد یا نه آری این قدر نوشته اید که در مقام ارشاد فرود مقام فردیت متصور نمود فقیر نیز
درین باب توجه خواهد نمود انشاء الله تعالی آری در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد
ارشاد چونکه متضمن عروج و متضمن نزول ست بر فردیت مزیت دارد چه در فردیت همین عروج در وحق ست
تعالی نزول در وبخلق که مقام تکمیل و دعوت ست ندارد دکل وجهة آری کسی که جامع کمالات فردیت
وقطبیت بود بکبریت احمر ست چنانچه حضرت ایشان ما در اوائل جامع این هر دو نسبت بوده اند بعد
از ان بکمال وراثت پیوستند و سید الطائفه قدس سره نیز جامع بود نسبت فردیت را از شیخ محمد قصاب
حاصل گشته بود و نسبت قطبیت را از شیخ سری سقطی نسبت قطبیت را در جنب نسبت فردیت فراموش
نموده است آنجا که فرموده که مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصابم و ظهور الوان
واضواء و انوار چندانی منافات به نسبت فنا و نیستی ندارد و هنگام ظهور آن خود را بآن سر نباید داد هر چند
لذت بخش بود متوجه نسبت خود باید بود نوشته بودند که صحبت در وقائع با سلاسل دیگر بسیار واقع ست
التفاتها بسیار مفهوم میشود بلکه در بعضی از احیان آنقدر انکشاف جلی ست که نمود ارواح را بالبصر با بصیرت
شریک ست و تکلیف طریقهای خود میکنند ازین وهم بسیار دارد کذا و کذا مخدوما شما در کار خود سرگرم
باشید و حرمت مشایخ را نگاه دارید لیکن قبله توجه را پراگنده نکنند و توجه بیک جانب مقصود دارند بزرگان
بر تقدیر وقوع شفقت میکنند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه باید دانست که اگر طالب این راه
که ارادت بشیخی آورده است ظاهر شود که نسبتی یا نوری بوی از عزیزی دیگر رسیده است باید که آن نسبت را

از پیر خود دانند که بصورت آن عزیز ظاهر گشته افاده نموده است و اعتقاد کنند که پیر او جامع ست لطیفه
از لطائف او که مناسبت بآن عزیز دارد بصورت آن عزیز خود را نموده است این از جمله اغلاط طلاب
است شما خود محفوظ آید اما یاران را ازین دقیقه آگاه سازند شیطان دشمن قویست مبادا ازین راه قبله
توجه را بر طلاب مشتبه سازد و از وصول بمطلوب باز دارد بلکه از راه ببرد مخدوما یک کتابتی از شما پیش ازین
بمدتی رسیده بود پیش از ترک آنرا نوشته بودید بعد ازان از شما کتابتی نرسیده و غیر از همین کتابت که جواب
آن نوشته شد و دران کتابت شوق ترک و استنکاف دنیا رغبتی تام از وضعی که داشتید پیش از پیش بود
و پاره بسط مقدمات درین باب نموده بودید و نیز دران کتابت مندرج بود که درین ایام بکار و حیرت و عجز
و افتقار بسیار ست و ارادت و دعا و طاقت و پردلی که در اوائل مفهوم می شد کمتر ست مسبب بی توسط
اسباب در نظر می بود الحال که در قباب اسباب ست اول صنع مدلول صانع بود الحال قضیه بر عکس
است از روی شعوری بود الحال زوال شعور آرزوست فنا را بر بقا میگزید الآن بقا را اصطفا میکند
صفا را عین ذات میدانست از روی تحقیق بی کم و کاست الحال وجود را در تنها تباین مفهوم میشود
اعتبار امیقت صحو بود اکنون دل کبر و سکر ست جلوت و محافل و سیر و سفر خوش می آید درین زمان
زوایا و اقامت و تقاعد معقول همت شده مخدوما معامله هرچند از ابتداء در ترقی افتد امور مسطوره رو
می نماید النهایة هی الرجوع الی البدایة مندرج بود که مرتبه سلوک قدمی و رتبه سلوک نظری ظاهرا تفاوت
بیک معنی باشد یا نه بیک معنی نیست چنانچه حضرت ایشان در مکتوبات این معنی را بتفصیل نوشته اند
از انجا ملاحظه نمایند والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات
والبرکات العلی و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین آمین

## مکتوب صد و پنجاه و پنجم بشیخ عرب بخاری در آنکه تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا و مصلیا اخوی اعزی شیخ عربا ازین درویش دلریش سلام بعافیت انجام
خوانده صحیفه مرسله خوشوقت ساخت حمدا لله سبحانه که بعافیت صوری و بطراوت و جمعیت معنوی

مقترن انه الله تعالی ترقیات دهاد و مزید بر مزید عطا کناد من استوی یوماه فهو مغبون خلاصه اوقات
را بوظائف طاعات مصروف دارند درین فرصت یسیره بتعمیر باطن و تنویر آن پردازند هیهات هیهات
تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست و بالعکس و ما بوالهوسان در پی تعمیر ظاهریم پس از باطن چه خبر داشته
باشیم در حدیث آمده است فانی بعثت لخراب الدنیا ولم ابعث لعمارتها نوشته بودند در اثنای صلوات خمسه
کیفیت نادره رو میدهد و دید نیستی بطریق دوام ست علی الخصوص در حین ذکر و مراقبه نه از وجود
اثری در نظر می آید و نه از عدم اراده هیچ امر در دل نمی آید مخدوما احوال سنجیده و پسندیده اند خصوص
حالتی که در حین ادای نماز رو دهد بسی اصیل ست و لذات آن منبئ از انتها والسلام اولا و آخرا

## مکتوب صد و پنجاه و ششم بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در آنکه ورای فنا و ورای توحید و تجلی ذات معاملات دیگر بسیار ست و بیان بعضی کمالات صلوة و شرح کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره که فرموده اند ظهو هو احسن و وساوس بعد از فنا مضر نیست

بسم الله و الصلاة علی رسول الله عرض دعا و نیاز از کمترین داعیان با اخلاص خدام
مخدوم زاده بر سجاده قبول فرمایند عنایت نامه گرامی مشرف ساخته امید که همبرین منوال احیای مهجور
افتاده را بملاطفات و معارف تازه می نواخته باشند این عاصی تباه کار از روی کمال شرمندگی و خجالت
که از جناب مقدس باری تعالی دارد خود را شایان آن نمی داند که بتحقیق یا بتقلید سخنی از حوالی حریم اقدس
او بر زبان یا بقلم آورد و از همین جهت در بعضی اوقات در ارسال جواب عنایت نامها تقصیر میکرده و
لیکن انحال بحسب امر شریف جرأت می نماید و آنچه بفهم قاصر این احقر راه داده می نویسد و تقصیرات
را امید عفو دارد و کمال فنا بر وجه کمال بی تجلی ذات میسر نیست لیکن تواند بود که ورای تجلی ذات معاملات
دیگر بسیار باشد که حصول سعادت عظمی بآن مربوط بود و مابه التفاضل بین الانبیاء علیهم الصلوات والبرکات
نیز همان معاملات باشد آری طریقه انبیا نیستی و گذشتگی و آزادی ست اما حقیقت انبیا ظاهر او را
آن یافته علیهم التحیات والتسلیمات از طریقت تا حقیقت فرق بسیار ست فنا فی نفسه از مطالب مقصود

نیست مقصود اصلی امور دیگر ست که فنا شرط آنست وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون هرچند صاحب
نفی که بمنتهای نقطهٔ نفی رسیده است مجملا از اثبات ولو فی الجمله نصیبی دارد اما از نصیب تا نصیب
فرق بسیار ست جمعی که فطرت اصلی شان از مقام نفی ست هرچند از مقام اثبات بقدر نصیبی دارند
اما آن نصیب طفیلی ست ذاتی نیست آنچه ذاتی ایشان ست نفی و انتفاست و جمعی بحسب استعداد
طبیعی از مقام اثبات نصیبی دارند نفی طفیلی اینها ست در ضمن اثبات که ذاتی این جماعت ست نفی نیز
بحصول می پیوندد شتان ما بین النصیبین کذا و کذا اگر شمهٔ از آن معاملات که بمقام اثبات تعلق دارد
و بدانش این بیحاصل پارهٔ از آن از راه تقلید و پارهٔ از راه تحقیق درآمده در میان آرد نزدیک ست که نزدیکان
دوری جویند و می ترسد که قطع البلعوم در حق او صادق آید سرا پا آتشی امشب قدح گو دیگری پر کن که خواهد
سوخت محفل تا تو می در جام خواهی کرد درین مقام بزعم این قاصر از توحید ذاتی و شهود وحدت در
کثرت نامی و نشانی پیدا نیست و همچنین بعد از نزول تام ازین مقام بهر ارشاد اتمام شهود وحدت در
کثرت نمی نمایند و در کار نمیدانند و مبتدی و متوسط غیر مرجوع و مرجوع درین معرفت باید که فرقی داشته باشند
چه اگر مشهود در مرایای کثرت مطلوب حقیقی ست و شایان نفی نیست پس چرا مبتدی و متوسط را این
معرفت مضر داشته باشند و بنفی آن سعی نموده آید و اگر مطلوب حقیقی نیست قابل نفی ست چنانچه حضرت
خواجه بزرگ خواجه نقشبند فرموده اند که هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر ست بحقیقت
کلمهٔ لا نفی آن باید نمود پس منتهی مرجوع را چون از آن چاره نبود و بکدام جریمه او را بمشاهدهٔ غیر مطلوب
آرام میدهند و این معرفت غیر واقع را برو می ظاهر میسازند و بعد تخلص او بمقتضای اطلاق چرا
محبوس زندان کوچهٔ تنگش میدارند چنانچه حضرت خواجه مؤید الدین الرضی قدس سره فرموده اند که توحید
کوچهٔ تنگست شاه راه دیگر ست ازین عبارت شریفه دو چیز مستفاد ست یکی آنکه توحید از مطالب
نیست راه مطلوبست چه مطلوب ورای کوچه و شاه راه ست دوم آنکه راهیست تنگ بسا ست که
از مطلوب باز دارد و این عبارت دلالت بران ندارد که بعد از فنای اکمل و نزول اتم البته باید که
این معرفت رد نماید اگر گویند در مجالی کثرت مشهود هرچند مطلوب بر وجه کلیه نیست لیکن ظهور آن

اوست که بعنوان جزئیت مشهود گشته است پس مبتدی و متوسط چونکه بمطلوب نرسیده اند در وقت
ظهور این معرفت شاهد بشهود جزئی از شهود کلی باز مانند و منتهی چونکه بمطلوب رسیده است بعد از رجوع
او تا زمان اتمام مدت دعوت اگر او را باین مشاهدات جزئیه مانوس دارند گنجایش دارد و غیر مطلوب
را مطلوب نخواهد دانست و بآن آرام بر وجه کمال نخواهد گرفت و محبوس کوچه تنگ نخواهد گردید چرا که بفضای
اطلاق متخلص گشته است و مطلوب را کما هو و یافته و میداند که این شهود بهر تسلیه او تا اجل مسمی عطا کرده
اند گوئیم منتهی که بکمال مرتبه انتها رسیده است شاید که بعد از رجوع باین مشاهدات جزئیه خرسند شوند لیکن
عارفی که بکمال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اکابر اولیا علیهم الرضوان رسیده است و شربی از اصل
یافته اگر بعالم نزول فرماید بامثال این مشاهدات چرا مفتون خواهد گردید و باین شهود مانوس و مالوف کی
خواهد شد و نیز منتهی که بکمال کمال رسیده است بیقین یقین دانسته است که هر چه در مجالی اکوان
ظاهر میشود از قبیل سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً است و غیر مطلوب ست مطلوب ورای ورای آنست پس
بغیر مطلوب چگونه الفت خواهد گرفت و این معرفت برای چه بروی ظهور خواهد نمود خوش گفت ؎

تو در عالم نمی گنجی بجوبی — مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

درویشی در وقتی از اوقات از
موجودات عالم امکان مثل زمین و سحاب و آسمان و شمس و نبات و حیوان استفسار نمود که آنچه از ارباب
وحدت وجود در مرایای شما شهود و مشاهده مطلوب با ثبات می نمایند راست ست و مطلوب در شما جلوه گر ست
همه جدا جدا تقدیس و تنزیه او تعالی کردند و وانمودند که بر ما این تهمت منهید ما را چه یارا که دعوای مظهریت
و مرآتیت او نمائیم و او سبحانه بآن علو شان و تنزیه چگونه در ما ظهور فرموده باشد ع منه تهمت سایه بر آفتاب
خود را خالی محض و ساذج صرف وانمودند حقیقت آسمان بیش از حقائق دیگران ازین دعوی تبری
نمود و بکمال اظهار عجز و زاری و ذل پیش آمد و چون جماعه بآن بیچاره سرگردان امور غیر واقع منتسب
میدارند و ارجاع حوادث کونی و امثال آن باو می نمایند ازین جهت آنقدر استیلای هیبت خداوندی
جل سلطانه وی را فرو گرفته بود که بیان آن نمی توان نمود از ترس و خجالت گداخته آب شده میرفت
درین اثنا آفتاب از جا بدان خود نیز تبری کرد و نمود که این جماعت مرا شرمنده و رسوا ساخته اند من با این

نامرادی و سرگردانی و اینها درین مقام لرزان و نالان بود بر سر اصل سخن رویم انس اهل رجوع عین
در طاعات و عبادات محبوبست و در ادای حقوق مخلوقات او علی الخصوص در نماز که معراج مومن ست
انس خاص دارند بحدی که بیرون آن گویا معطل و بیکار اند حدیث ارحنی یا بلال و حدیث قرة عینی فی
الصلوة رمزیست ازان خصوصاً جماعه که بمحبوبیت ذاتیه مشرف اند و بولایت خاصهٔ محمدیه پیوسته علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة انس شان در طاعتست و همت شان مصروف بر تکمیل نماز آن از علو همت بشهود
و مشاهده سر فرو نمی آرند چه بیقین دانسته اند که مکشوفات و مشهودات این نشئه ظلال مطلوب ست
نه عین مطلوب و مطلوب مطلق ازین مقیدات و مشاهدات مبراست لهذا هزاران شهود و مشاهده را
بتحریمهٔ اولی که با امام یابند برابر نمیدانند و طمانینت خشوع نماز را به از تجلیات تصوری نمایند آری محب
چونکه همواره شهود محبوب را خواهان ست و همه وقت وصل و اتصال او را آرزومند جائز ست که از کمال
شوق بظلال محبوب نیز بیاساید و بظهورات او تسلیها نماید عزیزی گفته

ببوی تو از جا جهم مست و بیخود
زهر سو که آواز پایی برآید

محبوب ذاتی از اصل دارد و گرفتار ذاتست من حیث هو و از غلبهٔ
این گرفتاری با مور دیگر ملتفت نیست معامله که او دارد در انجا نام شهود و تجلی بردن عارست پس محمدی
المشرب که اقرب بمحبوبیت ست باید که ازین مشاهدات ابعد بود و از همه شهودات خواه شهود در مرایا بود و خواه
بیرون مرایا یکسو باشد و عبارتی که از حضرت خواجهٔ بزرگ رضی الله تعالی عنه منقولست که ظهور هواجس
و وساوس بعد از فنا مضر نیست محامل دیگر دارد که بغایت عالیست چه در کار که بر تجلی فرود آرند که مخالف
مشرب آنحضرت بود و تدافع بعبارت ایشان که سابقا مسطور شده داشته باشد زیرا که میتوانند که این عبارت
باین معنی باشد که مقصود از فنا زوال گرفتاری ست از ما دون او تعالی و چون بفنا و اطمینان نفس این
معنی بحصول پیوست بعد ازان اگر علم اشیا عود نماید و وساوس پیدا آید از مضرت وارهد زیرا که علم اشیا
که فی نفسه صفت کمالست بجهت گرفتاری باشیا مذموم بود و چون بفنا ازان گرفتاری نجات شد علم اشیا
از صفت ذم برآمد و نیز میتواند که باین معنی باشد که عارف کامل بعد از تمامی کار چون بمقام عبدیت رسد
هر فردی از افراد عالم شاهراهی می شود بجناب اقدس او تعالی پس درین وقت خطرات که سابقا موجب

غفلت و دوری بود و سبب جمعیت و حضوری میشود و از خطرات راهی بجناب حق تعالی کشاده میگردد

در دل غم دنیا غم معشوق شود ... باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

و نیز علم ممکن چونکه بحصول صورت معلوم ست در نفس عالم و موجب تاثر عالم ست بمعلوم لاجرم سبب تلون و تغیر عالم ست که مستلزم نقص ست و علم واجب تعالی از کیفیت حصول منزه و مبرا است پس اگر علم عارف کامل بحکم تخلقوا باخلاق الله ازین قبیل بود و از تاثر و تغیر وارهد و از نقص بکمال آید مستبعد نبود درین وقت خطرات و حدیث نفس باشد و هیچ ازان تاثر و تغیر نبود این معرفت از معارف غریبه است و از اسرار خفیه ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و سلم و بارک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر الصالحین و المؤمنین آمین

## مکتوب صد و پنجاه و هشتم بمولانا عبد الغفور سمرقندی در اظهار افراط محبت بحضرت پیر دستگیر و اصحاب آنحضرت و آنکه این وقت تاب ظهور نسبت شریفهٔ ایشان ندارد

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی چه نعمتی که کسی در اوان پیری بحلیهٔ طاعات محلی باشد و هنگام ضعف بر اعدای قویه غالب بود و آثار قبول اهل الله از اطوار او پیدا باشد و انوار جبینش بشهادت این معنی هویدا بود استماع اخبار توفیق آن عزیز باعث فرحت تمام و شکر خداوندی جل سلطانه میگردد و سبب دعا و امداد و ازدیاد آن نعمت همی میشود این همه انوار از برکات نظر دوستان اوست سبحانه و این جمعیت صوری که ظاهر یاد ای وظائف بندگی یافته است اثر نسبت معنوی ست که از باطن شان بر باطن تافته است جماعتی که بشرف خدمت و بسعادت پابوس حضرت قبلهٔ حقیقی مشرف گشته اند بغایت عزیز و محبوب اند و بنهایت شریف و مرغوب چه اینها مرایای کمالات محبوب اند و یادگار آن جمال پاک او هرگاه این جماعه ای بیند حالتی رو میدهد گویا جمال مبارک آن قبلهٔ خدا طلبان را مشاهده می نماید و آن صحبت و آن اجتماع سبحان الله که در عالم مثل آن متصور نبود و نیست خطور میکند دیده پرآب و جگر کباب میگردد و آرزو همین ست که با اینها صحبت دارد و حرف و حکایت همین ها نماید لیکن افسوس که این جماعه روز بروز در قلت اند و با وجود این قلت از یکدیگر دور افتاده اند

ز هجر دوستان خون شد درون سینه جان من ... فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من

الخیر فیما صنع الله سبحانه هر چه هستند مغتنم اند ع یادگار بانی که بوی او داری ❊ حالت این سوخته فراق
و دلشده مشتاق آنست که کسی که پروانه وار گرد شمع وجود آنحضرت گشته و نشانه وار هدف تیر توجه یگانه او
نشده و شکار رفتار و ادا های محبوبانه او گردیده و بسته فتراک نزاکت قد رعنای او نگشته و کشته چشمان میگون
معشوقانه او نیست و مشتاق تبسم دلبرانه او و تبسم نازنین خود را بر آستانه علیای او بکمال شوق و آرزو نسائیده
و خاک پای سگان درگاه او را توتیای چشمان خود نساخته و نشان خط بندگی او بر جبهه او پیدا نبوده و سلسله غلامی
آن بارگاه در گردن جان و تن او هویدا نباشد باوی ننشیند و آشنائی نکند و سخن نگوید چکنم مرا چنین آفریده اند در
اختیار خود نیستم دیوانگان محبت هر جا بوی محبوب یابند جان فدا نمایند و هر جا از محبوب نشانی نه بینند بصد
فرسنگ از آنجا گریزند هر که با این آواره میل نشست و خاست دارد باید که چنین بود والا با آوارگان چه آشنائی
و کدام نشست و خاست بارها بخاطر میرسد که کنجی اختیار نماید و مغاکی در زیر زمین گزیند تا جماعه را که باوصاف
مذکوره اند نه بیند و سخن آنها نشنود و محمد و ما این وقت را تاب برداشت این نسبت شریفه نیست و بواسطه قرب
قیامت و تراکم ظلمات روز بروز این نسبت علیه در استتار است و انوار آن در اختفا و حمله آن در کمی و
غیر از آنکه اینکس در زاویه تجرد نشیند علاجی ندارد لیکن این نیز در اختیار اینکس نیست خداوندا مرا از محبان ایشان
گردان و از نظارگیان محبان ایشان گردان که طاقت نظاره قوم دیگر ندارم والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و پنجاه و هشتم بمولانا محمد حنیف در اظهار درد و سوز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا محمد حنیف از این گرفتار
آثار دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مکتوب مرغوب شما را در ینولا عزیزی از لاهور فرستاده بمطالعه آن مشرف
گردید از فحوای کتابت جاذبه شوق پیدا بود و حرارت طلب هویدا الحمد لله سبحانه علی ذلک هر قدر که از جذب و
حرارت دست دهد نعمت ست کمال آنست که بحد جنون رساند و از ما سوا بکلیه برهاند لن یؤمن احدکم حتی
یقال انه مجنون این جنون نصیب دوستان باد و بطفیل ایشان جرعه از آن در کام دردنوشان باد و اظهار
اشتیاق این دیار نموده اند و انتظار طلب این آواره داشته اند محمد و ما اهل این دیار چونکه در سر خیال یار دیگر دارند

واز دوری آن همواره بمعنی سوگوار اند دوستان را نیز دلالت بآن دیاری نمایند هر چند هیچ نشانی از آن دیار پیدا نیست واثری از دیار آن هویدا نه جز از هجران و دوری نصیبی از آن نیست و غیر از سوز و گداز حاصلی از و نه شعر فسقى الغراء والساكنيه وان هم ٭ شبوه بين جوانحي وضلوعي ٭ آری اگر عبور این وطن نمایند تا در د شریک ماتم زدگان هجران گردید و جرعه کش تلخ نوشان بزم حرقت فقدان شوید چه مانع ست لیکن با این همه درد دوری و سوز هجران عنایات بیش از بیش ست والطاف افزون از بیش عنایت ست که باین در مانوس

میدارد و باین سوز ساز داده ٭

| نسیم عاطفتی زان دیار می آید | | درین دیار بآن زنده ام که گه گاهی |
|---|---|---|

اطلاق یار و بار در جایی که از ذار و دیاری پاک و مبراست بطریق صنعت مشاکله است یا کنایت ست چنانچه در کلام مشایخ کرام مثل آن می آید والا ٭

| باز گشتند جیب کیسه تهی | | لا و هو زان سر ای روز بهی |
|---|---|---|

# مکتوب صد و پنجاه و نهم بشیخ حسن در دلالت بر شکر نعمت و تحذیر از مکر الهی جل جلاله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی شیخ حسن حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله از ین درویش دلریش سلام عافیت انجام خوانند استماع اخبار توفیق شما و گرمی هنگامه طالبان و استقامت اوضاع و استمرار حلقه ذکر و فکر سبب مسرت دوستان میگردد و باعث مزید حمد و شکر شان میشود درین چنین زمان که هنگام قرب قیامت ست این قسم اجتماع مردم خدائی و صحبت سعدی بهم از نعم جلیله است ٭ آسمان سجده کند بهر زمینی که درو ٭ یک دو کس یک دو نفس بهر خدا بنشینند ٭ بکار خود سرگرم باشند و شکر خداوند جل سلطانه بجا آرند لئن شکرتم لازیدنکم و از مکر الهی تعالی ترسان و لرزان باشند و از کید شیطانی ایمن نبوند و از هوا و هواجس نفسانی و دقائق شرک خفی بر حذر بوند هرگاه مقتدایان ما و ما ایمن نفسیر پیغمبر باشند وای بر ما بالجمله محبت و رابطه معنوی را به بزرگان خود محکم دارند و بر دو شقی سنن نبویه را علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة از دست ندهند و دوام التجا و ابتهال و تضرع و زاری را بجناب قدس حضرت لم یزلی لازم گیرند تا امید نجات صورت بندد توقع از دوستان آنست که این دور از کار را بدعای خیر یاد آرند کتابتی که فرستاده بودید رسید الله تعالی معکم و هو حسبکم

## مکتوب صد و ششم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی در آنکہ باید ظاهر در رنگ باطن بدوام حضور موصوف بود

حضرت حق سبحانه و تعالی بکمالات صوری و معنوی محلی داشته گرفتار مطلبی وارد که هرچه ما دون اوست در جنب او محو و متلاشی گردد تا محب او بمقتضای المرء مع من احب آفاق و انفس را وداع نموده بخود آنجا جولان نماید و همتی در طلب او عطا فرماید که از تجلیات و ظهورات او چشم فرو بسته ذات ظاهر و متجلی را خواهان و جویان باشد بحرمت من ما زاغ بصره و ما طغی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و البرکات احوال و اوضاع فقرای اینجا حمد و مستوجب حمد ست لله تعالی الحمد و المنة علی ذلک المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم متمنای این مسکین در باده خود و سائر دوستان آنست که همت خود را کلیا مصروف جناب قدس مطلوب حقیقی گماشته شود و هرچه منافی این دولت عظمی بود بسر اسر از ان اعراض نموده آید نشود که بر معموری باطن اکتفا نموده ظاهر را بغفلت سر دهند که این نیز از دائره شرک خفی بیرون نیست عزیزی می فرماید لو اقبل مقبل علی الله مدة عمره ثم اعرض عنه لحظة کان ما فاته اکثر مما ناله اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست از مقتضیات بدنی و اختلاط خلق چاره نه آری اینقدر معلوم میگردد که همین غفلت ظاهر را که لابدی ست اگر مقرون به نیت صالحه نموده آید از غفلت می بر آید و ملحق بذکر میگردد مثلا نوم که سراسر غفلت ست اگر مقرون به نیت دفع کسل در طاعت گردد ذکر میگردد نوم العلماء عبادة شنیده باشند و اختلاط بمردم به نیت ادای حقوق آنها نیز ذکر ست که ادای واجب و مستحب ست علی هذا القیاس ذکر منحصر در ذکر لسانی نیست در هر عمل که ملحوظ رضای مولی بود جل و علا داخل ذکر ست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ازین بیان لائح گشت که دوام حضور که عبارت از طرد غفلت ست علی سبیل الاستمرار چنانچه نسبت بباطن گفته اند در ظاهر نیز ثابت ست لیکن دوام حضور ظاهر را که عبارت است از مقرون گردانیدن جمیع اعمال و افعال را به نیت صالحه و در جمیع امور ملحوظ رضای مولی ساختن ست حتی در اموری که بظاهر غفلت می نماید دوام حضور باطن لازم ست و عکس لازم نیست این کمال مخصوص بمخلصان ست که از تصحیح نیت در هر عملی آمده اند و نیت ایشان بفضل الله تعالی اکمل تصحیح یافته است مخلصان بکسر اللام ازین کمال قلیل النصیب اند المخلصون علی خطر عظیم این بزرگواران که بحقیقت

اخلاص رسیده اند و از تصنع و تکلف که لازمهٔ طریقت ست آراسته هرچه میکنند از برای خدا میکنند تعالی و هرچه
ازیشان بظهور می آید لله است سبحانه خواه نیت کنند یا نه نیت در محتمل ست در تعیین احتیاج تصحیح نیست چه نفس
ایشان فدای مولای خود گشته است و اطلاق کلمهٔ انا را بر خود شرک میدانند پس هرچه کنند عائد باو باشد تعالی چنانچه
اول هرچه میکنند برای نفس خود میکنند و محتاج به نیت نبودند باید دانست که سوء ادب و ایذای این قسم عارف
منجر به ایذای و سوء ادب باو سبحانه باشد زیراکه درین صورت منتسبات آن تکلیف بجناب او تعالی منتسب میگردد و هرگاه
اعمال آن عارف بی احتیاج نیت مر او را باشد تعالی اعمال دیگران که نسبت باو بوقوع آید بطریق اولی بآنجناب عائد بود
درین تقدیر پاس تعظیم و اطاعت او تعظیم و اطاعت مولای او بود جل و علا بهمین اعتبار در کلام مجید وارد گشته باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
و السلام اولاً و آخراً : کس ست اگر در دو کرهم با همه : بس ست این را کان بزرگ خود بگفتم ب ص

## مکتوب صد و شصت و یکم بحقایق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی در عظمت مطلوب جل و علا و عدم نهایت تعالی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التفات نامهٔ گرامی که درین ولا ارسال داشته بودید بمطالعهٔ آن مبتهج و مسرور
گردید سلامت باشند سفر حج مبارک باد یقین ست که در دعاهای مرجوه این فقرا را منسی نساخته باشند مخدوما همت علیا
را بران گمارند که از مطلوب حقیقی هیچ بدست نیارند و آرزوی وصل و اتصال را بآن راه ندهند چه بیقین یقین
معلوم گشته است که هرچه از و بدست آید فراخور حوصلهٔ واصل ست و مقید باستعداد و یافت او و مطلوب ازین
تقیدات منزه و مبرا ست و ازین قیود مطلق و معرا پس باید که مطمح همت مقصور بر مرتبه بود که از قیود ادراک و
تقیدات استعداد برتر باشد بیت

اگر دستی بکف و امان یارم ... گرفتاری کسی دیگر ندارم

چه ممکن با قید امکان مقید ست از مطلق حقیقی چگونه حظی فرا گیرد و انخلاع تام از بشریت و امکان متصور نه
شیخ عطار میفرماید بیت

نمی بینی که شاهی چون پیمبر ... نیافت او فقر کل تو رنج کم بر

الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما عجب معامله است درین مقام نه بی مطلوب را میخواهد و نه وصل
او را مع ذلک یاس هم ندارد که این کمال ذوق معاملهٔ یاس ست معرفت ربی بجمع الاضداد و رفع النقائض
این کمال وابسته به نشأ محبوبیت ست زیراکه محب که همواره شهود محبوب را میخواهد و همه وقت وصل و اتصال

و در آرزو مندیها یارای آن ندارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر شود و خود را توانندگی برداشت عزیزی گوید

| نصیب ما آثار و افعال و صفات | ز هر سو که آواز پاسے بر آید | بجولی تواز جام مست و بیخود |
|---|---|---|

جمال و جلال و حسن خد و خال محبوب شیفته است محبوب است که قتانی از جهل ندارد و گرفتار ذات من حیث هو هو

از غلبه این گرفتاری با مور مذکوره ملتفت نمیشود و قبله توجه را پراگنده نمیکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی

بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین این قسم نسبت را الحکم ان توا ضع لله رفعه الله

در نشأ اخروی امید وار بهاست که دیگران را نیست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

## مکتوب صد و شصت و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در آنکه نصیب سالک از مطلوب حقیقی جز استهلاک نیست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دعا و نیاز این عاصی مهجور مخمول از دیر خمول بمعرض قبول یا رسانند که چه نویسد لطائف محبوب عالی تر از انست که زبان این هرزه گوی گرد و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه انچه نصیب این بیچاره است استهلاک و اضمحلال است اگر خود خبری و کمالی نسبت نماید مشرک طریقت بود و خائن در امانت باشد و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا این آواره فی نفسه از جمیع منتسبات تهی ست عدمی ست وجود و تجسم ایشان ها هم رقود فقر او ذاتی ست و فاقه او سرمدی امانات همواره از اهل امانات ست بیچاره که کمال او عدم بود و جمال او نیستی از هستی مولای خود چه خبر داشته باشد و از کمال و جمال او چگونه اطلاع یابد سر هو بعارف والمعروف اینجا هوید است حضرت جمیل علی الاطلاق امثال او در از کار را نز الا بمانی باین معنی داده و شرلی از ین مشرب بوی کنا

## مکتوب صد و شصت و سوم نیز بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در اشارت ببعضی اسرار رغا مضه و اذواق خاصه خود

خدام سیادت و نقابت دستگاه همواره یاد آورد و رجحان تمیمی بوده بدعای ظهر الغیب معاون باشند احوال فقرای اینجا موجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة شیوخکم فانها ملاک الامر و بها خرد التقا

| از شمول عنایات که در بارهٔ این عاصی واقع ست چه نویسد ع | | داد او را قابلیت شرط نیست |
|---|---|---|

قبل من قبل بلا علة اگر بتفصیل آن پردازد و تحمیل کند قلم طاقت آن نیاورد و کاغذ بسوزد و متکلم و مستمع از هوش رود بعد از آن که گوید و که شنود خوش گفته

| | |
|---|---|
| سراپا آتشین است این قدح گو دیگری پر کن | که خواهد سوخت ساغر تا تو می در جام خواهی کرد |

و ایضاً طاقت علوان زبان را کی گیرد و یضیق الصدر و لا ینطلق اللسان ع

| |
|---|
| سخن از لب تو گفتم بلبم سخن گره شد |

نیست باید که مستمعان متکلم را معذور دارند و از راه جنسیت بذات او راه جویند تا از ذات بیچون حقیقی حظی یابند هرچند ذات متکلم را با ذات مستمعین هیچ جنسیتی در میان نه چه ذات او نصیبی از بیچونی یافته و با ذات بیچون حقیقی اتصالی و نسبتی خاص پیدا کرده بلکه دیگر از اصلا ذات نیست بذات عارف چگونه ذاتی هر ذات خالق عارف خود ورای اوست بهر حال دست و پائی باید زد و همواره باین ترانه باید مترنم بود مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو اللهم اجعل حبک احب الاشیاء الی واجعل خشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب صد و شصت و چهارم به تربیت خان در آنکه طالب حق جل و علا درین دار همواره با درد و گداز است و در مذمت دنیا

صحیفهٔ مکرمت که منبی از الم فرقت بوده مشرف ساخت چه توان کرد دنیا سراسر محل فراق و اندوه است موطن لقا آخرتست حق سبحانه همه ما را بآن سرگرم دارد تا لقای آنجای صورت بندد هرگاه لقای مطلوب حقیقی موعود بآنجاست لقای دیگران فرع لقای اوست سبحانه زیرا که نشاء دنیویه تاب برداشت لقای او تعالی بر وجه کمال ندارد و لهذا طالبان او درین نشاء همواره جگر کباب و دیده پرآب اند و همه وقت سوگوار در سوز و گداز بیقرار اند شبانه در انتظار طلوع آفتاب احدیت بیدار اند و روزانه در [illegible] با تب هویت مطلق بیقرار

| | |
|---|---|
| مشتاقی که زین رهگذری بر بند | لب خشک و مژگان تری بر بند |

بی او آرام ندارند و با سوی انس و الفت نمیگیرند و باین همه دائم متحیر اند

| | |
|---|---|
| بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام | دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد |

شوریده گشته و آشفته حال در جهان بیزبان اند و عالم بی عالم

مع ذلک فی الحقیقة در عالم اینها اند و سائر افراد عالم باینها بر پا دولتمندان این جماعت اند و آزادان هم این
گروه با هیچکس هیچ نیز ندارند و بنفس هم

غلام نرگس مست تو تاجدارانند | خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

اگر سرمایه و حاصل دارند او را دارند و اگر تکلم و خطاب دارند هم با وی دارند هر چند لفظ ہمہ ما و شما
متکلم و مخاطبیم لیکن فی الحقیقة حدیث در دو شکوه اندوه با وی است و درین حدیث غیر اینها ترجمان
بیش نیند انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون خوش گفت خدا وندا مرا ازین قوم گردان
یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم ما که چاشنی از شربت دردمندان نصیب باطن ما
گشته است که آرزوی فقر و تجرید نموده اید **بیت**

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش

از جوانان مستعد افسوس می آید که فطرتهای عالی خود را مصروف این
دنیه کرده اند و بظاهر مشغوف این قحبهٔ غدار گشته و از جواهر نفیسه بخزف ریزه چند فرو مانده از جمال مطلق تا بان ستارهٔ
آمد و رفت کشاده ما پست فطرتان از آن جمال محجوب و مهجوریم **شعر**

در جهان شاهدی و ما فارغ | در قدح جرعه و ما هوشیار
آمد سحر آن لب خونین جگران | گفتار تو بر خاطر من بار گران
شربت باد که من بسوی نگران | با چشم تو نهی چشم بروی دگران

والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و شصت و پنجم بشیخ الیاس در شرح بعضی کلمات مصطلحهٔ این طریقهٔ علیه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین اما بعد چون صلاح آثار شیخ الیاس
ازین فقیر درخواست که بعضی از کلمات که درین طریقهٔ علیه زبان زد و دائر اند شرح آن نموده آید اجابة للمسئول
باندازهٔ فهم قاصر خود نوشته آمد و الله سبحانه الملهم للصواب سفر در وطن عبارت از سیر انفسی ست که آنرا جذبه
نیز گویند ابتدای معامله این بزرگواران ازین سیر ست و سیر آفاقی که سلوک عبارت از آن ست در ضمن
این سیر قطع می یابد و در سلاسل دیگر شروع کار از سیر آفاقی میکنند و انتها بسیر انفسی میشود و شروع کار از سیر
انفسی خاصهٔ این طریق ست و اندراج نهایت در بدایت همین معنی ست که سیر انفسی که نهایت دیگرانست
بدایت این اکابر ست سیر آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن ست و سیر انفسی در خود آمدن و گرد دل خود

گرد دیدن همین معنی گفته اند شعر
همچو نابینا مبر هر سوی دست / با تو در زیر گلیم ست هر چه هست

خلوت در انجمن یعنی در انجمن که محل تفرقه است از راه باطن با مطلوب خلوت داشته باشد و تفرقه بیرونی بحجرهٔ درونی راه نیابد شعر

از برون در میان بازارم / وز درون خلوتیست با یارم

در ابتدا این معنی بتکلف ست و در انتهائی بی تکلف درین طریقه این معنی چون در ابتدا دست میدهد و راهی برای حصول آن وضع کرده اند از خصائص این طریقه آمده است هر چند منتهیان طرق دیگر را نیز دست میدهد و اندرین معنی گفته اند شعر از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش ۞ این چنین زیبا صفت کم می بود اندر جهان ۞ نظر بر قدم عبارت از آن ست که در راه رفتن نظر بر قدم دوخته شود و بمحسوسات متلونه پراگنده نگردد تا جمعیت اقرب باشد چه در ابتدا دل تابع نظرست و پریشانی نظر در دل تاثیری کند خوش گفت شعر

بسکه مشغولم دیده و دل را که دوام / دل ترا میطلبد دیده تماشا میطلبد

هوش در دم عبارت از آنست که واقف نفس خود باشد تا بغفلت نبر آید کلمهٔ سوم برای رفع تفرقه است که از آفاق میخیزد و کلمهٔ چهارم دافع تفرقهٔ انفسی ست یاد کرد و یاد داشت سالک تا دمی که در طریقت و تصنع ست و بحقیقت و ملکه حضور نپیوسته است در مقام یاد کرد ست شعر

دائم همه جا با همه کس در همه کار / میدار نهفته چشم دل جانب یار

و چون حضور دوام پذیرد و از تکلف یاد کرد وارهد و ملکه گردد که بنفی منتفی نشود یاد داشت بود شعر

دارم همه جا با همه کس در همه حال / در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

و یاد داشت را انتهای دیگر هم هست بنهایت عالی و آن معنی در خور این مکتوب نیست وقوف قلبی آنست که نگران و واقف دل بود و توجهی و نظری بآن داشته باشد قطع نظر از ذکر تا تفرقه بآن راه نیابد و بنقوش ماسوی منتقش نگردد گفته اند دل بیکار نیست یا با ماسوی آمیخته است یا با مطلوب در آویخته آدمی تا بیدار ست حواس ظاهره که جواسیس اند اخبار عالم بدل میرسانند و در تفرقه میدارند و چون بخواب میشود حواس باطنه این کار میکنند و دل را پریشان میدارند بیچاره صاحب دل متوجه بدل خود میگردد گویا حصنی گرد دل ازین توجه پیدا میشود و نمیگذارد که اخبار عالم بدل برسد درین هنگام دل بمقصد اصلی در آویزد چه بیکاری در حق او مفقود ست چون ازین طرف ممنوع [illegible] تفرقهٔ مذکوره اند و دل از دشمن باز دارد دست را

طلبیدن حاجت نیست زنگ از آئینه بزدای غیر از ظهور نور هیچ نیست از حضرت ایشان شنیده ام
که اگر کسی را ذکر قلبی در نگیرد و متاثر نشود دیر از ذکر باز داشته بمجرد وقوف قلبی امر باید کرد و توجهات باید نمود تا ذکر
در گیرد و وقوف عددی عبارت از انست که بر عدد ذکر نفی و اثبات بر نهجی که درین طریقه معهودست واقف
باشد تا در هر نفس طاق گوید نه جفت مراقبه مشتق از ترقب ست ترقب انتظار را گویند پس مراقبه جمع
نمودن حواس ظاهره و باطنه است در انتظار مطلوب ؎

همه چشمیم تا برون آئی | همه گوشیم تا چه فرمائی

عزیزی گوید مراقبه را از گربه آموخته ام و مراقبه را معنی دیگر هم هست
و آن آگاهی و علم بنده است به دوام اطلاع حق سبحانه بر وی و حضور او تعالی مرا و را خواجه بزرگ قدس سره
میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقربست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت
و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن
از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خواطر و دوام قبول لها حاصل ست و این معنی را جمع و قبول
می نامند سلطان ذکر آنست که ذکر تمام بدن را فرو گیرد و هر عضو در رنگ دل ذاکر و متوجه مطلوب گردد ؎

هر دم بهوای تست دمساز | هر موی ز گیسوم به پرواز

حضرت خواجه احرار قدس سره اشارت برابطه نموده اند جاییکه فرموده ؎

رابطه حفظ صورت پیرست در دل | سایهٔ رهبر به است از ذکر حق

یعنی این طریق از ذکر نافع ترست بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی
مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید خداوند هر دو جهت که از عالم علوی
حظی وافر گرفته بعالم سفلی جهت دعوت و ارشاد رو آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض
نموده از راه مناسبت ثانیه که بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان رساند و آن واسطه در حق مرید پیرست
که اتصال بیچونی بغیب الغیب نموده بعالم شهادت رجوع فرموده است پس مرید هر چند وجوه مناسبت به پیر
بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ؎

از آن روی که چشم تست احول | معبود تو پیر تست اول

و چیزهای که مناسبت به پیران حاصل شود محبت ست به پیر و خدمت
در رعایت آداب او ست ظاهرا و باطنا و اتباع او ست در عادات و عبادات و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن

وخود را در حضور او کالمیت بین یدی الغسال دیدن و در پیر فانی گشتن لهذا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمه
فنا فی الله است و طریقه رابطه از اجل این امور ست و اشد مناسبت به پیر پیدا میکند و سهل امور مسطوره است
که حصول مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین پیر می یابد و بلباس صفت او خود را موصوف
می یابد و هر کجا می نگرد صورت پیر می بیند

در و دیوار چو آئینه شد از کثرت شوق | هر کجا می نگرم روی ترا می بینم

توحید یگانه گردانیدن ست از التفات بماسوا و از شهود و شعور ما سوا است

توحید بعرف صوفی صاحب سیر | تخلیص دل از توجه اوست بغیر

عدم فناست در جهة جذبه و آن عبارتست از عدم شعور بخود و باوصاف
خود و وجود عدم بقائی ست که برین فنا مرتب شود و این فنا و بقا چون در جهة جذبه است که سلوک بآن ضم نگشته است
از عود بوجود بشریت ایمن نیست پس ولایت بآن به حصول نپیوندد و فنا و بقا حقیقی ست که ولایت بآن مربوط
است و از عود مذکور ایمن ست و دوام آنرا لازم فنای حقیقی نسیان ماسوای اوست تعالی و زوال علم ما عدا
حضرت ایشان ما قدس سره فرموده اند اگر زوال علم حصولی اشیاست فنای قلبی ست و اگر زوال علم حضوری ست
که عبارت از نفس حاضر ست فنای نفس ست و وجود فنای بقائی ست که برین فنا مرتب شود و بوجود موهوب ولایت تمیز
موجود گردد حضرت خواجه نقشبند قدس سره بهمین معنی فرموده اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند

## مکتوب صد و شصت و ششم بجانب [illegible] عبد الکریم در شرح احوال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا عبد الکریم رسید و جب مسرت
گردید حمد الله سبحانه که از جمعیت و التذاذ معنوی خالی نیستند و از یاد فقرا فارغ نه شاید که بهمین منوال
احوال را فیسان باشند و اوقات را بوظائف طاعات و مراقبات معمور دارند و از زوال ظلال باصل و
مدلول حقیقی رو آرند و از علم بحیرت و از گفت بخموشی آیند و از پوست بمغز و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفته

قومی ز وجود خویش فانی | رفته ز حروف در معانی

لفظ است بیرون سخن نغز و بر تر از پوست و مغز است

هر چند مطلوب حقیقی چنانچه ورای
لا و هو زان سرای روز بهی

باز گشته جیب و کیسه تهی | اصل از آن دولت سرا در رنگ ظل در راه است چون باهل این

نسبت عالیه فی الجمله محبت و ارادت درست کرده اند امید ست که باندازهٔ آن نقاب از جمال این معنی بگشاید
و شربی ازین مشرب عطا فرماید و آنچه نوشته بودند که در وقت ذکر نفی و اثبات گاه گاه خود را لاشئ محض می یابد
لاشئ محض یافتن راه و مقام ست یکی آنکه منتسبات را از وجود و توابع آن باصل حواله نماید و خود را بعدم صرف
ملحق بیند و بنا بالتعبیر نتواند نمود این حالت بغایت اصیل ست و معبر بفنای نفس ست و بشیر وصول بکعبه مقصود
دوم آنکه بی این احوال دیده مستور متحقق بود این نیز نیک ست که از مقدمات حالت اولی ست هر چند از مقدمات
تا مقدمات فرق بسیار ست نوشته بودند که نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور خود این حالت در فنای قلب
که بمثابه مذکور مے شد حاصل ست چه در هنگام نسیان دائمی قلب نه شعور با سوا دارد و نه شعور بعدم شعور
و در ظاهر دوام این حالت متعسر ست و هر چه دوام ندارد از حیز اعتبار ساقط ست والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب صد و شصت و هفتم نیز بحافظ عبد الکریم در تنزیه مطلوب و دلالت باعلای همت

حضرت حق سبحانه و تعالی گرفتار مطلبی گرداناد که دامان عظمت و کبریائی او بلوث تمنا و آرزو ملوث نشود و همتی
در طلب او عطا فرماید که هر چه از وی ظاهر شود ظاهراً و باطناً از ان چشم پوشیده التفات بآن ننماید بلکه بسوزد و
یکبار دو هیچ چیز نخواهد و بامری ملتفت نگردد این زمان نه هجر او را خواهد و نه وصل را هجر محبوب چگونه می خواهد
و وصل او را برای آن نخواهد که بیقین یقین دانسته است که وصل و اتصال بآن فراخور حوصلهٔ اوست و مفید
باستعداد و یافت او و آمری که او گرفتار آنست ازین تقیدات منزه و مبراست و ازین قیود معرا پس ازین
بلند همتی بآن وصل التفات نمی نماید و هر چه از ان ظهور نماید از همه رو تافته مطمح همتش جز مطلوب حقیقی که ورای
ورای ظهورات ست و ورای ورای آرزوهاست چیز دیگر نیست ع | آن لقمه که در دهان نگنجد طلبید
مع ذلک از مطلوب مأیوس هم نیست که این معامله فوق معاملهٔ یأس ست عجب معامله است نه هجر مطلوب را
میخواهد و نه وصل او را و یأس هم ندارد و در ینجا جمع اضداد و هم رفع نقائض از استحاله برآمده است سبحان
ربی جامع الاضداد این کمال وابسته بمقام محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را مے خواهد
و دوام وصل و اتصال او را آرزومند کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب ظاهر شود و خود را تواند نگاه داشت

خوش گفته است گوینده بیت

| زهر سو که آواز پای برآید | | بیوی تو از جا جهم مست و بیخود |
|---|---|---|

محب با آثار و افعال و صفات جمال و جلال و بحسن خد و خال محبوب فریفته است محبوبیت که نشانی از اصل دارد و گرفتار ذات است من حیث هی ذات علیا این گرفتاری باین امور ملتفت نمیشود و قبلهٔ توجه را پراگنده نمی کند والسلام

## مکتوب صد و شصت و هشتم بآغا رشید در آنکه شرط نخستین این راه فناست

بسم الله الرحمن الرحيم الله تعالی ابواب فیوض و ترقیات را همواره مفتوح داراد آدمی مادام که در بند علم و دانش ست از معرفت بسیط که نزد اهل الله معتبر ست بی بهره است نسیان ماسوا و زوال علم ماعدا شرط نخستین این راه ست علم حصولی اشیا باشد یا علم حضوری که عبارت از نفس حاضر ست تا ساحت باطن از نقوش علمیهٔ اشیا پاک و مصفا نشود ظهور انوار قدم صورت نه بندد و تا نفس حاضر بر پاست

| نیست ره در بارگاه کبریا | | هیچکس را تا نگردد او فنا |
|---|---|---|

راهی بآن حرم ندارد

## مکتوب صد و شصت و نهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه یاس از عمل مستلزم اعتماد بر کرم ست

الحمد لله وسلام علی عباده الذين اصطفی صحیفهٔ شریفه که مصحوب قاصد ملا محمد زاهد ارسال داشته بود ید رسیده مسرت بخش گردید مصرعه

| ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی | |
|---|---|

مقدمات مشعر بود که یعنی از یاس تمام از عمل این کس باشد و اعتماد کلی بر کرم و فضل لم یزلی بود اندراج نموده بودند بوضوح پیوست بلی هرچند یاس از عمل بیش اعتماد بر فضل بیش از رابعهٔ بصریه پرسیدند که این همه امید که داری از چه داری فرمود یاس من اجل عملی یعنی این همه امید داری بسبب یاس هست از همه عمل خویش و آنچه از تذکر مرگ و قیامت و عالم آمدن شوق دار اللقا بجهت غلبهٔ رجا و حسن ظن با و تعالی مندرج بود نیک مبارکست حدیث لیحسن احسن ظنك بربك و حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی مؤید این معنی ست مقدمات شوق آمیز و سوز انگیز که نوشته بودند نیز نوشته بودند الهی چون آشنائی تو با خلق بیگانه است سر آشنائی کسی ندارم الخ امیدوار ساخت حق سبحانه بحقیقت این آشنائی رساند و رهائی تمام از خود

و از خلق نصیب وقت گرداند ع | ای امی آنکہ از خود و خلق نہ رست | و کمال از ین انقطاع و ذہاب عین
و اثر از سالک از یرو یافت و شہود بے تجلیات صفاتیہ بلکہ بی تجلی ذات تعالی میسر نیست و ذہاب
آثار ظلمات عدم کہ شب دیجور بعد دو وریست بے طلوع آفتاب احدیت از افق غیب الغیب ہمہ
جز ابہ سالک کہ بسبب آن بدولت قرب وصال تواند رسید ممکن نہ والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب صد و ہفتادم بمولانا محمد حنیف در آنکہ باید کہ ذکر بہیچ غرض مشوب نباشد حتی الاحوال و المواجید

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مصرع | از ہر چہ میرود سخن دوست خوشتر است
مخدوما طالب احدیت ذات را باید کہ ذکر و فکر را بخلوص امنیت کند و مشوب باغراض و امانی خود نسازد
بلکہ احوال و مواجید ہم دران ملحوظ و منظور نبود بمقتضای میعاد فاذکرونی اذکرکم از ان طرف نیز یاد خواہند کرد
بہ چندیکہ بہیچ یاد فرمایند و بکدام عطیہ بنوازند بلکہ در ذکر باید کہ جانب اذکرکم ہم ملحوظ نباشد و بخلو سینہ یاد کند اگر گویند
کہ از کریمہ یدعون ربہم خوفاً و طمعاً خلاف آن مفہوم میشود و آنچہ گفتہ اند کہ میشنوا اند کہ مراد خوفاً عن الانقطاع و طمعاً
فی الوصال باشد شفی ازین شبہہ نمی نماید چہ پیداست کہ منظور در ذکر و عبادت این خوف و این طمع ہم نبود
و وصل و فراق منظور نباشد گوئیم کہ شک نیست کہ او سبحانہ بذات اقدس خویش نیز مستحق ذکر و عبادت ست
قطع نظر از ثواب و عقاب و قرب و درجات و این کریمہ منافی این معنی نیست غایۃ الامر واست کہ این کریمہ
ناظر باستحقاق صفاتی باشد و استحقاق ذاتی ورای آن بود و از نصوص دیگر کہ تسبیح و ذکر دران مقید
بخوف و رجانیست مستفاد گردد مثل الا ابتغاء وجہ ربہ الاعلی و کریمہ ما تنفقون الا ابتغاء وجہ اللہ و میتواند
کہ دعا در کریمہ یدعون ربہم الآیہ بمعنی سوال بود کہ مقابل ذکر ست چنانچہ در حدیث قدسی آمدہ است من
شغلہ ذکری عن مسألتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین و سوال من حیث انہ سوال البتہ خوف و طمع دران ملحوظ ست

## مکتوب صد و ہفتاد و یکم بحاجی محمد افغان در نصیحت

مخدوما اوقات را معمور دارند بخلوت و تنہائی بیشتر راغب باشند و اختلاط با مردم خصوصاً مردم بیگانہ

کرده اهل طریق نیستند کثرت ننمایند و بقدر ضرورت با آنها نشست و خاست کنند لیکن باحوال طالبان نیک پردازند و تفقد احوال پرسی آنها چنانچه باید بجا آرند و حق شرعی اهل خانه را بجا آرند و اختلاط کثیر با آنها ننمایند که مصاحبت شان میل بحطام دنیا وی می آرد و از حق سبحانه غافل می سازد و دور می اندازد

## مکتوب صد و هفتاد و دوم بمحمد کاشف در آنکه در حق کمل ظاهر در رنگ باطن دوام حضور موصوفست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی از رقیت ما سوا محرر گرداند با لنون و الصاد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از جانب حق سبحانه فیض و انعام دائمی ست بر بنده فیض صوری و معنوی ظاهری و باطنی که اگر یکساعت و یک لحظه این فیض منقطع شود اثری از بنده نماند چه وجود و چه کمالات تابعه وجود پس بر بنده ناگزیرست که یک لحظه و یک چشم زدن از آنحضرت غافل نباشد و بدوام حضور موصوف بود عجب خسران و خجالت ست که منعم حقیقی در صدد انعام بود و منعم علیه توجهی باو نداشته باشد و متوجه غیر او بود

کسی کو غافل از حق یکزمانست
در آندم کافرست اما نهانست

شک نیست که دوام حضور نسبت بباطن ممکن بلکه واقع ست علی الخصوص در طریقه ایشان اکرم الله سبحانه این دوام تیسیر الحصول ست و در ابتدا دست میدهد لیکن این دوام بظاهر متعسر ست چه ظاهر که بکثرت آویخته است از غفلت چاره نیست و از خواب و اختلاط با مردم گزیر نه آری اگر این غفلت ظاهر را مقرون بنیت صالحه گردانند غفلت عین حضور گردد نوم به نیت دفع کسل در طاعت داخل طاعتست نوم العلماء عبادة شنوده باشند و اختلاط با خلق بنیت ادای حقوق شان از مامورات شرعیه است و کل مطیع الله تعالی فی امره ذاکر له پس دوام حضور نسبت بظاهر نیز متحقق باشد و ظاهر با باطن برین تقدیر بدوام آگاهی موصوف بود چه باطن بتمام بی شرکت مر حق راست جل و علا و ظاهر که گاهی حاضر و گاهی غائب ست نصف آن نیز مر او راست تعالی و نصف دیگر از ظاهر که بصورت غفلت و غیبت ست چون در طاعت مولاست سبحانه نیز عائد بآنجناب قدس ست الیه یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه باید دانست که این دوام که نسبت بظاهر و باطن بود نصیب کمل ست از افراد انسانی که از اطاعت نفس اماره بر آمده اند بلکه باطمینان نفس مشرف گشته اند و بفنای اتم و بقای

عمل پیوسته و از تکلف تصحیح نیت و اخلاص در عمل وارسته اند هر که در تکلف تصحیح نیت و اخلاص ست مخلص ست بکسر لام و آنکه از تکلف گذشته است و بحقیقت پیوسته مخلص است بفتح لام که در کریمهٔ انه من عبادنا المخلصین وارد ست و المخلصین علی خطر عظیم و السلام

## مکتوب صد و هفتاد و سوم بخواجه ابراهیم در جواب سوال و از بعضی عبارت عزیزی که گفته علم حق را تعالی در علم خود گم می یابم

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکور ست المرجو منه سبحانه استقامتکم علی جادة الکبراء فانها ملاک الامر و بدونها خرط القتاد نوشته بودند که عزیزی گفته است که علم حق را تعالی در علم خود محو می یابم ازین سخن اظهار استبعاد نموده بودند و نوشته بودند که عکس این باید گفت که علم خود را در علم واجبی محو می یابم تحدد و باید دید اعتراض را گنجایش نیست لیکن منشای این دید را باید جست باید دانست که منشای این دید آنست که علم خود را مرآت علم واجبی جل سلطانه یافته و مرآت جمع از ان فی المرآت خیال نموده در رنگ آنکه صورت آفتاب یا آسمان در آئینه ظاهر شود و ساده لوحی آفتاب را یا آسمان را جز آئینه تصور نماید این را از قبیل اشتباه انموذج شی ست بشی چه ظاهر در مرآت انموذج آفتاب ست نه نفس آفتاب ازین بیان حل بیت معنی آن بیت مولوی معنوی قدس سره که فرموده

علم حق در علم صوفی گم شود
این سخن کی باور مردم شود

نزدیک بآنست انچه از شیخ محی الدین العربی قدس سره نقل میکنند که گفته است که جمع محمدی اجمع از جمع الهی ست چه جمع محمدی جامع مراتب وجوب و امکان ست بخلاف جمع الهی این نیز از قبیل اشتباه انموذج ست باصل چه ظاهر در مرآت محمدی صورت مرتبهٔ وجوب ست نه عین آن مرتبه خوش گفته

تو از خوبی نمی گنجی بعالم
مرا هم کی بجا گنجی در آغوشم

این درویش را نیز این دیدگاه گاه در ماده خود بحصول می پیوندد لیکن چون منشای آن بکرم الله سبحانه معلوم ست از زلة و خطا محفوظ ست ما للتراب و رب الارباب این قسم چیزها درین راه بسیار رو میدهد از همه باید گذشت و بعجز و نادانی باید آمد

وبنده باید شد و خیال خواجگی از سر باید برآورد و بکمال خاکساری لوازم بندگی بجا باید آورد و اگر بندگی قبول فرمایند زهی عز و شرف و الا خسارت نقد وقت است کمال ممکن در بندگی ست خداوندی باو تعالی مسلم ست ع

| گر ز معشوقت خیالی در سر ست | نیست معشوق آن خیالی دیگر ست |
|---|---|

والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً و سرمداً و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

## مکتوب صد و هفتاد و چهارم بخواجه گدا در بیان خلاصهٔ سلوک بطریق اجمال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی گرامی اخوی خواجه گدا المحمد از بین دور افتاده دعای فراوان خوانند و اوقات را بذکر و مراقبه بسر برند تا بجدی که دل را انقطاع تام از ماسوای مذکور حاصل آید و تعلق حبی و علمی او از اشیا زائل گردد حضور مع الله سبحانه وصف ذاتی دل شود مدار تصنع و تکلف یاد کرد و ارهد چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره بعد از آن سعی کند که این وصف حضور با جناب اقدس رجوع کند و نفس حاضر از میان برخیزد و حضور او خود بخود بی مزاحمت اغیار صورت بندد اینست نسخهٔ حال و خلاصهٔ تحقیق اهل کمال والسلام

## مکتوب صد و هفتاد و پنجم بحاجی حسین در آنکه مشاهدات و متخیلات را نفی باید نمود

جناب شیخت مآب شیخ حسین محب دور افتاده را فراموش نکنند و گاهی بدعا یاد آوری نمایند و از اعلام احوال خود و تفقد احوال دوستان غافل نباشند و بعد ابدان را سبب بعد قلوب نسازند و ابواب فیوض را که از راه قلوب ست همواره مفتوح دارند و جمیع مشهودات و متخیلات خود را که بعنوان حقانیت ظاهر شود نفی نمایند و در ماورای معلومات و مشهودات پویند و خواهان نسبت مجهول الکیفیه باشند آری مشهودی که تمثال نسبت مذکوره بود و تذکار آن معامله نماید نفی آن در کار نبود و بر وظائف طاعات و عبادات مستقیم باشند و همه اوقات را در آن مستغرق دارند والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب صد و هفتاد و ششم بمیر لطف الله بن سعید خان در آنکه فنا شرط معرفت است نه شرط تحصیل ولایت علیه

حضرت حق سبحانه ظاهر را بزیور شریعت غرا آراسته باطن را از ثمرات و برکات آن شاداب و سیراب دارا د بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم التناد مخدوما چونکه مطلوب از ایجاد بنی آدم تحصیل معرفت حق است جل و علا و معرفت بطور این طائفه علیه بی فنا در معروف صورت نمی بندد

| نیست ره در بارگاه کبریا | هیچ کس را تا نگردد او فنا |
|---|---|

پس بر امثال ما مهجوران ناگزیر ست که عمر گرامی را نخواین دولت مطلوبه صرف نمائیم و پیش از فنای صوری بفنای حقیقی بشتابیم و سرمایه وقت را در پی استیفای لذات فانیه نگماریم و تعمیر چیزی که تخریب آن خواسته اند ننمائیم عذاب بُعد و حرمان بدتر از عذاب جحیم ست چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات النعیم فیا ویلتا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله و دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا

| ترسم که یار با ما نا آشنا بماند | تا روز من قیامت این غم بجا بماند |
|---|---|

از جوانان مستعد افسوس می آید که فطرت های عالیه خود را مصروف این دنیه گردانیده اند و بظاهر مشغوف این قحبه غدار گشته و از جواهر نفیسه بخزف ریزهای چند فرو مانده جمال مطلق نقاب از رو افگنده و در رفت آن کشاده و امثال ما بیست فطرتان از آن جمال محجوبیم و از آن حریم متعال مهجور

| در قدح جرعه و ما هشیار | در جهان شاهدی و ما فارغ |
|---|---|

کمال خجالت و انفعالست که حضرت کریم ذو النوال آن عز و جلال نظری با این هیچ مثال داشته باشد و از سر و علانیه او آگاه بود و از نهایت جهالت توجه قلب بدیگران کرده و سر نیاز با غیار آورده

| آمد سحر آن دلبر خونین جگران | |
|---|---|
| گفتا ز تو بر خاطر من بار گران | شرمت بادا که من بسوی تو نگران |
| با تست مرا و تو نهی چشم بروی دگران | |

باید که تا هنگام ملاقات صوری طریقه مقاوضت را جاری دارند تا راه افاضات معنوی مفتوح تر باشد

## مکتوب صد و هفتاد و هفتم بملا جمال الدین در آنکه بر کشوف و وقائع اعتماد نباید نهاد و کمال معرفت حصول نعت جل علا و در تحقیق فنا

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه متعاقب یکدیگر رسید و خوشوقت تمام گردانید

حضرت حق سبحانه همواره با ذوق و شوق وارادات و عروجات و ترقیات خود ما چون تفرقه در کشوف
و منامات و بشارات صحیحه صادقه و خلاف آن متصورست اعتماد بران نباید نهاد و اعتبار آن چندان
نباید نمود که کمال معتد به بآن مربوط نیست آنچه شایان اعتماد است و تمسک بمنهج است کتاب و سنت است
باید که همت بران گمارند که عمل بمقتضای کتاب و سنت میسر آید و ذکر نیز از مامورات شرعیه است و دوام
آنرا از دست ندهند و اوقات را بآن مستغرق دارند و کمال که اهل الله مقرر نموده اند معرفت صانع
است جل و علا و معرفت عبارت از فناست در معروف ص | تو مباش اصلا کمال اینست و بس |
| تو درو گم شو وصال اینست و بس | و فنا بطور ما دو گونه است فنای قلب نسیان اوست ماسوای مذکور
را بحدی که اگر بتکلف یاد ماسوا نماید بیادش نیاید بالجمله تعلق حبی و علمی او از ماسوا منقطع گردد و فنای نفس
عبارت از انتفای نفس حاضرست بتمام و تحقق است بعدم صرف بحیثیتی که تعبیر از خود بانا نتواند کرد
و درین موطن عارف را نه ذکری بود و نه توجهی چه از عارف اثری نمانده است ذکر و توجه کرا بود بعد ازان
اگر توجه و ذکر و حضورست از خود بخودست مقصود ازین فنا زوال گرفتاری ما دون حق سبحانه است چه
آفاق و چه انفس که سم قاتل و مرض مهلکست و انجلای ایمانست و انقیاد احکام شرعیه بر وجه کمال و حصول
یسرست در امتثال اوامر و انتها از نواهی و دفع عجب و ریاست در طاعات تا اخلاص پیدا آید و اطمینان
نفس اماره است که بالذات معادی احکام الهی است جل و علا و مسلمان گشتن است باسلام حقیقی
بجمل آنکه مقصود از سیر و سلوک و فنا و بقا تحصیل بندگی و نیستی ست تا احکام و لوازم بندگی کما ینبغی
بقدر الامکان بجا آرد و سرکشی که از راه نفس و هوا پیدا است رو بزوال آرد نه آنکه بنده سر از ربقه
بندگی بکشد و دعوای خواجگی نماید و تماشای صور و انوار غیبی کند صور و انوار حسی چه کمی دارد که کسی آنرا
گذاشته هوس صور و انوار غیبی نماید هر دو مخلوقند و بداغ حدوث متسم رویت و مشاهده حق جل سلطانه
بآخرت تعلق دارد و در دنیا نیست چنانچه اجماع علمای کرام و صوفیه عظام بران واقع است و آنچه
برنشاء دنیوی تعلق دارد حصول ایقان است پس نتیجه طریقه صوفیه علیه در نشاء دنیوی امتثال احکام
شرعیه است و وصل و مشاهده و قرب نتیجه ایست که بآخرت تعلق دارد باید که کمر همت را در اتیان احکام

شرعیہ چست بربندند و امر معروف و نہی منکر را شیوۂ خود سازند و احیای سنن متروکہ را از اہم امور دانند و بہر وارد سے کہ رو دہد در نشر آن کوشند و بر وقائع و منامات اعتماد نہ نہند اگر کسے در خواب بادشاہ یا قطب وقت گشت چہ میشود بادشاہ و قطب آنست کہ در خارج باین دو منصب برسد و اگر در خارج ہم کسی بادشاہ شد یا ملوکات مسخر وی گشتند کدام بزرگی حاصل کرد و کدام عذاب گور و قیامت ازان رفع شد

| گر دیو مسخر تو گردد | | زین ہر دو چہ حاصل تو گردد |
|---|---|---|

بلند ہمتان باین قسم امور التفات نمی نمایند و در مراضی مولی جل سلطانہ میکوشند و در فنا و نیستی و ستر واردات سعی می نمایند حمد اللہ سبحانہ کہ در محبت و اعتقاد بزرگان رسوخ تام دارند و اوضاع شما پسندیدہ مستمع میشود از امثال شما و شمان امید ہا داریم این خاصی را از دعا فراموش نسازند و رحمت و مغفرت و رضای خداوندی را در حق این فقیر دریوزہ نمایند والسلام

## مکتوب صد و ہفتاد و ہشتم بمولانا حسن علی در ترغیب بر کسب علوم شرعیہ و احیای سنن مصطفویہ علے مصدرہا الصلوۃ والتحیۃ باذکر نصائح دیگر

بعد الحمد والصلوۃ و تبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی اعزی مولانا حسن علی حسن اللہ سبحانہ حالہ و حصل آمالہ میرساند احوال مستوجب حمد ست للہ سبحانہ الحمد والمنۃ علی ذلک اسئل من اللہ تعالی ثباتکم واستقامتکم علی طریقۃ الکبراء فانہا ملاک الامر و مدار النجاۃ و بدو منہا خیرلا انقضاء برادر چون آوان آخر الزمانست و دین سستی پیدا کردہ است و سنت متروک گشتہ و بدعت شائع شدہ تحصیل علوم و نشر آن درین طور وقت ظلمانی از اہم مہام ست و احیای سنت محمدیہ علے صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ از اعظم مقاصد کر ہمت در کسب علوم شرعی و نشر آن احیای سنت مصطفوی چست بربندند و از تہ ینا مرادی و دوام نگرانی را بجناب قدس با بزدی عزبرہانہ بوصف عجز و نیستی از دست نہہند دیگر ہیچ فکر احوال و مواجید نکنند کہ کمال آن مربوط باتباع سنت و اموری کہ صوفیہ بوقت بآن خرسند اند یا از قبیل سراب بقیعۃ یحسبہا الظمان ماءست یا بجز تسلیہ شان

از ہزاران یکی را وا نمودہ اند خوش گفت آنکہ گفت ترک خیالات تربیت بہا اطفال الطریقہ این دار دار عمل ست در اداے طاعات مردانہ باشند و از دا و گوشہ را مغتنم دانند و امور معاش صوری را بحضرت رزاق ذو القوۃ المتین سپارند و جمعیت را در ترک تدبیر آن دانند کہ معاملہ تدبیر و جمع اسباب بدور و تسلسل می کشد و حصول جمعیت تام ازان محال عادی ست دیگر فاتحہ پدر عزیز شما خواندہ شد انا للہ وانا الیہ راجعون حق سبحانہ مشمول رحمت خویش کناد و شما و اپس ماندگان را رضا بقضاے خود دہاد و بفاتحہ و صدقہ و استغفار ہموارہ یاد می نمودہ باشند

## مکتوب صد و ہفتاد و نہم بخواجہ محمد صدیق در دلالت بطلب استقامت بر شریعت و بر محبت مرشد و آنکہ حصول نسبت دیگر ست و علم بآن دیگر و کشف بر آنکہ حال باشد و علم بآن نباشد

بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب مع جزوی نیاز مرۃ بعد اخری رسید و مقدمات دوری و راز ان واضح گردید محمد و ما ادر ینجانب کمال صفاست غباری بخاطر راہ ندہند افسردگی نصیب اعدا باد در کار خود سرگرم بوند و در ہر وضع کہ باشند دوام اقبال را بوصف نیستی انہ دست ندہند و از حضرت حق سبحانہ استقامت طلبند الاستقامۃ فوق الکرامۃ شنیدہ باشند فقیر نیز استقامت شما را دریوزہ کردم امید کہ آثار آن بظہور آید اگر از احوال و مواجید ہیچ ظاہر نشود و استقامت بر شریعت و بر محبت حضرت ایشان و فقراے ایشان باشد باکی ندارد و از حقیقت بی نصیب نیست و اگر معاملہ برعکس ست جز استدراج نباید دانست این سررشتہ را محکم باید داشت نسبت بزرگان ما بس عالیست و از حیطۂ دانش بیرون مشکل کہ دست ادراک بیکبارگی بدامان آن رسد ہر چند حال بود چہ حصول امر دیگر ست و علم بآن دیگر یعنی علم علم حصول نسبت باطن را ست کہ علم والتذاذ نصیب وست اگر با ظاہر مختلط ست چنانچہ در ابتداے علم والتذاذ باطن در ظاہر نیز بحکم جوار سرایت میکند و ظاہر نیز واجد و ملتذ میگردد و چون کار بانتہا آید باطن از ظاہر مفارقت گزیند و حق جوار مرتفع شود و ظاہر بیچارہ از دولت باطنہ بہرہ کمتر گیرد و خود را خالی و بی نسبت یابد بلکہ گاہ بود کہ از کمال

بی مناسبتی به باطن مبتدی رشید را که چاشنی از انتها بحکم اندراج یافته است و از قلب که مقام
جذبه است بر آمده و بقلب آن نیز پیوسته و بظاهر نیز بذوق و وجد موصوفست از خود کامل می اندو از
خود نفی نسبت نموده او را صاحب نسبت وا نمی نماید سبب آنست که طالب در صحبت این قسم مبتدی
و متوسط بظاهر رشد بیشتری فهمد و وجد و التذاذ زیاده تر می بیند چون مرشد او فوق ذوقها در چه بند است
در بشره شیخ نیز این کیفیت پرتوی افگند شیخ الاسلام گفته اگر خرقانی و شیخ قصاب بجای یکدیگر بودندی من شما
را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید از وی
کم بهره یافتی راقم گوید یعنی بهره که بوجد و دانش تعلق دارد و مطلقا چه بهره کامل آنست که در صحبت منتهی
حاصل ست بهره اولی را این بهره چه نسبت آن صورت بهره است و این حقیقت بهره لیکن از کمال
علو چون نسبت او از ادراک متعارف بیرون ست در طالب نیز با این کیفیت ظهور نمی نماید
نسبت اصحاب کرام علیهم الرضوان همین بوده است فلا تکن من الممترین والسلام

## مکتوب صد و هشتادم بحضرت حقائق و معارف آگاه جامع علوم ظاهر و باطنی شیخ محمد یحیی دامت برکاته در ذکر خصائص حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال و تعرض بحال درویشی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما در کتابت اخیر مندرج بود که در مشافهه ذکر بعضی
معارف خاصه آنحضرت نموده میشود و مثل گذشتن از معارف توحیدی و بالا رفتن از مقام
جذبه و سلوک فی الجمله تسلیم و تصدیق مینماید ای عزیز فرایاد و مایه التفاضل آنحضرت که فقیر نوشته
بود امور دیگر است که دیده عقل و وهم در ادراک آن خیره و زبان خیال در تبیان آن لال ست
و این کمال که شما در معرض بیان آورده آید رتبه ایست پائین از ینها صعود آن کمالات و مزایا
بلکه این کمال را که از کمالات ولایت ست نسبت بآن امور که متفرع بر کمالات نبوت ست هیچ اعتبار
و اعتدادی نیست کاش حکم قطره داشته باشد نسبت بدریای محیط این کمال از قبیل علوم

لائق الاظہار ست وآن امور از اسرار لازم الاستتار معلوم ست کہ علوم را با اسرار چہ نسبت ست
و معاملہ کہ با خلقت آنحضرت قدس سرہ وابستہ است جدا ست واسرار و دقائق و نازکیہا کہ در ذات
و صفات نوشتہ اند و تحقیقات و مقالات مفردہ کہ بیان فرمودہ اند علیحدہ و معاملات اصالت و تخمیر
طینت از بقیۂ خلقت خاتم الرسل علیہ و علیہم و علی آلہ کل الصلوات والتسلیمات را خود چہ بیان نماید
واز ولایت آنحضرت کہ ناشی از مقام محبیت و محبوبیت ذاتیست چہ نشان دہد و از حقیقت ہای
ہویت کہ خصوصیت بایشان دارد و آن حقیقت مخزن رحمتہای نامتناہی ست کہ یک چشمۂ آن
درین نشأہ بہن گشتہ و چشمۂ دیگر بنشأ دیگر ذخیرہ شدہ و صفت رحمن وارحم الراحمین ہم ازان حقیقت
انبلاع یافتہ است و ایضا ترقی از تعین اول اثبات نمودہ اند و دیگران را ازان منع نمودہ و منتہای
سیر و سلوک را تا آنجا گفتہ و فوق آن مرتبۂ اطلاق و لاتعین و ذات بحت تصور نمودہ کہ سیر و سلوک
و علم و معرفت را در آنحضرت ممتنع دانستہ و حضرت ایشان چندین مراتب و تعینات از گذشت آن
اثبات فرمودہ اند و تعین اول را بمراحل ازان بالا بردہ بلا تعین خود چہ رسد و دقائق حقیقت محمدی
و حقیقت قرآنی و حقیقت کعبۂ ربانی و حقیقت صلوۃ و حقیقتی کہ فوق این حقائق ست کہ آنحضرت
بہ بیان آن ممتاز اند در مکتوبات مسطور ست و کمالات حقیقت ولایت محمدی و ولایت ابراہیمی و
ولایت موسوی و ولایت احمدی و کمالات انبیا و خصوصیات رسل و مزایای اولوالعزم و مبادی تعینات
ہر کدام ازین بزرگواران و خصوصیت حضرت روح اللہ و حضرت مہدی موعود و مبادی تعینات
ملأ اعلی و ولایت حضرت صدیق و مبدأ تعین او رضی اللہ تعالی عنہ کہ بیان فرمودہ اند تا کجا
نویسد علی نبینا و علی سائر الانبیاء والملائکۃ الصلوات والتسلیمات و علی اتباعہم و ہمچنین تفاوت اقدام
واصلان بحقیقت صلوۃ و مزیت انبیا درینجا و صفوف اربعہ این بزرگواران علیہم التحیات و خصوصیات
انبیایی کہ اسامی متبرکۂ ایشان در قرآن مجید مسطور ست علیہم الصلوات و آنکہ مقام آنسرور را علیہ السلام
بر ہمہ این مقامات سروری ست و نصیبی کہ آن حضرت را ازین مقام ثابت ست و نصیب حضرت
مہدی موعود ازان و منتہای اصالت و ولایت خود و اصالت حضرت مہدی علیہ الرضوان تا کجا شرح دہد

و دیگر ضمن مدت اسرار و دقائق که بیان فرموده اند و کمالات اهل بیت آنسرور را علیه و علیهم التحیات
والبرکات و بعضی از خدمات شایسته خود نسبت بایشان بطریق منقول سازد و حقائق قیومیت و دقائق
مقام خلت و مزایای محبت و اسرار صباحت و ملاحت و امتزاج این دو همه مطالعه نموده باشند
و اسرار مقطعات که در بالا رمزی از آن گذشته دریائی ست بی پایان که در گفت و شنود نیامده و سربسته
رفته اند و آنچه نوشته اند که مکشوفات خود را برابر بمعارف آنحضرت میدانند سخن در فهم معارف آنحضرت ست
بلکه در فهم اصطلاح شیخ ابن العربی میرود که بمراحل از آن دورست برابری بآن جستن خیال
محض ست که ناشی از نادانی و خام خیالی ست بسا نادان که از روی جهل مرکب باعتقاد بعضی وقائع
خود را نموده در توهمات فاسده افتاده و مردم را از راه برده ضلوا واضلوا ضاعوا واضاعوا برابری جستن فرع
ادراک بلکه فرع تصور ست که بوقوع نیامده برابری کجا و مساوات کو ع

بخواب اندر مگر موشی شتر شد

## مکتوب صد و هشتاد و دوم بمولانا جمال الدین در بیان مقام جمع و ترغیب تحصیل فرق بعد الجمع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه لطیفه مشرف ساخت از مطالعه اذواق و مواجید و اشواق
و تلوینات که در ضمن اشعار رنگین و عبارات دلکش بود حظها نمود ع

ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

مخفی نماند که امثال این ولولهای شوق و دیوانگیهای عشق که سالکان را دست میدهد شگوفه انجمن جمعیت
که هنگام استوای شمس حقیقت از غنچه سویدای قلبی سر می برآرد و نماز را در بوقت استوای مرفوع
میداند و تکالیف شرعیه را زنجیر دست و پای مجنون می یابد و خیال سقوط تکالیف می نماید ذکر را
تصیقه و ذنب می فهمد و میگوید توبة العوام من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و نیز میگوید ذکر اسم
نسیه و القلب و بینه و ادا المعاصی والذنوب و از تعیین مذهب و ملت یکسو ست و بترانه انا علی مذهب
ربی مترنم و بنماز رسمی کمتر می آید و بقیام و قعود آن نمیگراید و می پندارد لا صلوة للمومن الا فی قلبه میخواند ع

بکفر و باسلام یکسان نگر | که هر برگ دیوان او دفتریست

هر چند بظاهر از حدود شرعیه
تجاوز نمی نماید و بنماز و سائر احکام مقید ست و اگر این را هم نداشته باشد ملحد و مردود ست کما ثبت

خارج ست فارق عدل میان حق و باطل اتیان احکام شرعیه است و التزام ملت مصطفویه علی مصدرها
الصلوة والسلام والتحیة هذا وانچه این فقیر بآن ترغیب نموده است از تعمیر اوقات و اتیان اعمال
صالحه بشوق و رغبت مناسب مقام جمع الجمع و فرق بعد الجمع ست که مقام صحو ست درین وقت آرام
در بندگی ست و التذاذ در طاعات ارحنی یا بلال رمزیست ازین معنا و قرة عینی فی الصلوة اشارتیست
باین معنا این کمال ناشی از مقام نبوتست وانچه بالا گذشت ناشی از سطح ولایت این اسلام حقیقی ست
وآن کفر حقیقی نسبت آن باین نسبت قطره است بدریای محیط بلکه نسبت قشر است با لب بلکه نسبت
موهوم ست با موجود حقیقت معامله اینجا هویدا است آنجا بیش از شبح و نمونه نیست و از شمس حقیقی
جز تمثال از آن حاصل ندارد خوش گفت ؎ تو از خوبی نگنجی بعالم
مرا هرگز کجا گنجی در آغوش چون این کمال بتو انداز دکمال سابق رو باستتار آرد و نشانی
از آن نماند بلکه از آن نادم و مستغفر بود نماز مقصود برین صورت نیست در عالم غیب الغیب حقیقتی
دارد که فوق حقیقتهاست تا بآن حقیقت نرسد از کمال آن چه دریابد و آن حقیقت باین صورت
بهاست نماز معشوقی ست دلبر گویا صورت زیبائی او را در عالم مجاز باین ارکان مخصوصه
وانموده اند و اداهای رعنائی او را باین قیام و قعود و آداب و خشوع ظاهر ساخته هر که در آله آن صورت
نگرد حقیقت این ارکان را چه دریابد و کسی که فریفته آن اداها نشود حقیقت این قیام و قعود را چه فهمد
؎ چکد مشک تر از دستم چو آن گیسو بچنگ افتد ؛ دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید ؛ والسلام علیکم

## مکتوب صد و هشتاد و دوم بمیرزا عبید الله در شرح احوال و جواب استفسارها و تحقیق حیوة و موت حضرت خضر علیه السلام

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بمطالعه صحیفه شریفه گرامی مسرور و خوش وقت گردید نوشته بودند
که از آن مقام استخلاص یافته نسبت و هیئه مضافه بخود را حواله باصل ست شبحی بیش در نظر نمی افتد
در اکثر اوقات اما در اقل قلیل اوقات علم بشبح هم نمی ماند بل علم بعدم و الحمد لله سبحانه که از کوچه تنگ

پیشاپیش همراه در آمده اند و از ظل باصل شتافته این کمال که وابسته بانعام ساکت ست بعد از تحقق مناسبات

باصل بطور حضرت ایشان اقدسنا الله سبحانه بسره الاقدس معبر به تجلی صفات ست و کمال [illegible]

به تجلی ذات ست چه تمامی همه مقام مربوط نگذشته ست از آن مقام ابتدا تجلی ذات ست که تیچ و تباه کرد

اذواق عارف بعد از تحقق مناسبات باصل میتواند شد زایل گردد و عارف بحیرت [illegible] و مثلاشی [illegible] گردد

ذات [illegible] و عدم بوده است که بواسطه [illegible] کمالات از سائر اعدام [illegible] گشته [illegible]

اما نسبی باصل امانات ملحق شده به الامتیاز این عدم از آن اعدام نماید بس ناچار آن عدم که مرات کمالات

وجودی بوده و این مجموع ذات ممکن گشته بعدم مطلق شود این زمان از عارف نه عین ماند و نه اثر

لا تبقی ولا تذر و آنچه نوشته اند که در اقل قلیل اوقات علم بشیخ نمی ماند تا که مقدمه این کمال بود و آنچه گفته اند

که مقدمه این کمال بود چه ذات چون متجلی شود و هم او را استتار نیست و نیز از علامات این مقام انتفای

ذکر و حضور و توجه ست از عارف اصلا و زوال مورد کلمه است را بعد از تحقق کمالات باصل حضور

خود بخود ست و نصیب عارف ازین مقام جز استهلاک و استخلاص از قیود وهمیه و خروج از جهل مرکب

که شرک خفی و مرض معنوی بوده نیست و آنچه نوشته اند که وجود قبل ازین بر ذات حق جل شانه وجه [illegible] و

و عین او تعالی می دانست امروز از تعینات چون اوصاف در نظر ست [illegible] عالی ست مطابق

قول علمای اهل حق شکر الله سعیهم و موافق مذاق حضرت ایشان ست [illegible] تعین وجودی [illegible]

فوق تعین علمی جملی ست که اسبق تعینات ست بطور دیگران و از حیرت و عدم دریافت و ادراک [illegible]

وجود اظهار نموده اند بلی غیر از جهل و حیرت از آنحضرت جلت عظمته چه نصیب باشد هر چند درک [illegible]

اما درک نشود و العجز عن درک الادراک ادراک نشان حالی آن مقام ست این جهل و حیرت که

هزاران مزیت بر شهود و معرفت دارد از اعلی مقامات ست و تنها میل به نیستی نمایند و از [illegible]

نگرایند و از آب بسر آب نه فریبند خوش گفته بیت

الا ندهی کیفیت دامان یارم | گرفتاری بکسی دیگر ندارم

آری از هستی گذشتن بعقل راست نیاید و بظاهر نیستی که [illegible]

لیکن چه توان کرد معرفت ربی بجمع الاضداد و هستی و نیستی هر دو چون از اعتبارات [illegible] بآنحضرت تنزل [illegible]

لا و هو زان سرای روز بهی | بازگشتند جیب و کیسه تهی

تعجب و تحیر شما بر محل ست هرگاه فوق تعین علمی تجلی سیر و سلوک و علم و معرفت تجویز نمایند که بطور ایشان نیز این تعین مسبوق بحضرت وجود ست فوق حضرت وجود چگونه نسبت علم اثبات نموده اند هر چند بطور ایشان این حضرت وجود مرتبهٔ ذات بحت ست و بطور ما تعینی ست از تعینات او قال الشیخ محی الدین العربی قدس سره فی الفصوص ما حاصله ان التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه بعد از ان فرموده که این تجلی منتهای تجلیات ست و غایة مشاهدات فلا تطمع و لا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرج من التجلی الذاتی ثم قال و ما وراءه الا العدم المحض چه عالم ظهور اسما و صفات ست از اسما و صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن ست لیکن باید دانست که موجب المرء مع من احب محبوب چونکه ورای آفاق و انفس ست و ورای نسبت و اعتبارات چه نسبت علم و چه نسبت وجود ناچار محب را بحکم این معیت بیرون آفاق و انفس و ورای نسبت علم و هستی گذرگاه بود و ورای ظل و اصل نظرگاه باشد با فنا و بقای هر مرتبه رفتن فوق آن امداد می نماید و دلیر میسازد و اصل را در رنگ ظل در راه میگذارد تقاعد از ان چه صورت دارد و گرفتار آن ذات بحت را بما دون آن تسلیه چگونه متصور بود چاشنی ظلال و اعتبارات بر ذائقه طالب ذات تعالی لذت نمیدهد و در رنگ طفلان باین شیرینی اضافی و حسن عارضی فریفته نمیگردد و لب تشنهٔ شراب تسنیم بموج سراب سیراب نمیشود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون مایهٔ التفاضل میان اخص خواص از انجاست و تفاوت انظار کمل کمل در ان مرتبه پیداست طمع و تحمل تعب طلب هم دران حضرت زیبا و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون مخدوما مباشرت اسباب منافی توکل نیست تاثیر از حق سبحانه داند و ثقه با و نماید و سبب متیقن ادمیان آوردن عین توکل باشد آری ارتکاب اسباب موهومه بعیده را اگر دور از توکل گویند گنجایش دارد اما از اسباب متیقنه چاره نیست آتش بسوزد و تاثیر احراق از حق داند تعالی و طعام بخورد و سیری از و بیند سبحانه اگر در وقت حاجت ازین قسم اسباب تقاعد نماید از رهگذر مضرت رسد عاصی شود و اسباب سه گونه است اسباب موهومه لازم الترک اند

و اسباب متیقنه واجب الاتیان و اسباب مشکوکه و مظنونه جائز الطرفین اند حق سبحانه امر بمشورت فرمود
که از اسباب است بعد از ان امر بتوکل نمود قال الله تعالی وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین در اعمال اخروی توکل معنی ندارد که آنجا مامور بجهد و کوششیم خوف و خشیت و
رجای آن موطن محبوب و مرضی است یدعون ربهم خوفا و طمعا درین معنی تمام ترست اعتماد بر فضل و کرم
داشته باشد و اعمال ظاهره را از دست ندهد از امتثال اوامر و انتها از نواهی طریقه بندگی و حقیقت توکل
نیست و راه منحصر درین پرسیده بودند که بنده را مقامی دست دهد که از خود بدوام اوقات چنان فارغ شود
که مزاحمت اصلا نماند یا نه مخدوما این معنی مودای فناست که در انجا از خود بلکه از جمیع ماسوا بدوام فراغ
حاصل است لیکن فنا و بقا از احوال باطن است ظاهر تا این نشأ برپاست بضروریات بشری محتاج
است فراغ ازان ندارد ایضا پرسیده بودند که کشف خواطر و علم بر مغیبات و استجابت دعوات از علامات
قبول این راه است مخدوما امور مسطوره و امثال این که از خوارق عادات است دلائل قبول نیست که
اهل استدراج نیز دران شرکت دارند و مشروط بریاضت هستند که بی ریاضت هرگز حاصل نشوند چه
بعضی را بی ریاضت نیز دست میدهند هر چند قلیل بوند و خوارق نیز قلیل باشند چه کثرت ظهور آن
توان گفت که مشروط بریاضت است چنانچه ولایت نیز مشروط بریاضات و کرامات نیست قال شیخ الشیوخ
قدس سره فی العوارف بعد ذکر الخوارق والکرامات وقد یکون فوق هولاء من لا یکون له شیء من هولاء
الی آخر ما قال و اکثر خواص اولیا از عجب محفوظ اند چه فنای اتم بنیاد عجب و بیخ ریا را ازین ها برداشته است
و نیز جائز است که از مقبولان بعضی از زلات بحکم بشریت صادر شود چه اولیا از زلات محفوظ نیستند لیکن زود
متنبه شوند و تدارک آن بحسنات نمایند و بعضی قدرتها که در نوم یا در واقعه دست دهد اگر آن در عالم یقظه پدید آید
از خوارق است والا از وهم و خیال اگر اعجوبه بدست فکرت دهد اگر اذعان و ایقان قلب مساعد آن باشد
اعتماد را شاید والا لا و عمده در توجه و گماشتن خاطر بدیگری جمع همت است بجانبا و قلت طعام و منام
از مرغوبات است احتیاج استفسار ندارد لیکن نه بحدی که از طاعات باز دارد و خشکی دماغ و خیالات
فاسده آرد و از ریاضات و صعوبات دیگر هر چه موافق سنت باشد مبارکست از قسم رهبانیت نباشد

لاده بیانه فی الاسلام کشف صحیح نه از احکام خیالیه است بلکه از احکام الهامیه است که مورد آن قلب است
آری بعضی از کشوف باشد که منشای آن خیال بود آن کشف شایان اعتماد نبود تا تصدیق قلب بآن منضم
نشود چنانچه گذشت این قدر هست که وهم و خیال را در ادراک امور غیبیه دخل تمام است که بدو آن نزود
سعدوا اند ورا امت وهم ست که بیچاره هزار مساله را در ادراک بیان از رب تعالی و طریق را می آیت من ... العین
غیبی می نماید و خیال است که احوال باطنه و امور غیبیه و علوم لدنیه را بتصویر و تمثیل گوناگون فهماند و ارباب
جهل را ارباب کمال می سازد و هر چند از خود استقلال ندارند در احکام آنها که استقلال بود اعتماد نیست لیکن
خدمات شایسته درین راه ازینها بوقوع می آید طی ارض را که جمعی مربوط به بعضی ادعیه میداشته اند عجب
اسمای الهی را زیاده ازین تاثیر ست لیکن رواست که بعضی را بی توسط ادعیه میسر شود در نماز اعضای
جسمی که خمود و حقیر نماید و گاهی هیچ اثر آن نماند بسیار نیک ست حالتی که در نماز رو دهد اصیل ست در غیر
حالت صلاتیه عزیمت دارد سعی نمایند که التذاذ و جمعیت در نماز پیدا شود که التذاذ در صلوات علی الخصوص
صلوات مفروضه از علامات انتهاست نماز را امر عظیم دانند در اوقات مستحبه با جماعت و سائر شرائط
و مستحبات و تعدیل ارکان بسکون و وقار ادا نمایند مضمون حدیث را شنیده باشند که در نماز حجاب را
که میان او و پروردگار اوست بر می دارند و نیز الساجد یسجد علی قدمی الله فلیسأل و لیرغب از کشف
صور مثالیه گوناگون و صحبت داشتن با آنها که نوشته بودند نیک است که مبشر علم ست اما مطلب حقیقی کاری
ندارد و چون محل نسبت باطنی نیست چه باک کیفیتی که در رابطه کامل رو داده نوشته بودند محظوظ ساخت
زادکم الله سبحانه ذوقا و شوقا استفساری از حضرت خضر رفته بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نوشته
بودند که در کتب کلامیه حیات ایشان را از معتقدات شمرده اند تحقیق و ما علما را درین مساله قیل و قال ست
تا در کدام کتاب از معتقدات گفته باشند نقلها می شود و درین باب بسیار ست که همه قابل اعتماد نیست
و آنچه از بعضی مشایخ کرام از ملاقات آنحضرت و صحبت داشتن و حروف و حکایت نمودن منقول ست
بر تقدیر صحت مثبت حیات نیست چه هرگاه روح ایشان را قدرت کارهای اجسام داده باشند و اموری
که از اجسام بوقوع آید روح ایشان متجسد گشته بوقوع آرد امور مسطوره مستبعد نبود و اگر نقطه که حصر ...

دلالت بر حیات ایشان داشته وارد گشته باشد با علم داریم که نقلهای سابق مثبت حیات ست نیز منافات
ندارد چه میتواند که در آن وقت در قید حیات بوده باشند والحال درگذشته و ما نقل عن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه انه قال لما توفی النبی صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم وجاءت التعزیة جاءهم آت یسمعون
حسه ولا یرون شخصه فقال السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمة ان فی الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالک ودرکا من کل ما فات فبالله فثقوا وایاه فارجوا
فان المصاب من حرم الثواب قال علی اتدرون من هذا هذا الخضر ویؤیده ما قلنا ان سماع الحس وعدم رؤیة
الشخص یدل انه علیه السلام فی عالم الارواح وما جاء فی بعض الروایات فدخل علیهم رجل طویل واسع
المنکبین فی ازار ورداء فتخطی اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی اخذ بعضادتی باب البیت فبکی
ثم اقبل علی الصحابة فقال ان لله عزاء من کل مصیبة الخ فقال ابوبکر رضی الله تعالی عنه لعل هذا الخضر
جاء یعزینا علیه صلی الله علیه وآله وسلم فمما ضعفه البخاری والعقیلی فی الاصابة فی معرفة الصحابة نقل ابوبکر النقاش
فی تفسیره عن علی بن موسی الرضا وعن محمد بن اسمعیل البخاری ان الخضر مات وان البخاری سئل عن
حیوة الخضر فانکر ذلک واستدل بالحدیث ان علی راس مائة سنة لا یبقی علی وجه الارض ممن هو علیها احد
وهذا الحدیث اخرجه هو فی الصحیح عن ابن عمر وهو عمدة من تمسک بانه مات وانکر ان یکون باقیا ونقل ابو الحسین
ابن المنادی فی کتابه الذی جمعه فی ترجمة الخضر عن ابراهیم الحربی ان الخضر مات وبذلک جزم ابن المنادی
المذکور وذکر ابن الجوزی فی جزئه الذی جمعه فی ذلک عن ابی یعلی ابن الفراء الحنبلی قال سئل بعض اصحابنا
عن الخضر هل مات فقال نعم قال وبلغنی مثل هذا عن ابی طاهر العباری وکان یحتج بانه لو کان حیا لجاء
الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم واستدل ابن الجوزی بانه لو کان حیا مع انه کان فی زمن
موسی علیه السلام وقبل ذلک لکان قدر جسده مناسبا لاجسادهم مقدار اجسادهم لا یماثل مقدار اجسادنا والذین یدعون
رؤیة الخضر فی سائر اخبارهم ما یدل علی ان جسده نظیر اجسادهم ثم استدل بما اخرجه احمد من طریق
المجالد عن الشعبی عن جابر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده لو ان موسی
کان حیا ما وسعه الا ان یتبعنی قال فاذا کان هذا فی حق موسی علیه السلام فکیف لم یتبعه الخضر ان لو کان

حیا فیصلی معه الجمعة والجماعة ویمیاه بحت رایته کما ثبت ان عیسی علیه السلام یصلی خلف امام هذه الامة وسئل
ابو الحسین بن المنادی عن تعمیر الخضر وهل هو باق ام لا قال اکثر المغفلین معترفون بانه باق من اجل ما روی
فی ذلک قال والاحادیث المرفوعة فی ذلک واهیة والسند الی اهل الکتاب ساقط قال وما عدا ذلک کله من
الاخبار فکلها واهیة الصدر والاعجاز لا یخلو حالها عن احد الامرین اما ان یکون ادخلت علی الثقات استغفالا
او یکون بعضهم تعمد وقال قال الله تعالی وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد قال ولو کان الخضر حیا لما وسعه التخلف
عن رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم والهجرة الیه قال وقد اخبرنی بعض اصحابنا ان ابراهیم الحربی
سئل عن تعمیر الخضر فانکر ذلک وقال هو متقادم الموت تم کلام الاصابة وآنچه نوشته اند که عزیزی خضر را از جمله
اسامی مقامات سلوک تعداد نموده که هرکه از سالکان بدان مقام برسد باسم خضر موسوم میشود وآن خضر که
رفیق سکندر بود در همان وقت درگذشته و نوشته بودند که این تحقیق مطابق تحقیق حضرت ایشان ست وتطبیق
اقوال سلف را تسمیه خضر باسم آن مقام ست محل خدشه است چه اختلاف در خضر معین ست ومثبتان
حیات او علیه السلام او را که بر مطلب خود آورده اند واحادیثی که نقل کرده اند ونوشیدن او آب حیات
را دلالت بر تشخص خضر دارد نه نوع خضر که کلی ست وآنچه بعد از ملاقات بحضرت ایشان هر دو عزیز فرموده
که ما از عالم ارواحیم وکارهای اجساد از ارواح ما باقدار خداوندی جل سلطانه می آید ومهمات قطب
مدار را رجوع دارد مستغنی ست ازین تطبیق چه هرگاه در مهمات وخدمات ایشان مستقل باشند وروح شان
حکم جسد گرفته برای چه خضرهای دیگر را اثبات نمایم علی ما لا یخفی فهذا اصلح لا عن تراضی الخصمین دیگر استفسار
از مشاهده ارواح نموده بودند که بی صورتست یا با صورة الخ بدانند که مشاهده ارواح گاه در کسوت صور مثالیه
بود چه هر چیز را در عالم مثال صورت کاین ست حتی که معانی را نیز در انجا صورتست که بآن منکشف میشود واین
جدا از وهم وخیال بیرونست چه عالم مثل در رنگ عالم شهادت از موجودات ست یا ارواح متجسد باجساد
گشته بر ایشان ظاهر شوند وبهیچ محذور نبود وگاه مشاهده آن بی توسط صور بود واز قبیل تلقی روحانی باشد
چنانچه خود نوشته اند واین معانی ومعانی سابقه نیز در طائفه فقرا کثیر الوقوع ست ونطق در رویت وسماع
اصوات چنانچه از اخبار مفهوم میشود ثابت ست واز قبیل تلقی روحانی ست یا از قبیل وطریق سابقه

و بر تقدیر رفع احتیاج آلات در وقائع توسط صور بعضی را برای تفهیم و ابهام بوجه معانی و احوال باطنی نیز
بصور مثالیه ظاهر میشوند تا قریب بادراک بوند مخدوما معامله ارواح و برزخ صغری بسی نازک ست درین باب
جرأت زبان و تخمین نمیتوان کرد انچه بنصوص ثابت گشته مجملا بآن ایمان باید آورد و تفصیل آن را بعلم الله تعالی
حواله باید کرد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نص قاطع ست به تنعیم و تعذیب قبر ایمان آریم و به تفاصیل آن نیز دانیم
که ما مور بآن نیستیم و همچنین تکلم اموات میان خود با آمده است و نغره و صیحه معذبان قبر وارد گشته که یسمعها
ما بین الخافقین غیر الثقلین قبول باید کرد روح مجرد صیحه میکند که غیر ثقلین میشنوند یا بتوسط آلت جسدی که
گونه حیاتی یافته است و انچه نوشته اند اگر محتاج بآلت باشند عالم حدوث را هنوز با خود داشته باشند مخدوما
داغ حدوث از ممکن چه در حیات چه بعد موت هرگز زائل شدنی نیست | اسیر گشته ز ممکن در دو عالم |
| جدا هرگز نشد والله اعلم | ممکن هرچند قرب الهی جل سلطانه پیدا کند و درجات کمال حاصل نماید
بر وجانیت و جسمانیت خود در هر رنگ که بود ممکن ست و حادث جز اجماع ملتین بر حدوث جمیع ما سوی
الله تعالی منعقد گشته است و منکر آنرا تکفیر کرده اند زنهار خیال قدم غیر حق را جل و علا هرچند ارواح کمل
بود نکنند و در بنیاد خلل نیندازند نجات اخروی بفتوای علما وابسته است کشفی که برخلاف مقرر علما بود از
اعتبار ساقط ست مقصود از سیر و سلوک اطلاع بر عیوب مکنونه نفس ست و حصول یسر ست در اتیان
احکام شرعی و زوال وقائع شرک خفی ست که با طمینان نفس وابسته است امور دیگر از محسنات ست که
از مبحث خارج ست استفسار از تفرقه میان عدم و فنا نموده بودند مخدوما این از مزال اقدام سالکانست
طالب بیچاره بساست که بوجود عدم خود را فانی حقیقی انگارد و کامل داند مشکل ست که باین فرق مهتدی
گردد درین وقت پیر کامل مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته باشد تا آن بیچاره را
ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید این فقیر این تفرقه را
بتفصیل در مکتوبی نوشته است و محتمل که اخوی مولانا محمد صدیق که در سرکار شاهزاده شما متعلق ست
داشته باشد اگر میسر شود مطالعه خواهند نمود عدم فنائی ست که در جهت جذبه که سلوک بآن ضم گشته
است پیدا میشود و در انوقت خود را و اوصاف خود را نمی یابد و گم میکند وجود عدم عبارت از بقاست که

برین فنا و عدم در جهت مذکوره مترتب شود فنا عبارت از استیلای هستی مطلوب است بر عارف که عارف
اوصاف و اخلاق خود را بر تو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بحدی که همه را درست حواله بآنجناب قدس
نماید و خود را از همه تهی یابد پس در اول استتار اوصاف است که منتفی نیست و در ثانی ازاله که آن منتفی
است فی نهایت ازلی دشوار است که سالک باین فرق متحقق گردد و استتار را از ازاله جدا نماید و آنچه
نوشته اند فرقی که در اینجا توان نمود بعد از افاقه است که عدم بوجود بشریت عائد است و فنا متحد و ما در عدم
غیبت از حس در کار نیست تا بعد از افاقت بوجود بشری باز آید هر دو مشین در عدم و وجود عدم میگذرانند
و این فنا و بقا بر مسند شیخی می باشند و آنچه گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند بآن معنی ست
که صاحب وجود عدم ایمن از این عود نیست بخلاف صاحب وجود فنا و نیز صاحب عدم را التفرقه
در وجود بشریت و وجود موهوب متعسر است و وجود بشریت را ابها ست که وجود حق میدانند و اوصاف
خود را اوصاف اوی انگارد و این معنی بی سابقهٔ فنای حقیقی از رتبه کمال دور افتاده است از احوال
مسترشدان نوشته بودند شکر خداوندی جل شانه بر آن نمایند مسترشدان مرایای شما اند معانی شماست که در اینها
هویدا است نیک بآنها پردازند و توجهات گمارند و ترقیات شان را در بود و گر باشند و از آداب شرع و آداب
سلف و اطوار بزرگان خود هر چه مناسب دانند بآنها در میان آرند و طریقه وعظ و نصیحت را باز ندارند
و تعلیم آداب نمایند که کشاکش بآن منوط است هیچ بی ادبی بجدا نرسیده است تعبیر و قایق و تکشاف
حال و اعطای نسبت چون نیک متوجه می شوند تحمل که بتدریج این امور حاصل شود

تو کار بگفته کاروان کن — خود کار بگوید ت که آن کن

نوشته بودند که تلاوت قرآن مجید
درین ایام خوش می آید و ما این معنی و حالت صلاة پیغمبران انجام کار اند قل رب زدنی علما باید
که اوقات باین سه چیز معمور دارند تلاوت قرآن مجید و نماز با طول قنوت با خضوع و خشوع و تکرار کلمه طیبه
لا اله الا الله اگر ورد معین برای این کلمه تعیین نمایند خوب است که در شب و روز بآن عدد نماید آوراد و وظائف
طلبیده بودند فقیر از کتب معتبرهٔ احادیث تتبع بلیغ نموده اوراد و وظائف پیغمبر را صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم جمع نموده است لیکن هنوز مسوده است به بیاض نرسیده است سالهاست که مسودات فقاد و است

توفیق به بیاض آن نمی یابد اگر میسر شد پاره از آن نوشته می فرستد ان شاء الله تعالی اگر از کتب احادیث
مثل مشکوة و حصن حصین پاره از وظائف انتخاب نموده بعمل آرند مستحسن است فقیر نیز بنام ایشان
در حوالی آنها مشغولی تواند پرداخت تا فرصت در یکجا باشد آرند و بران مصروف است که در گوشه خزیده
شود و بقیه عمر در شغل ضروری بیچکس راه ملاقات نباشد بنا بر آن است لیکن رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
از دوستان دعای سلامتی خاتمه مامول است والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله و اخوانه من الانبیاء والملائکة والصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

## مکتوب صد و هشتاد و سوم بکمینه خاک نشینان این درگاه مقدس فقیر حقیر محمد عبید الله عفی الله تعالی عن زلاته در ذکر بعضی اسرار غامضه و حل شبهاتی که بر بعضی تحقیقات حضرت مجدد الف ثانی وارد میشود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بعضی اسرار علیه و تحقیقات جلیه در تحریر می آرد و نیک استماع نماید آخرها
چیزی که حضرت ایشان یا قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس نوشته اند مکتوبیست که قبیل آخرین مکتوبات جلد
ثالث متصل آن بنام مولانا حسن دهلوی و در آن مکتوب فوق تعین وجودی تعین حبی اثبات نموده اند
و ترقی از آن منع فرموده اند روزانه در تحریر این معارف علیه بوده اند شبانه آنحضرت را تپ گرفت که
روز ششم از آن تپ ارتحال نمودند بعد از ارتحال آنحضرت آن نوشته در معرض ظهور آمد و مخلصان
بشرف مطالعه آن مشرف گشتند و نقل از آن برداشتند بعد از تحریر این معارف سلیه حضرت ایشان در
مرض موت نیز معارف و اسرار کثیره بیان نمودند و وصایا فرمودند از جمله آن اسرار آن بود که شب
که صباح آن رحلت خواهند فرمود آن شب پیش آن حضرت مخدومی میانجیو سلمه ربه نیز در آن وقت
حاضر بودند و مرض در غلبه و ضعف بر کمال بود فرمودند مرا بنشانید بنده در کنار خویش آن قدوه کبرا
را نشاندند چنانچه بار مبارک آن حضرت برین ذره بیمقدار بود و از آن بار امیدوارم که چه قسم بار خوشگوار است
بروزگار این خاکسار آورد و چه نوع عالی اسرار نزد و استتار برین دل فگار بیارد القصه آن عالی حضرت
فرمودند که واحد و تعالی لایزال در سه رسن ندا داد که سلطانت میطلبد مرغ همت [illegible] آن

نهادها رسید جایی که رسید از آن بارگاه عالی جاه ندا شنید که سلطان در خانه نیست بعد از آن معلوم
شد که این مقام حقیقت کعبهٔ ربانی ست با ورای آن شتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقت که
موجودند بوجود زائد رسیدم این مقام صفات و ورای صور ظلیهٔ صفات ست که در مرتبهٔ تعین علمی کائن ست
و ورای صور صفات ست که در مرتبهٔ تعین وجودی و تعین حبی ست تعالی ازین مقام نیز متوجه فوق
گشتم تا باصول این صفات که شیون ذاتیه اند و مجرد اعتبارات اند در ذات عز شانه واصل شدم و شما هر دو
برادر در هر مقام با من همراه آمدید از آنجا بفوق بردند و بذات بحت که مجرد ست از نسب و اعتبارات رسانیدند
و حضرت مخدومی را فرمودند که تو بطریق امامت من در اینجا با من همراهی چه در ایام این مرض امامت
آنحضرت ایشان میکردند فقیر را فرموده بودند که در مسجد همراه یاران نماز بخوانند و امامت کنند این بی‌چاره
و بال جهت امتثال با جماعت یاران در مسجد نماز خوانده باقی اوقات در خدمت حاضر می گشتم و در روزها
و شبانه در همان خانه که محل بقای جانانه بود در خدمت میگذرانیدم با کمال این حقیر را از راه دیگر بوصول
این درجهٔ قصوی اشارت نمودند در همان مجلس یا مجلس دیگر در همین مرض موت فرمودند که حصول
این درجهٔ کمال و وصول باین رتبهٔ متعال منوط به تلبس بکلام مجید سبحانی ست بطفیل و توسط قرآن
باین منزلت ممتاز گشته‌ام هر حرفی را از حروف قرآنی دریائی می یابم که موصل کعبهٔ مقصود ست در این اثنا
آن بیات را که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بمجرد شنیدن آن از راه وجد بزیارت قائل آن
رفته بودند که اینست

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن — تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

بزبان شریف آوردند و قبها نمودند بعد از آن فرمودند که مناسب این سخن فقیر چنین باید گفت

اندر سخن دوست نهان خواهم گشتن — تا بر لب او بوسه زنم چونش بخوانند — سخن عجب کجا بلب محبوب برسد

چنانچه سخن او را با او قرب و منزلت ست از سخن او با او توان رسید نه از سخن خود که سخنش کوتاه و دور راه
ست این حقیر گوید من عرف الله کلّ لسانه اثرا گواه است مصرع

بس سخن کوتاه باید والسلام

**فصل با تحریر** درین مقام دو سوال وارد ست سوال اول آنکه آن عالیحضرت در مکتوبی که اخیر نوشته اند
متصل باین مرض چنانچه بالا گذشت بر نگاشته اند که ترقی از تعین اول که تعین حبی ست

واقع نیست که فوق آن لاتعین ست در انجا قدم نهادن از امکان برآمدنست و بوجوب متحقق گشتن
که محال ست و این عروجاتی که واقع شده همه فوق تعین حبی ست وجه آن چه باشد جواب مبیّنوا
که ممنوع وصول قدمی باشد و انچه مسطور شد وصول نظری بود و هیچ فلا منافاة ما انکه تیمنی را از آنحضرت
درمیان مجلس استفاده نموده است سوال دوم آنکه از بعضی عبارات آنحضرت مستفاد میشود که حقیقت
کعبه فوق اعتبار شیون و صفاتست و از سابق خلاف آن مفهوم گشت جواب مراد از صفات و شیون
که حقیقت کعبه را ازان تفوق ست صور علمیه صفات ست که در مرتبهٔ تعین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح
قوم مقام صفات و شیون عبارت از همین صور علمیه تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبهٔ ذات
میگویند و تجلی آنرا تجلی ذات میدانند و نیز مراد ازان صفات حقیقی تفصیل مرتبهٔ تعین وجودی ست
که حضرت ایشان باثبات این تعین ممتازند و نزد حضرت شیخ محی الدین عربی و تابعان او قدس اسرارهم
این مرتبه مرتبهٔ لاتعین و مرتبهٔ اطلاق ذات ست تعالی چه فوق تعین علمی جملی که تعین اول ست نزد ایشان
مرتبهٔ لاتعین ست و وجود بحت و نزد ما این مرتبه که مرتبهٔ وجود بحت ست بتعین موصوف ست و تعینات
صفات نیز درین مرتبه ثابت ست که از جمله آن تعینات تعین علمی ست لیکن چون علم اجمع صفاتست
در انجا نیز در رنگ وجود صفات و شیونات ذاتیه کائن ست و آنرا نیز در رنگ وجود و مرتبه است مرتبهٔ
اجمال که آنرا دیگران تعین اول و حقیقت محمدی میدانند و مرتبهٔ تفصیل از ین تحقیق الی گشت که تعین
علمی جملی تعین اول صفت علم ست که از صفات حقیقیهٔ الهیه است نه تعین اول حضرت ذات تعالی
بلکه در تعین اول بودن آن مر صفت علم را نیز سخن ست چه فوق تعین وجودی دران مکتوب اخیر
تعین حبی اثبات کرده اند که در انجا نیز اجمال و تفصیل ست برسر اصل سخن رویم حقیقت کعبهٔ ربانی
چنانچه فوق صور علمیهٔ احدیت ست که نزد قوم مقام شیون و صفات ست و فوق اجمال علم که
نزد ایشان مقام وحدت و تجلی ذات ست همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبهٔ حضرت وجود ست که
نزد حضرت ایشان ما هر حصه ازان کمالیست از کمالات حضرت ذات و صفتی ست از صفات
او تعالی و نیز فوق اجمال حضرت وجود ست که تعین اول و حقیقت محمدی ست بقول قدیم آنحضرت

در قول اخیر آنحضرت تعین اول و حقیقت محمدی تعین حبی است که فوق تعین وجودیست چه حب است
که منشاء وجود و ایجاد در احبیت بوده است چنانچه فاحببت ان اعرف رمز است ازان اگر گویند کعبه هرچند
بیت الله است اما قلب مومن بحکم یسعنی الحدیث نیز بحکم آن وارد پس بفوق آن بیت کدام رو بود گوئیم
ولله المثل الاعلی در عالم مجاز سلاطین را هرچند که نشستگاه بسیار است لیکن خاص خانه است که از
مزاحمت اغیار بیگانه است و آرامگاه یگانه است نشستگاه دیگر را با خاص خانه چه نسبت و کدام مساوات
همانا صفات حقیقیه زائده که اصلا انفکاک شان از ذات تعالی جایز نیست اگر از بیت الله فوق بوند
گنجایش دارد والعلم عند الله سبحانه و اندفع المنافات و زال الاشتباه تنبیه از بیان سابق لائح گشت
که حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی است چه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام و التحیة ناشی
از مراتب تعینات است و حقیقت کعبه فوق مراتب تعینات است مانند حقیقت قرآن مجید سبحانی که حقیقت
کعبه ربانی هم نسبت دارد در رساله مبدأ و معاد که از مصنفات حضرت ایشان ما است آنست که حقیقت
قرآنی و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی است و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی و در مکتوبی از
مکتوبات جلد ثالث برنگاشته اند که حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبه است و آنچه در مبدأ و معاد از حضرت
منقول شد نیز مشعر همین معنی است تطبیق میان این دو تحقیق آنچه بخاطر فاتر راه میدهد ناشی است از تحقیق
سابق که در شیون و صفات واجبی تعالت مشروح ساخته چه قرآن مجید ناشی از صفت ایشان است
سبحانه و در شیون و صفات دو اعتبار مبین گشته اعتبار تعین و اعتبار اطلاق و لاتعین پس بنظر
باین دو اعتبار حکم بسبقت هر کدام از حقیقتین بر دیگری میتوان کرد بوده باشد یک حکم بیک اعتبار بود و حکم
دیگر باندازه اعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقة و آنچه در مکتوب صدم از جلد ثالث اندراج یافته است که
معامله کعبه ربانی ازین دو ظهور عالی یعنی ظهور قرآنی و ظهور محمدی هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی
است بی کسوت صورت و اشکال چه کعبه که مسجود الیه ما است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و حقیقت دیوار
و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور رسیده است از تنزیه صورت نسبت
[illegible] است اشعی و دلالت بر تفوق این حقیقت بر حقیقت قرآنی ندارد چه معنی تنزیهی [illegible]

با همه چه در آنحضرت جل سلطانه اعتبار نموده آید از الوهیت و ربوبیت و وجوب وجود و غیرها از صفات حقیقت که بشرافت وجود خارجی پیوسته اند متنزل ست چنانچه در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی مبین و مشروح ست آری ظهور این حقیقت بی کسوت صورت ست بخلاف ظهور کلام مجید و ظهور محمدی که بکسوت حرف و صوت و صورت انسانی ست و این از غرائب ست و حقیقت محمدی چون از اسمای اضافیه است ناچار از هر دو حقیقت متنزل بود سوال ازین بیان لازم آمد که کعبه حسنا را از حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم افضل باشد جواب گوئیم ممنوعست زیرا که تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروج تا حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب رو دهد و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود عروج از حقیقت خود ننماید و کثرت مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند نمی بینی که ولایت ملا اعلی فوق ولایت خواص بشر ست و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود ها نیست و ما منا الا له مقام معلوم و در ما نحن فیه نیز این معنی ظاهر ست و نیز عالم امر فوق عالم خلق ست و فضل مر عالم خلق راست چه قرب عالم خلق اصلی ست و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک با پستی تر از عالم خلق و عالم امر ست و پستی او سبب رفعت او گشته و قربی که خاکیان راست قدسیان را نه بیت

| | |
|---|---|
| زمین زاده بر آسمان تاخته | زمین و زمان را پس انداخته |

فافهم ولا تکن من القاصرین

اگر گویند که آنحضرت قدسنا الله تعالی بسره الاقدس در مکتوبی که بشیخ طاهر جونپوری نوشته اند و آن مکتوب داخل جلد های مکتوبات قدسی آیات نشده برنگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود ست جل سلطانه که گردی از ظلیت و ظهور بوی راه نیافته است و شایان مسجودیت و معبودیت ست ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات حقیقیه و حقیقت قرآنی مطلقا لازم می آید که خلاف تحقیق سابق ست گوئیم که اولا چون مقرر قوم ست که فوق مراتب تعینات که مراتب ظلال و ظهورات ست مرتبه اطلاق ذات ست تعالی بنا بر آن آنحضرت نیز ازین مرتبه تعبیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق و تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی وجهی ست بعد از آن افاده فرموده و ثانیا آنکه

شده‌اند که آن حقیقت را ذات بیچون مجازاً باعتبار ملابستی که صاحب بیت را با بیت است فرموده باشند
چه فی الحقیقه مسجود ذات بیچون است تعالی و بیت واسطه است و این حقیقت که درین جا سخن از آن
میرود بمعنی بیت است در آن ملحوظ است و ثانیاً آنکه تواند بود که مراد از ذات بیچون ذات مقیده باعتبار معبودیت
و مسجودیت و مانند آن بود نه ذات مطلق معرا از نسب و اعتبارات چنانچه لفظ سلطان در خانه نیست که در
اول کتابت مسطور شد مشعر باین معنی است یعنی سلطان این قطع نظر از آنکه نسبت بخانه دارد باید جست و
بیرون ازین اعتبارات باید طلبید و صفات حقیقیه را و همچنین شیونات را که کالاصول‌اند مر این صفات
را از سائر اعتبارات ذات تعالی تفوق است چه ذات مقیده باعتبار ملحوظ در آنجا همان اعتبار است
نه ذات چنانچه ارباب معقول در علم شیء بوجه گفته‌اند که معلوم همان وجه است نه شیء و حقیقت قرآنی جامع
جمیع کمالات ذاتیه است که اولاً در مرتبه صفت ملک شان کلام فائض می‌شوند ثانیاً از آنجا بعالم افاده
می‌آیند و آن حقیقت بتوسط این شان صورت لفظی گرفته جلوه‌گر گشته است چنانچه حضرت ایشان نوشته‌اند
که در مرتبه شیونات که زائد بر ذات نیستند الا باعتبار شان کلام باین معنی مخصوص گشت و هرچه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشت و حاصل تمام حقیقت آن شان همین
قرآن است و بس همین عبارت عربی و ترتیب معهود مکتوب در مصاحف و هر کتابی که بهر نبی منزل شده
است جزویست از اجزای این قرآن که از بعض عبارات او بعض وجوه مستفاد است و تحقیق جمیع
کلمات من الاول الی الآخر هم مستفاد از آن انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون مصداق
این قول است هو سبحانه اعلم بما هو و که این خدشه در خاطر متمکن بود و خلجان نموده بود و تحمل آن کما ینبغی میسر نمیشد
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق صلوات الله تعالی و
تسلیماته سبحانه و برکاته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و سائر عباد الله الصالحین اجمعین

## مکتوب صد و هشتاد و پنجم بارشاد پناه میر محمد نعمان در تحقیق اعمال خیر و کشف حقیقت سیر

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات تحیات بخدام نقابت و نجابت دستگاه میر صاحب شریف

ساخت از روی کسر نفس چیزها نوشته بودند و در نوشته ها ازین معنی مشعر شده مگر با این مهجور قابل هیچ چیز نیست

وخود را هیچ کو نسبت به بزرگان نمی توانم داد بیت

هستم هیچ و دلم ز هیچ هم بیزاری
وازهیچ دلم از هیچ نیاید کاری

نوشته بودند که در مزار غالب نفحات الانوار توجه نمایند که بطلبه شغل گفتن

و حلقه نشستن مرضی ست یا غیر مرضی اگر مرضی نباشد ترک این امر نمایم بفرمودند که شما در روضه

منوره رفته التماس مذکور را از جانب ایشان نموده مرضی آنحضرت هیچ گونه در ترک این

امر خطیر ظاهر نشد و مبالغه تمام در اشتغال باین امر نمودهم گردید درین اثنا علو نسبت شما

و تلاطم امواج آن بنظر در آمد و استعلم عند الله سبحانه و السلام علیکم و علی سائر من لدیکم

## مکتوب صد و هشتاد و پنجم بمیرک عطاء الله در بیان آنکه مالک نایافت نیست هیچ کس

حضرت حق سبحانه بحصول مطالب کونین سربلند دارد و محمد والطالب مطلوب برتر از تقریر است

و نفائس محبوب بیرون از تحریر تا او پیدا نیست طالب او پیدا است و در طلب او بیقرار چون او پدید

آید عاشق بیچاره رخت هستی از میان برکشد چه ذات ممکن عدم ست که بواسطه انعکاس کمالات

وجودی نمود بی بود پیدا کرده است و باین نمود تخیلی خود را کامل و تخیل خیال نموده و بنیاد از ریت

می بنیاد نهاده و چون بسابقه کرم کمالات اصل پرتو اندازد و حقیقت معامله واشود کمالات انعکاسی

باصل عاید گردد و امانات باهل امانات شود عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی موهوم متخلع گردد

این زمان بفنای حقیقی مشرف شود بیچاره که نصیب او از مطلوب جز استهلاک و اضمحلال

نیست از کمال او چه دریابد و بحسن و جمال او چگونه پی برد

گیرم که تعیم خیانه نیارحسن ندارد
کو حوصله و طاقت دیدار که دارد

حق سبحانه امثال ما مهجوران را ایاقی باین معانی داده و شربی

ازین مشرب روزی کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم التناد

## مکتوب صد و هشتاد و ششم بمیر الله داد در آنکه قرب ولایت حضرت اطمینان نفس است اما کمال آن در قرب نبوت است

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله سبحانه و مصلیاً علی رسوله الکریم حضرت حق سبحانه باعلی مرتبهٔ کمال و اکمال رساناد اماره را باطمینان آرد پیش از اطمینان نفس بصورت شریعت متلبس ست اگر نماز می کند صورت نماز ست و اگر روزه میدارد صورت روزه است مثلاً و بعد اطمینان بحقیقت شریعت صعود مینماید و بحقیقت ایمان و نماز و روزه و حج و زکوة و غیرها متحقق ست اطمینان نفس بر وجه کمال منوط بقرب نبوت ست در قرب ولایت هم هر چند نحوی از اطمینان ثابت ست اما کمال آن از کمالات نبوت ست اهل ولایت باندازهٔ قرب ولایت میسر یابند شعر

هر چند که مطمئنه گردد ‖ هرگز ز صفات خود نگردد

بعد از حصول قرب نبوت اصالت و وراثت تبعیت اسم و رسم از صفات سیئه و رذیه نمی ماند و مخالفت کلّ ورا سرا ز و بر نمی پیچد و در رنگ لطایف عالم امر مستهلک و مستغرق مطلوب میگردد از مستهلک مخالفت نیاید و از فانی خلاف بر نیاید پس در قرب ولایت باندازهٔ اطمینان از حقیقت شریعت نصیب هست و تحقق بحقیقت شریعت بر وجه کمال از ثمرات کمالات نبوت ست این کمال ست که همه انبیا علیهم الصلوات و البرکات دران شرکت دارند خصوصیتی که انبیای مرسل و اولو العزم و خاتم الرسل را علیهم التحیات و الصلوات و التسلیمات دران میان ثابت ست علی تفاوت الدرجات جدا است و از صورت و حقیقت شریعت ورا ست هر چند شریعت اصل و بنیاد ست

## مکتوب صد و هشتاد و نهم بآقا رشید در آنکه مقصود از خلقت انسان تحصیل معرفت حق ست جل شانه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله تعالی ابواب فیوض بر راهها ره مفتوح دارد و قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون حق سبحانه آدمی را بهر عبادت و بندگی خویش آفریده و عبادتی که دران وجود عابد در میان ست نزد اهل الله از حیز اعتبار ساقط ست عبادتی که شایان قبول حضرت بی نیاز است آن ست که عبادت کننده دران میان نبود و این معنی مؤدای معرفت ست چه معرفت فنا فی المعروف ست و ادراک بسیط ست پس معرفت شرط عبادت آمد و عبادت بی معرفت صورت نه بندد و چیزی که مطلوب بی آن تمام نشود آن چیز نیز واجب و مطلوب ست پس معرفة الله نیز مطلوب از خلقت انسانی آمد و عبادتی

که پیش از حصول معرفت ست آن وسائل معرفت مطلوبه است پس آن عبادت نیز مطلوب بود لیکن این
عبادت سالک ست و آن عبادت عارف شتان ما بینهما ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

## مکتوب هشتاد و هشتم بخواجه عبد الصمد کابلی در آنکه دیده مرآت کمال پیر است و ذکر نصایح

صحیفه شریفه رسید از سرگرمی یاران طریق نوشته بودند و نیز نوشته بودند که بعضی بحضور آمده از نفی خطرات
خبر میدهند حمد الله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا یاران شما مرایای شما اند احوال شماست که در مرآت آنها منعکس
میشود در کار خود سرگرم باشند هم باحوال یاران پردازند و هم باحوال خود یک دو وقت از برای خلوت معین سازند
و بتکرار کلمه نفی و اثبات بیشتر راغب بوده و بلا نفی مرادات و مقاصد نمایند و سلب همه و توابع آن از خود
جویند تا تمام منتفی گردند و عدمیت ذاتی و فقر جبلی روی نماید و حقیقت بندگی و کمال خداوندی جل شانه جلوه فرماید

## مکتوب هشتاد و نهم بحضرت عم زاده عالیقدر شیخ محمد صبغة الله سلمه الله در شرح کلمه طیبه که حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی را بآن ملهم ساخته اند که دنیای تو آخرت [illegible]

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین حضرت امام ربانی مجدد
الف ثانی حضرت ایشان ما را رضی الله تعالی عنه مبشر ساخته بودند بآنکه دنیای تو آخرت گردانیده ایم
سطری چند در شرح این عبارت علیه و حل این مکاشفه غیبیه مرقوم میگردد بگوش هوش استماع نمایند یعنی
که هر چه در دنیا مشهود گردد بی شائبه ظلیت نیست که دنیا تاب ظهور اصل بی شائبه ظلیت ندارد و [illegible]
اصل آخرت ست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم شهود اخروی درین نشأه جلوه گر
گشت و نصیبی از اصل بی شائبه ظلیت بحصول پیوست و نیز میتواند که بعضی تمتعات این نشأه فانیه
که موجب تنقیص درجات اخرویه است در حق ایشان نه اینچنین باشد بلکه باعث ترقی درجات بود چنانچه
نعیم آخرت که تمتع بآن موجب ترقی ست بیانش آنست که اشجار و انهار بهشت و همچنین حور و غلمان
آن مقام مظاهر معانی تنزیهی و تحمیدی اوست سبحانه که درین دار همان معانی بکسوت حروف و صوت

کلمات پیدا شده است که سبحان الله والحمد لله مثلا و چنانچه مباشرت این کلمات درین دار دنیا موجب ترقی ست همچنین تمتع ازان فواکه در بهشت و مباشرت بآن لذائذ و نعم موجب رفع درجات و ترقی مقامات است و چون بکرم الهی عم احسانه دنیای شان آخرت گشت لاجرم تمتع نعیم اینجائی در رنگ مباشرت لذائذ آنجائی گشت و نیز میتواند که سالک این راه هر چند قطع منازل و وصول نماید و باصول اصول رسد و تجلیات ثلثه مشرف شود و مشاهدات متکیفه و غیر متکیفه و سائر لوازم ولایت را حاصل نماید اما تا در قید زندگانی این جهانست و در تنگنای جسد محبوس ست مقید حبل الخیال ست و خلاصی بالکل از قید خیال درین دار محال ست چنانکه مولانای روم قدس سره قریب احتضار فرموده ست

| من شوم عریان زتن او از خیال | | تا خرامم در نهایات الوصال |
|---|---|---|

یعنی تخلص از قید خیال بی خلاصی از تنگنای جسد ممکن نیست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم مطلوب درین نشأ منزه از تحت خیال مبرا از اختراع وهم جلوه گر گردد و نیز میتواند که رویت موعود اخروی ست و نصیبی ازان در دنیا هیچ کس را نیست مگر سرور دین و دنیا را صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت ایشان تحقیق نموده اند که هر کمالی که نبی را بود کمل تابعان او را نیز بتبعیت و طفیل ثابت ست پس اگر ازالوش خوان این نعمت ها حقیقه نیز نصیبی ازان فی داشته باشند می شاید هر چند رویت نباشد که آن بالاجماع است غیر واقع ست چه حصول اصل شئی دیگر ست و نصیبی ازان یافتن دیگر چنانچه آنحضرت نوشته اند که هر چند رویت نیست اما کالرویة است فافهم و میتواند که محل آن عبارت شریفه این باشد که دنیا دار عمل و کسب ست و آخرت دار جزا و اجرت پس تمتع درین دار اعمال ست که مقربات اند و ترقی بخشد و اگر از ثمرات مکاسب که جزای عمل ست چیزی درین دار عنایت فرمایند هر آئینه موجب تنقیص درجات اخروی باشد و لهذا اتری بعض من اعطی الثمرات فی هذه الدار یتمنی عند الموت ان لایکون له من هذه الامور شئ و کان هذا هو السر فی عدم ظهور کثرة الاحوال من الصحابة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مع انهم فی الدرجة العالیة من الولایة هذا لکن لما جعل الله تعالی دنیاهم آخرة فلا یکون حصول الثمرات لهم فی هذه النشأة منقصة لدرجات آخرتهم کما قال تعالی فی حق خلیله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین

ولعل وجه ان هذا الزمان لقربه و دنوه من الآخرة تلحق بتلک الدار فیظهر فیه ما اختص بالآخرة لکن هذا الحکم مخصوص بمن شرف بهذه السعادة العظمی والدولة القصوی لا یجوز لاحد ان یقیس علیه نفسه الا من ادخل فی هذا الحکم بکرمه سبحانه چنانچه حضرت ایشان در مادهٔ مخدومی مکرمی شیخ محمد سعید و این فقیر فرمودند که شما هر دو را داخل این حکم ساختند الحمد لله رب العالمین علی ذلک وعلی جمیع نعمائه حمدا کثیرا طیبا مبارکا

## مکتوب صد و نود و دوم بمخدوم زادهٔ گرامی محمد سیف الدین در معرفت سمو مرتبه حضرت پیر دستگیر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که در نماز چاشت بودم دیدم که بلای عظیم از سینهٔ من برآمد و آشیانهٔ او را نیز از انجا بدر کردند و ظلمات که در نواح آن بود نیز دور شد و سینه را انشراح عجیب دست داد بعد از ان معلوم شد که این وسواس خناس بود که در قرآن مجید از شر آن باستعاذه امر فرموده خطرات و وساوس که در اصول دین پیدا میشود منشای آن همین خناس است که در سینه آشیانه دارد و هر وقت نیش میزند و کمال شرح صدر بی رفع آن ممکن نیست بعد ازین ماجرا بدلی فرمودند که در حلقهٔ استماع قرآن مجید مینمودم دیدم که در اثنای استماع بعض وساوس نامناسب در خود یافتم مستغفر شدم و متحیر گشتم که خناس زائل گر باز عود کرد دیدم که سینه برهمان صرافت و لطافت ست بعد ازان ظاهر شد که این خناس ورای خناس سینه است و آشیانهٔ او در قلب ست در رفع آن متوجه شدم دیدم که این خناس هم بشر اشراره قلب بدر رشد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

## مکتوب صد و نود و سوم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در سوال ثالث موهوب عارف تام المعرفة

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سری غریب و رمزی دقیق از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور میرسد همگی گوش باش و بشنو چون عالم را که اعراض مجتمعه است و ذاتی و جوهری در وی کائن نیست که بآن قیام اعراض گردد و قیامی بذات موهوب عارف تام المعرفة دهند و آنرا مقوم ایشان سازند آن ذات موهوب را نصیبی از جوهری خواهد بود چنانچه تحقیق این مبحث در مکاتیب دیگر نموده آمده است

وچون نصیبه از بیچونی پیدا کرد از دید و دانش بیرون رفت و از فهم و وهم خارج گشت عقل سلیم هرچند جست وجوی آن نماید هیچ حاصل از وی بدست نیارد و وهم باوجود سرعت سیر چندانکه دور رود ورود و هیچ پی بسوی نبرد و اورا ازالو بی یابد باوجود جوهریت و امکان حکم بجوهریت و امکان در وی نمیتوان کرد وجز حکم بهستی حکم دیگر قبول نمی نماید و السلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله وصحبه الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

## مکتوب صد و نود و دوم نیز بفقیر حقیر محمد عبید الله در ذکر بشارت اصالت سجاده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه وحضرت ایشان سلمه الله تعالی

بسم الله والصلوة والسلام علی رسول الله حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که بقیه که از خلافت سرور دین و دنیا علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی مانده بود وآنرا اولش گویان بیک فردی از دولتمندان است او عطا فرموده اند وتخمیر طینت او ازان نموده و ازین راه آن فرد را از اصالت بهره ور ساخته اند ازان بقیه بعد تخمیر طینت آن فرد نیز بقیه قلیلی مانده بود آن بقیه نصیب پسندی از منتسبان آن فرد آمده است وتخمیر طینت ایشان ازان فرموده اند باندازه آن حظی از اصالت نیز یافته ان ربک واسع المغفرة ما که نصیبه که حضرت مهدی موعود را علیه الرضوان از اصالت ست از راه حضرت عیسی ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ونیز آن عالی حضرت متعالی منقبت مے فرمودند که چون بمحفل یعنی محفل انبیای کرام علیهم السلام رسیده شد از ازدحام اهل مجلس در انجا گنجایش نشستن دیگری نبود حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که شان خاص در انجا داشتند باهل آن مجلس خطاب کرده فرمودند یا ایها الذین امنوا تفسحوا فی المجالس اهل مجلس چنیدند جای وسیع برای نشستن بهم رسید در آنجا نشستم تنبیه از حصول کمالات نبوت مر بعضی افراد امت را بطریق تبعیت و وراثت لازم نمی آید که آن بعض نبی باشند یا مساوات با نبی پیدا کنند چه حصول کمالات نبوت دیگرست وحصول منصب نبوت دیگر چنانچه تحقیق نمیعنی

تفصیل در مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان مسطور است والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب صد و نود و سوم بمولانا محمد افضل در ذکر کمالات و مکاشفات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما را قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس پیشتر از مرض موت تپی و سرفه عارض شده بود روزی چند ازان مرض صحت رو داد چنانچه بحالت اصلی آمدند و بی تکلف بمسجد حاضر میشدند بعد از یک ماه کم و بیش تپی عارض شد که روز ششم ازان بدار السرور رحلت گزیدند در ایام نقاهت مرض پیشین میفرمودند که من مستغرق کمالات اهل بیت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و دران ضعفها با کمال استبشار بیان می نمودند که مرا در باغ اهل بیت سر داده اند و بعجائب و غرائب آن موطن مشرف میسازند و شطری ازان در معرض اظهار نیز آوردند و بعضی از خصائص و کمالات حضرت امیر را کرم الله تعالی وجهه که دیدهٔ فکر و وهم اندیشه ازان خیره و دور راه است مشروح ساختند و همچنین کمالات حضرت فاطمة الزهرا و حضرات حسنین را رضی الله تعالی عنهم بیان نمودند و علی هذا القیاس کمالات سائر دوازده ائمه را فرمودند و بدین تقریب کمالات و خصائص حضرات شیخین و حضرت ذی النورین را بیان نمودند و نسبت و منزلت هر کدام ازین خلفای اربعه و اهل بیت را با آنسرور علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام مشروح ساختند و بعضی از خدمات شایسته خود را که بوقوع آمده نیز در میان آوردند و قدری از کمالات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی را هم بیان کردند چنانچه در مرض اخیر این ذرهٔ حقیر را وصیت بنوشتن بعضی ازین اسرار که قابل اظهار بود نمودند چنانچه این فقیر بمقتضای وصیت در ایام عزای آن حضرت بحسب فهم قاصر خویش با چشم گریان و دل ریش رو بجهه روضهٔ منوره نشسته آن دُرهای ناسفته را در سلک نظم کشیده داخل مکتوبات قدسی آیات آن حضرت گردانید چنانچه ختم مکتوبات جلد ثالث بهمان مرقومات مقرر گشت والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب صد و نود و چهارم بحضرت مخدوم زاده بلند درجه خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در ذکر بعضی از مقامات عالیه حضرت ایشان سلمه الله تعالی باشارت ترقی آنکه در حصول آن مقام عالی که مربوط باصالت و محبوبیت ذاتی ست

بسم الله الرحمن الرحیم واما بنعمة ربک فحدث بتاریخ سوم ماه شعبان روز سه شنبه سنه احدی واربعین بعد الالف در نماز عصر بسط عظیم عظیم روداد و منزلت عالی و کیفیت بس شگرف که هرگز مثل آن رونداده بلکه مخطور و متصور هم نگشته شرف ورود یافت و اموری درمیان آمد که مصداق لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد بود زبان را یارای گفتن آن نه قلم را تاب نوشتن آن نه

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ‖ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

انگارم که حصول آن وابسته بمنشای اصالت و محبوبیت ست کرامتا آنمقام را خصوصیتی بکاتب بود که دران بارگاه معلا خود را مستفرد و دید نتایج کلمه طیبه و سائر الفاظ ذکر مثل تسبیح و تحمید و تکبیر را دران حریم قدس گنجایش نیافت اگر گنجایش هست قرآن راست و نماز را هم بعلاقه قرآن سوای تلاوت قرآن مجید و ادای نماز نسبت بآن مقام تعطیل و بیکاری می یابد و می فهمد که هیچ کسب و عمل را در حصول این نسبت علیه دخل نیست موهبت صرف ست سابقه عنایت می باید دیگر هیچ ما که ریاضات و مجاهدات در مبادی قرب ولایت دخل دارد و تا زمانی که سیر در اصول و اصول اصول ست اعمال صالحه سودمند و نتایج بخش ست که بوسیله آن سالک مستعد ترقیات میفرماید و بتکرار کلمه طیبه نفی و اثبات از ظل باصل آن راه می کشاید و از اصول باصول اصول عروج مینماید و آنچه مذکور شد بقرب نبوت تعلق دارد که در انجا اصل را در رنگ ظلال در راه باید گذاشت ریاضات شاقه بحوالی آن بارگاه معلی راه نمی کشاید وصول بآنمقام بموهبت محض ست یا بمحبت صرف خصوصیت و عدم شرکت احدی که در بالا مذکور شد چون نیک تامل نموده دید که از ان رهگذر ست که هرکسی که باین منزلت رسیده است مقامی از خود دارد که دیگری را بالاصالة دران شرکت نیست هرچند واصلان آنمقام

از شهود وحدت در مانی و در ظلمات کثیره کثرت افتی و از نور وحدت محجوب شوی و اگر کثرت را از میان بر داری
و مستهلک مرتبهٔ جمع شوی و افعال متکثره را فعل یک فاعل دانی و حرکت اختیاریهٔ عباد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی و اسباب را در میان نه بینی و بکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز وحدت صید
صیاد آئی و مقام ارشاد را کما ینبغی نشائی و اگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی در مرتبهٔ که هست
از مراتب بجای خود داری و از بند گرفتاری آن رهائی یابی یا اسراری که در کثرت مودع است
گره را از روی آن بکشائی و در مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود و از جمع بجمع الجمع آئی و بفرق بعد الجمع گرائی و اسباب را در میان بینی و افعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی و بر سر قضا و قدر مطلع شوی و از کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
و بمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم عالم مشک طراز آید از وی آن کثرت که سبب بعد و حرمان از مطلوب بود وسیلهٔ قرب
و وصل آن گردد یا تر ا بسبب آن مقام تکمیل و ارشاد حاصل شود وجه چهارم هر چند به تحمل و تکلف
بسر قضا و قدر مناسبت ندارد آنست زلفش بکشی شب دراز آید از وی زلف کنایت از پردهٔ تعین است
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید و مرتبهٔ لاتعین را متعین نمایانده اگر آن
پرده را از میان بکشی و بر داری و بورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید و راه گم گردد چه در ما ورای
تعین که لاتعین است سیر و سلوک و معرفت و شهود مفقود است چنانچه گفته اند عجز حرمان ما ازان مرتبهٔ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری چنگل باز آید از وی یعنی اگر پردهٔ تعین را بحالش بگذاری و آنرا طلب
داری ترا صید نماید و از ماسوا رست بستانند اگر اهل آن باشی و چون طالب صادق را مایهٔ حرمان
مطلق و محجوبیت صرف از ذات بحت و غیب هویت فهمیده جهت تسلیهٔ او فرموده اگر یک گره از پیچ
و خمش بکشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی و گره وهم نمائی آنرا و اگر تو و ندانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی و اصلا زیادتی بر متعین ندارد و نیز بدانی که این پرده بسبب
انکشاف و نمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته است

| | | |
|---|---|---|
| با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان | | هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان |
| زد خنده که من بعکس خوبان جهان | | در پرده عیان باشم و بی پرده نهان |

عالم عالم مشتاقان از آن بیدا اند و لعینی آن پرده چون از حرمان وارهانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی ازان بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکوه از ازان پدید آمد و لوی وصال بخشید و مدهوش باده لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب صد و یازدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله تعالی و مصلیا علی رسوله الکریم صحائف گرامی متعاقب و متوالی رسید خوشوقت ساختند که دانسته شد که از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر همت بر یک مطلب دوخته اند از فناها هرگاه که متنبه گردد مال بر نشاد ان اند و زمانی که هم شیخ او حوم خویش گفته است ه بیا تا ان هم خود بزن نه من نشاید خود فدای جانان کرده ۵ از استیلای خوف خاتمه اکثر نوشته بودند و این نسبت تا لب گور همراه است مسلمانی را باید که ازین غم شاد باشد و قلق و کثرت گریه و اشتیاق ا بسے عطا شود دلالت بر کمال ایمان او دارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند که بشارتی در باب حصول ایمان بشیخ میشود و حمد الله سبحانه که بشارت سوال ایمان کامل حاصل شده اید که نوشته بودید که همواره استدعا میکرد که حق سبحانه ذره ایمان نصیب اینکس بکند الخ در بیماری که در ماه رمضان رو داده بود ملهم شد که در درگاه ما هیچ کمی نیست ایمان کامل بخواه الخ و که هم چون دلالت بر سوال امری که نزد اوست بکند نشانه عطاست و اگر بشارت صریح هم یابند چون قطعی نیست نقص ابهام باقیست و خوف دامنگیر هر چند از ابهام تا الهام فرقست دیگر نوشته بودید که بعضی اسرار در ان بیماری حاصل شده است که آنرا کتابت بر نمیدارد و تضیق صدری و لاینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد و هر چند منکشف ست و اظهر من الشمس گشته است اما بتقریر و تحریر مطابقت را است نمی آید از مطالعه آن بسیار ذوقین گشت اللهم زدنا لیکن

خوش وقت ساخت الحمد لله سبحانه که بموافقت اند و در نسبت باطنی و رابطه صحبتی قصوری نرفته است بلکه
امید است که روز بروز قوی‌تر گردد از قوت رابطه است که تفاوت ندارند در حضور و غیبت باطنی فهمیده
یکسان تصور مینمایند تفاوت در حضور و غیبت غالبا ثابت است لیکن در قوت نسبت قلت تفاوت است
و هر چند قوت بیشتر قلت زیاده‌تر اگر بتقدیر قلیل بعض از ان معدوم ظاهر شود و حضور و غیبت یکسان نماید
مستبعد نبود اگر گویند گاه باشد که طالب رشید در غیبت ترقیات مینماید و از حالت حضور بلندتر میرود
پس واردات غیبت در حق او افزون و زیاده از واردات حضور شد گوییم که اگر در حضور می‌بودی تواند
که زیاده‌تر از ان ترقی نماید نوشته بودند که پیش ازین حضور حق جل و علا در بیرون خود می‌یافتم اکنون
در درون خود می‌یابم الخ بلی معتبر نزد این طائفه علیه شهود انفسی است شهودی که بیرون از خود بود
چندان اعتبار ندارد گفته اند شعر

همچو نابینا مبر هر سوی دست | با تو در زیر گلیم است هر چه هست

لیکن گرفتار این شهود نباید بود و آنرا ظلی از ظلال مطلوب باید تصور نمود حضرت حق سبحانه چنانچه ورای
آفاق است ورای انفس است نیز پس او را عز شانه ورای درون و بیرون باید جست و بیرون آفاق
و انفس باید طلبید این معامله بعقل عقیل معقول نشود و کشف ارباب ولایت نیز کمتر مکشوف و مدرک
نمود نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت است درک این معنی مینماید و کریمه نحن اقرب الیه من حبل الورید
کشف سر این معما می‌فرماید و حالتی که بعین ادای نماز فرض در مسجد حالی و اصیل است از مطالعه
آن ذوقین گردید نوشته بودند که مردم این جا بعد از هر پنج نماز دست بدعا برداشته فاتحه میخوانند و این عمل را
بر خود لازم گرفته اند و تارک آنرا باعتراض پیش می‌آیند معتقد و این نوع فاتحه خواندن عمل بزرگان
نیست و در اعمال پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم هیچ بنظر در نیامده است فی خزانة الروایات
عن الخلاصة قراءة الفاتحة لاجل المهمات بعد الفرائض بدعة از مصافحه بعد نماز جمعه که در انجا اشتهار یافت
استفسار نموده بودند معتقد و المصافحة فی نفسها مسنون و عمل بزرگ است و تعیین این وقت بدعت پس
این عمل هم وجه حسن دارد و هم وجه قبح نهایت کار آن اگر اباحت بخشد چنانچه بعضی گفته اند مستقیم است
فی خزانة الروایات قال الشیخ محی الدین النووی فی الاذکار المصافحة مستحبة عند کل لقاء و اما ما اعتادوه

الناس بعد صلوة الصبح والعصر فلا اصل له ولکن لا باس به فان اصل المصافحة سنة وکونهم حافظین علیها فی
بعض الاحوال ومفرطین فی بعض فیها لا یخرج ذلک البعض عن کونه من المصافحة التی وردت بها الشرع

## مکتوب صد و نود و هشتم بآغا رشید در آنکه درین طریقه علیه اخذ فیوض برابطهٔ محبت شیخ است و تحریض بر رعایت آداب شیخ و دوام ذکر و بیان فنا قلب و نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله ومصلیا علی رسول الله تعالی از رقیت ما سوای محرر ساخته در مدارج قرب
ترقیات دهاد صحیفهٔ گرامی مشرف ساخت حمد الله سبحانه که فقرای دور افتاده از یاد نرفته اند و نسبت حبی
و ارتباط معنوی بحال خود است محب این طائفه با این طایفه است المرء مع من احب در طریقهٔ ما مدار وصول
بدرجهٔ کمال مربوط برابطهٔ محبت است بشیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات
از باطن او مینماید و ساعت بساعت برنگ او می برآید مقرر است که فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنا فی الله است
ذکر هم هرچند از اسباب وصول است لیکن غالبا مشروط برابطهٔ محبت و فنا در شیخ است سالک این راه را چیزی
ناگزیر است محبت شیخ مقتدا با رعایت آداب صحبت و دوام ذکر چندان بذکر قلبی مداومت نماید که دوام پذیرد
و غفلت در قفای آن نباشد و از تکلف یادکرد وارهد و حضور ملکهٔ دل شود و صفت او گردد چنانچه سمع صفت
سامعه و بصر صفت باصره در وقت غفلت ظاهر در حضور باطن سرایت نکند و نوم صوری با توجه معنوی جمع
گردد و چون این کیفیت حضور غالب آید و قوت پذیرد نقش حاضر از میان برخیزد و رخت بصحرای عدم کشد این
زمان حضور خود بخود روی نماید و لا بذکر الا الله جلوه فرماید مصرع

این کار دولتست کنون تا کرا دهند

مخدوما در باب دفع شر اعدا و حساد وهاد توجه کرده میشود امید که مخذول گردند والسلام اولا و آخرا

## مکتوب صد و نود و نهم بحاجی حسین در شرح اذواق و مواجید او که نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفهٔ گرامی اخوی حاجی محمد حسین رسیده خوش وقت و مسرور گردانید از فنا و
عدمیت خود نوشته بودند بیت

بلی هر جا شود مهر آشکارا
سها را جز نهان بودن چه یارا

هنگام طلوع انوار احدیت غیب در اضمحلال و استهلاک اطوار کثرت موهوم چه ریب است لیکن در عین سیر
و اضمحلال تفاوت اقدام سالکان بسیار است از انجمله محمدی المشرب را این فنا و استهلاک بمذاهب عین و اثر
میرساند کذا و کذا و نیز نوشته بودند مشخص شده است که این همه ارادات و حرکات و سکنات بر عدم است که
او سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود ظاهر ساخته کار خود بخود است و چیزهای غریب و عجیب برین مقدم وارد
فرموده که در تحریر نمی آید آری بعد اسقاط اضافات و رد منتسبات باهل آن معامله از خود بخود است اگر حضور
است حضور خود بخود است و اگر توجه است هم از خود بخود و عارف را غیر از استهلاک و اضمحلال از اقدام
ازین مقام نصیبی نیست نوشته بودند درین روزها تجدد امثال ظاهر شده است که در هر آن تمام عالم در عدم میرود و مثل
آن بوجود می آید درین حیرت افزوده است مخدوما حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس حل این معامله در
مکتوبات نموده اند اگر حل آن خواهند آنجا مطالعه نمایند و مقامات بعضی سیر رنگ و بعضی رنگ شمس که ظاهر شده نوشته بودند بوضوح
انجامید بالجمله همه احوال و مواجید درست و بلند است حق سبحانه ترقیات نصیب وقت کناد از دوستان دریوزه دعا است

## مکتوب دویست و بیستم بصوفی نور بیگ در تحریض بر دوام ذکر و اختیار عزلت و کم صحبتی و نیز تعلیم طریقه ناقص را و آن که آنچه در وقائع رود چندان اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح
دارد و مکتوب مرغوب شما از برادر گرامی مولانا نور محمد رسیده خوشوقت ساخت باید که همین منوال
از احوال ظاهری و باطنی خود و اهتمام دو افتاده را اطلاع میداده باشند نوشته بودند در تکرار سبق باطنی
بجد است و نفی و اثبات نیز در تکرار دارد نیک و مبارک است نوعی بتکرار ذکر مقید باشند که ما سوای مذکور
از ساحت سینه رخت بربندد و اسم و رسم ما سوا از آئینه دل محو و متلاشی شود و اکثر اوقات در زاویه [illegible]
بعزلت باشند و با خلق کمتر اختلاط نمایند و بذکر قلبی و لسانی مشتغل باشند و در ذکر گفتن غرضی غیر خدا
نبود از قبول خلق و حصول احوال و مواجید بی غرضانه ذکر گویند و در وقت نشاط بجهری که گفته شده است
[illegible] بطریقی سفارت بطریق الله الهست و تلاقت و شرائطی که نوشته بودند چه تقصیر است که

پیر خود تلقین کنند اگر بعبارت چندی را ذکر گویند این شرائط در کار نیست که شما سر جمع بیشی نیستند واینها ذکر گفتن هم جبر نیست به اختیار شماست و اگر بی تکلف اقبال و انشراح صدر باشد بگویند والا هیچ در کار نیست آنچه لابد ست دوام ذکر و مراقبه است تکمیل دیگری فرع کمال خود ست واین اجازت بشخص معهود بواسطهٔ آنست که چندی جمع شده که مشغولی کنند بهتر ست که فیض یکدیگر به همدیگر منعکس میشود و نوشته بودند که اگر در واقعه بسالکی پیر تلقین رخصت تلقین بدهد و از ارواح بزرگان گذشته نیز ظاهر شود آن سالک را بجهت تلقین هست یا نه محمد و ما اجازت تعلیم طریقت امر بزرگی ست بخواب و واقعه صورت نمی بندد تا در بیداری آن اجازت نکند اجازت صورت پذیر نیست و همچنین احوال و مواجید قطبیت و فردیت و غوثیت و امثال آن که در منامات و وقائع ظاهر شوند نزد این اکابر معتبر نیست آنچه در بیداری از احوال و مواجید رو دهد از این کس ست قطب و غوث کسی ست که در خارج و یقظه این دو نسبت میسر او ست اگر کسی خود را در خواب پادشاه دید پادشاه نمیشود تا در خارج پادشاه نباشد ~~~

| | |
|---|---|
| چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم | نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم |

این قدر هست که وقائع و منامات صالحه مبشرات اند و مخبر از استعداد اولیاست که آن معنی استعدادی بظهور آید و بسیاست که در معرض ظهور نیاید جائی باید کند که معامله از قوه بفعل آید و از گوش آغوش رسد عزیزی که در صحبت او میگذرانید خوبیهای او را نوشته بودند که درین وقت بسیار غنیمت ست و در پوزه توجه و فاتحه در بارهٔ او طلب داشته توجهی در بارهٔ آن عزیز نموده آمد و فاتحه از دیاد توفیق او خوانده شد باجابت قرین باد

# مکتوب بیست و دوم بمولانا محمد حنیف در بیان نسبت وی و ذکر نصائح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسید و خوشوقتی ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت اند از یاد دور افتادگان فارغ نیستند و از هوس مطلب خیالی نه خاطر جانب شما نگران می باشد نپرسیده اند بچه روش زندگانی مینمائید و چه اطوار در پیش دارید خواهم بشد از دیده در جگر سوزد کاغوش که شد منزل و آسایش خوابت درین نزدیکی کتابی از آن صوب آمده و مشتمل

که کلمه گله از اطوار شما ظاهر ساخته هر چند نام شما نوشته است لیکن جا بجا تعریض بشما نموده و گله هم مجمل بتعریض بوده
از خواندن آن خاطر بسی متالم گردید که از شما چه دیده باشد که نوشته است هر چند ظاهر بینان از ارباب
باطن چه خبر داشته باشند لیکن چون بشما طبیعت را محبت و میلانی ست و خاطر خواهان کمال شماست از
اندک چیزی از جا میرود و قلق پیدا می آید در اثنای نوشتن کتابت توجهی بباطن شما نموده شد به نسبت خود
معمور یافت و زیاده از متوقع مفهوم شد هیچ غباری بخاطر نماند الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه
زنهار در ارضای اهل حقوق نوعی ننمایند که منجر بعدم رضای صاحب حقیقی گردد حق الله سبحانه بر
جمیع حقوق غالب ست حق او را بکمال رعایت نموده به حقوق دیگران باید پرداخت اوقات خود را
مضبوط دارند و با اهل غفلت و اهل دنیا ما امکن بیش ننشینند و باحوال طلبه نیک پردازند و عمده
در ضمن گرفتن کسی را و برداشتن مرض دیگری و جز آن جمع همت ست و وحدانی التوجه شدن و
اگر تقسیم امور در میان نبود هیچ نقص ندارد و ولایت بآن منوط نه از حسنات زائده است والسلام

## مکتوب دویست و دوم بحافظ محمد شریف در نصایح

خدام حافظ جیو از بن دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند و از دعای خیر منسی نسازند و این عمر چند
روزه را در اهم امور صرف نمایند و احیای لیالی و گریه سحری را از مغتنمات شمرند و شبهای تار را بانوار
واذکار روشن دارند و در تجارات صدق و امانت را مرعی سازند حدیث ان الله یحب التاجر الصدوق
شنیده باشند و از عقود فاسده و ربویه محترز بوند و درین باب تاکید تمام نمایند که محل لغزش علماست
چه جای غیر علما کدام عالم خواهد بود درین زمان که ازین عقود خالی باشد الا من عصمه الله سبحانه از علمای متدین
همواره تفحص این عقود باشند و تحقیق این مبحث جویند و از حق سبحانه بزاری نجات ازین مهلکه خواهند والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب دویست و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اسرار غامضه فنا و بقا و دقائق قیومیت و جامعیت انسان کامل

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نقابت و دستگاها شما از جامعیت انسان کامل در تحریر می آید استماع

فرمایند عارف بعد فنای اسم که مربوط است بذات حقیقت عدمیه که مورد آثار اوست چون ببقا باسم الهی جل سلطانه پیدا کند حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه بنشیند مدبر و متصرف در وی همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت و بحیات و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات ست و چون آن اسم ظل اسم دیگرست و جزئی ست از جزئیات آن اسم عارف از راه ظل باصل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد گردید باز از ان اصل باصل آن خواهد لحق گشت و از اصل ثانی باصل ثالث و از ثالث برابع و خامس الی ما شاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون هر اسم را با اسمای دیگر مشارکتی هست از راه مابه الاشتراک باسمای دیگر که مباین اصول وی اند نیز بقا خواهد یافت و این همه اسمای لا یعد و لا یحصی در رنگ اجزای عارف خواهد شد الی ان ینتهی الی حضرة الذات تعالی و تقدس و عادت الله جاریست که بعد قرون از هزاران یکی را ببقای ذات مشرف میسازند و ذاتی که نصیبی از بیچونی داشته باشد از ان مرتبه مقدسه آن عارف را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این همه اوصاف بان ذات قائم باشد بلکه افراد عالم نیز بآن ذات قائم بوند چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی در انها کائن نیست پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد و حکم وزیر بهم میرساند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف میشود از ین جامعیت این عارف را باید فهمید که سائر افراد عالم در جنب او حکم جزء محقر دارند قطره را با دریا نسبتی هست و اینها را با وی آن هم نه چه اوصاف را باذات نسبت تلاشی و استهلاک ست در وقت ذکر گفتن گویا با چندین هزار زبان ذکر میگوید هر اسمی بزبان خود ذاکرست و عارف بمنزله کل آنهاست و در وقت تحریمه بستن گویا چندین هزار شخص تحریمه بر می بندد و بعد از ان این همه اشخاص قرائت میکنند و برکوع و سجود میروند و اکثری از حقایق این عالم امکان نیز با عارف مذکور درین امور شریک میگردند دیگران بیک زبان ذاکراند و آنهم چونکه از انانیت اماره پاک نیست آن ذکر بهمه [illegible] این عارف چونکه از انانیت رسته است بهزار زبان ذاکرست

دو هیچ کدام خود در میان نه عوام ظاهر بین هر دو را ذاکر و عابد میدانند و از حقیقت فرق آگاه نه بلکه عارف
بتمام حضور گشته است و در غفلت هم حاضر ست چه در علم حضوری غفلت در همه وقت مفقود ست و
غافلان ازان غافل پس عارف مذکور در غفلت هم با حضور ست و دیگران در عین حضور هم غافل و
در نفور ما امر سوا ایضاً غایت حضورشان در حصول ست و حصول عین غفلت و عوام ایشان را حاضر و ذاکر
میدانند و او را غافل هداهم الله سبحانه سواء الصراط ـه | پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست | دقیقه ایست بگوش شوق بشنوند که چون عارف خود را از اطلاق کلمه
انا پاک و مبرا سازد و از انانیت اماره بتمام وا رهد بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان احسان معشوقی
در رسد و آن گم شده را در انای خود جا دهد و آن عاشق صادق از کشاکش غیریت وا رسته در خلوتخانه
انای معشوقی آرام یابد جماعت ازین طائفه هستند که میخواهند معشوق را در انای خود بگنجانند و در خراب
آباد و ویرانه انای خود مطلوب را فرود آرند و بآن خورسند گشتند ندانستند که ظلی از ظلال مطلوب آرام
گرفته اند و جز انموذج ازان بی پایان حاصل نانموده ـه | تو از خوبی نمی گنجی بعالم
در اهر گز کجا گنجی در آغوش | بر سر اصل سخن رویم ذاتی که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیبی
از بیچونی دارد جامعیت آن در بادی نظر بدرک چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسما و صفات که در رنگ
اجزای عارف گشته اند جامع تر ست بلکه این جامعیت را نسبت بآن جامعیت قدری نیست و در
جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله بحمده این قسم ملکت وسیعه را بصورت شخص محقر و انموده اند و ایهمه
خزائن ملک و ملکوت را درین طور خرابه بیقدر و قیمت ابداع فرموده و این همه حسن و جمال برنگ انوار و اسرار بیچون
کیف را درین پیکر ظلمانی که از مار و طین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمت درین ستر
ابتلای و اختبار ست لیمیز الخبیث من الطیب هر که نظر او بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرد از برکات
وی محظوظ و سیراب گشت و هر که بر صورت تنها نظر او مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش تصور
نموده از برکات او محروم ماند و بخسران ابدی منهتم گشت ندانست که این عارف بتمامه لب ست که قشری
در میان حائل نیست و قشر پیشین تمام منقلب بلب گشته است و دیگران همه قشر اند بی لب لیکن آن قشر

منقلب را چونکہ بر کالبد نقشی ازش باقی گذاشتہ اند لقشبدی الیہ ہمہ وقت مشارکت صوری دارد
و باین مشارکت صوری کہ مقید بکالبد وابستہ است کہ بعد از شکستن کالبد باقی ست خاک در چشم
محجوبان افگندہ دوستان خود را با خود بخود می دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری

قل ہذہ سبیلی ادعو الی اللہ علی بصیرۃ انا ومن اتبعنی وسبحان اللہ وما انا من المشرکین

## مکتوب دویست و چہارم بہ اسد اللہ بیگ در فقر ممکن و غنای واجب عز و جل

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی حسن و جمال نیستی و بندگی را بر آئینہ باطن جلوہ گر کناد و از دعوای
ہمسری و خداوندی نجات و رہائی دہاد بحرمۃ من تحقق بکمال العبودیۃ واظہر اسرار الربوبیۃ علیہ و علی آلہ
واتباعہ الصلوات والبرکات والتحیات بندہ ہرچند در احکام بندگی ثابت تر بود و دید نیستی ذاتی و فقر
جبلی بروی غالب تر ظہور ہستی و کمالات و خوبی در حق وی زیادہ تر اذ بضدہا تتبین الاشیاء حسن
و جمال و غنی و سائر کمالات بر وجہ کمال لم یزل و لا یزال است عجز و نیستی و ذل و فقر و نقص در می باید تا
ظہور آن باین شود خلق را بصفت ذل و نیستی و احتیاج بیافرید و پرتوی از کمالات وجودی خود نیز
در وی تعبیہ فرمود ہر کہ خود را باین کمال عاریتی و نمودی بود کامل و خیر خیال کرد و در بند نفس امارہ
ماند از سعادت قرب محروم شد و بداغ بعد و حرمان گرفتار گردید فالویل لہ کل الویل و ہر کہ کمالات عاریتی را
باہل آن سپرد و دید فقر و نیستی ذاتی خود متحقق گردید بدولت قرب و وصال مشرف شد و بدوام
نیستی صید مختفی نمود و از راہ ذل بعز رسید فطوبی لہ و بشری آنچہ مقصود از خلقت او بود
بجا آورد و نعمت در حق وی تمام شد کریمہ او من کان میتا فاحییناہ وجعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس
بیان حال اوست و حدیث من قتلتہ فانا دیتہ شان او و این کمال مربوط بکمال اتباع سید کونین ست
علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام اللہم ارزقنا کمال متابعتہ والثبات علی محبتہ و یرحم اللہ عبدا قال آمینا

## مکتوب دویست و پنجم بمیرزا امان اللہ برہانپوری در رویت حق سبحانہ و ذکر بعضی کمالات ولایات

## ثلثه صغری و کبری و علیا و کمالات نبوت و کمالی که فوق آنست بطریق اجمال و اختصار

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله اولا و آخرا و مصلیا علی رسوله محمد و آله دائما و سرمدا اما بعد صحیفه شریفه مشرف گردانید
آنچه از احوال سنیه و واقعات علیه که نوشته بودند از اذواق معنویه و لذات عقلیه بخشید الله تعالی مزید بر مزید باد
و نور علی نور کرامت کناد و حالات و واقعات یاران را که نوشته بودند از مطالعه آن نیز حظها نمودند اللهم اکثر
اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم الدین امید
که همه برین منوال احبه دور افتاده را یادآوری می نموده باشند و بارسال اذواق و واردات تازه خوشوقت
می ساخته باشند همت را بلند دارند و قلیل را کثیر و مبشرات دانند هر چه در بیداری دست دهد از آن اکمل است ع

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است

مخدوما آنچه از ما و شما درین نشأه فانیه مطلوب است آن
معرفت حق است جل و علا و چون مطلوب حقیقی ورای آفاق و انفس است طالب را ناچار از آفاق و انفس
بگذرد در راهی که بمعرفت بیاید و گذشتن از آفاق و انفس امریست وجدانی تا کسی از آن نگذرد معنی آنرا
کما هو فهمیده من لم یذق لم یدر این نسبت علیه ورای نسبت جذبه و سلوک و ورای معامله دخول و خروج و ورای
اتصال و انفصال است و ورای قرب و بعد و ورای غیبت و حضور است و ورای توحید و اتحاد و ورای
لفظ و معنی است و ورای وهم و خیال فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این ورائیت در جانب
قرب است نه در جانب بعد از هر چه تصور کرده شود حق که از ذات ایکس نزدیک تر است عقل عقیل
مشکل که پی بآن برد وهم و خیال آنرا محال میدانند از خود نزدیک تر نمی تواند تصور نمود
و ورائیت جانب بعد جولانگاه وهم است فالحق تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان این
کمال از کمالات ولایت کبری است که ولایت انبیاست علیهم الصلوات و البرکات کمالات ولایت
صغری که ولایت اولیاست منحصر در مراتب قرب است که غایت قرب اتحاد و رفع اثنینیت است
و معامله قربیت از بین هم نازکتر است از اتحاد باید گذشت تا قربیت روی نماید ع

لذت می نشناسی بخدا تا نچشی

کمالات عالم امر اینجا انقطاع می پذیرد و حقیقت اطمینان نفس درین موطن بحصول می پیوندد و

بعد از گذشت ولایت کبری ولایت علیاست که ولایت ملأ اعلی ست علی نبینا و علیهم الصلوات والبرکات و نصیب تام از کمالات این ولایت عناصر ثلثه راست ورای عنصر خاک که نصیب این عنصر پاک از کمالات مرتبهٔ نبوتست بعد از گذشت این ولایت سه گانه شروعی در کمالات نبوت انبیا علیهم البرکات والصلوات واقع میشود که بالاصالة نصیب انبیاست علیهم الصلوات و بتبعیت وارثان ایشان را ازان نصیب ست درین موطن عارف از صورت شریعت بحقیقت شریعت ارتقا میفرماید و از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد ترقیات پیش مربوط بصورت اعمال بود و نتیجهٔ آن دریجا عروج منوط بحقیقت اعمال ست و ثمرات و نتائج حقیقت بدست می آرد ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هرچند ولایت انبیا بود علیهم الصلوات و میان کمالات نبوت دریاب که صورت را بجنب حقیقت چه قدر و اعتبار ست پس نتائج هر کدام نیز برین منوال بوده از گذشت این ماجرا معامله بجیئی می آید که اعمال جوارح و قلوب درانجا اثر ندارد و صورت و حقیقت در راه می ماند ترقی و افاضهٔ کمالات دران موطن وابسته بمحض فضل و احسان ست گفته نشود که استغنای عارف درینوقت از شریعت لازم می آید و هیچ کس و هیچ وقت از شریعت مستغنی نیست زیرا که گوئیم انچه ممنوع ست سقوط تکالیف شرعیه است و آن غیر واقع ست چه کمل عرفا در رنگ عوام همواره محکوم حکم الٰهی اند و از اتیان اوامر و انتهای از مناهی چاره ندارند با آنکه گوئیم که شریعت اصل و بنیاد معامله است و اصل و بنیاد همه وقت محتاج الیه ست درخت هرچند بلند شود و عمارت بالا رود از بیخ و بنیاد چاره ندارد و این معامله بالاصالة مخصوص بانبیای اولو العزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و بطفیل تبعیت ایشان این بزرگواران را تا کرا باین دولت بنوازند و چون معامله از تفضل بالا رود و افاضهٔ کمالات دران موطن از راه محبت ذاتیه بود و در محبت و کمالست محبت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت کلیم الله ست علیه الصلوة والسلام و محبوبیت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت خاتم الرسل و شفیع الامم ست علیه و علی جمیع الانبیاء و اتباعهم الصلوات والتسلیمات والبرکات تا کدام صاحب دولت بود که بطفیل ایشان ازین کمال بهره یابد انا ولش خاطر مشتاق چه عذر کشد

در قافله که اوست دانم نرسم || این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

بالجمله این همه درجات قرب و معرفت اعراز هر درجه که نصیب ارزانی دارند نعمتیست عظمی و همواره

اشک ریزان چشم بر خوان کریمان باید دوخت و از دولت صاحبان همیشه امید وار باید بود مصرع

باگریان کارها دشوار نیست ست

| چشم دارم که هر اشکم احسن قبول | آنکه ز ساخته است قطرهٔ بارانی را |
|---|---|

والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

## مکتوب دویست و شصت و ششم بحقائق آگاه خواجه محمد هاشم کشمی در اشاره به بعضی کمالات خود و کمالات وی قدس سره

بعد الحمد والصلوات وتبلیغ الدعوات بخدام حقائق دستگاه و معارف آگاه میرساند احوال فقرای این حدود مستوجب حمد است المسؤل من الله سبحانه سلامتکم واستقامتکم علی جادة شئونکم ظاهرا و باطنا فانه ملاک الامر و مدار الفیوض و بدونه خرط القتاد و امروز ارباب بیمار را چشم انتظار در راه ست که از سرائر ارباب یقین آگاهی یابند و ازان گنجینها گوهری بدست آرند امید که از روی کرم آنرا دریغ ندارند و بر فرو انگذارند و تلخ کامان را از قند خوان کریمانه خویش بنوازند ست

| در سرم سودای شیرین دلبریست | تلخ کامان را بشیرینی سریست |
|---|---|

سخن که چون نوبت باهل بیمار رسد و معاملهٔ آن سروشان بر منصهٔ ظهور آید همه تمنای آن نمایند که گرد راه شان را کحل بصیرت خویش سازند و ذرهٔ که از خوان حسن ایشان را در یوزه نمایند بیت

| آن روان نگار که آنست هر چه هست | آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست |
|---|---|

| بالجملة الحسنة بعشرة امثالها بل بسبعمائة |
|---|

قضیه مقرر است بمقتضای آن انچه توانید ایثار نمائید و تسخ نمائید ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة والاجر علی الله گویان وازنعیم صباحت و سرچشمهٔ خلت به تشنهٔ ملاحت و جرعه محبت اکتفا نمایند شعر

| هنیئا لارباب النعیم نعیمها | وللعاشق المسکین ما یتجرع | والسلام اولاً و آخراً |
|---|---|---|

## مکتوب دویست و شصت و هفتم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی فی الوعظ والتذکیر والنصح

بعد الحمد والصلوة یستدعی هذا المحب لنفسه ولسائر الاحبة النجاة عن الآفات والتخلیة عن التعلقات والانقطاع عن المقیدات والتخلص عن السفلیات الی العلویات وعلو الدرجات الی حضرة الصفات ومنها الی ذروة الذات باقتفاء آثار اکمل المکونات علیه افضل الصلوات واشمل التحیات والتسلیمات

وانجم البرکات المرجو من الاخوان ان لا ینسوا الشکر للرحمن باتباع الهوی والشیطان وان یغتنموا اوان الصحة
والامان بکثرة ذکر الله المنان ویعمروا ابدانهم من الرحمان بتلاوة القرآن ولیعلموا ان النفس امارة والدنیا سحارة
ممهوة بلذاتها الظاهر غرورها والآخرة منسیة ونعیمها محجوبة والشیطان یروج النقد ویعد الفقر والفقد ولا یعلم عاقل
ان الدنیا عاجلة ومتاعها فان لا یعتد به ومتاع الآخرة باق لا یفوت کل امرء یومئذ بما کسب رهین ومع زوج
ثمرة الاثار بالحق فلیؤمن ... تعیین النیات علی ما عملت ثم الغیات علی ما اخریت اخترت الثلاث
علی الثلاث اخترت تعب النفس وشغل القلب وثقل الحساب علی راحة النفس وفراغ القلب وخفة الحساب
اشتغلت بعمارة الدنیا الفانیة وشغلت النفس بالجانبیة ونسیت التوجهات الروحانیة الی الجناب السبحانی
وما اشتغلت بالاذکار واللذات الفانیة وما حصلت بعد ذلک الا الخیبة العجب من العاقل کیف یهتم فی امور العاجلة
الفانیة ویغفل عن امور الآخرة الباقیة ... ان تدبیر امور الدنیا فی اسقاط التدبیر وفی امور الآخرة ...
... الی حاجة من الدنیا ... بالسرور ونسی وحشة القبور
وشدة یوم النشور وخاض فی الباطل واعرض عن الکتاب المسطور فی الرق المنشور وسعی فی الملاهی ولم
یسع الی الخیرات والاجور افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب بیست و ششم بمحمد یوسف خادم در مکاشفه حضرت مجدد الف ثانی

حمد الله حامدا و مصلیا حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه چون از بعضی تفرقهای ظاهری که از لازم
عشرت اختلاط است دلتنگ آمدند قصد عزلت داشته و اعلام می فرمودند که از برای تصحیح نیت و تعیین موضع بجناب
الٰهی ... متوجه بودم درین اثنا چنان ظاهر ساختند که طریق محبوب و مرضی و انسب و الیق
... که تو بران هستی نه طریق انزوا و عزلت درین اثنا نظر بر سرهند افتاد دیدم که گویا
این مقام چاهیست عمیق که ازین چاه هیچ چیز بر نیاید فافهم والسلام علی سید الانام وآله وصحبه العظام

## مکتوب بیست و هفتم ... قدس اسرارها

مخدوما دنیا دار عمل ست و موضع کشت و کار عیش و فراغت بدار آخرت موعود ست بنده که مقبول آنست
که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجهٔ آن
در آخرت جز حسرت و ندامت فی سود نخواهد بود پس گرفتن چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت
لازمهٔ دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بسهولت
بعمل میسر ست چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر فرموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده اند
پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایشانرا التزام بر این طریق اتباع
سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که ثمرهٔ برکات ست و منتج محبت ذاتیه که ذروهٔ علیای اهل
سلوک ست کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی ست والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب دویست و دهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم بدو قسم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین علم که عبارت از انکشاف ست دو قسم ست
قسمی ست که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد
داخل قسم اول ست و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی ست و این علم را ادراک بسیط گویند و نشانهٔ
عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نیاید و رویت اخروی مماثل قسم ثانی از علم ست که آنجا محض انکشاف ست
بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه و عز برهانه والسلام

## مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد خافی در نصیحت

بسم الله حامداً و مصلیاً برادر ارجمند وقت بسی عزیز ست باید که در اعز اشیا و اشرف اشیا مصروف گردد و آن خدمت
مولای حقیقی ست جل شانه و کسب مرضیات او سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و
فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت بشکر برابر آنست که مولی جل و علا
از اینکس از کردار او راضی باشد و کدام الم زیاده از ناخوشنودی او ست تعالی لذت وصال چه بود از لذت

جنات نعیم ست والم فراق بدتر از عذاب جحیم فطوبی للموفقین وویل للمسوفین والسلام اولاً و آخراً

## مکتوب دو یست دوازدہم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر در پیش کردہ آید و خدمت بزرگ اختیار نمودہ از عہدۂ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم و فقاہت و وفور تقوی و تدین و موافقت حکام واہل دخل درین امر بزرگ درکار است آنقدر مداہنت در دل اہل زمانہ متمکن گشتہ است کہ امر و نہی را بیش بردن بسیار دشوار ست ترسان و لرزان باید بود ظہر المفتی جسر جہنم شنیدہ باشند و حدیث اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار گوش زدہ باشد از عقلا عجب ست کہ درین قسم امر نازک در آیند ظاہر اً نیت صالحہ داشتہ باشند ہر چند ماندانیم بواسطۂ قوت عیال خود ہیچ عاقلی تجویز نکند کہ درین طور مہلکۂ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواہد بود واللہ تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب

## مکتوب دو یست سیزدہم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت لطائف عالم امر و مناسبت آنہا با لطائف عالم خلق

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیدہ خرسند و ممنون ساخت حق سبحانہ ہموارہ درہای ترقیات را مفتوح دارا د و بکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای لطائف نوشتہ بودند حمداً للہ سبحانہ علی ذلک بدانند کہ ولایت را پنج درجہ است کہ مربوط بقطع لطائف پنجگانۂ عالم امر ست و حصول کمالات مناسبۂ ہر کدام و حصول فنا و بقای ہر یک ازان لطائف ہر چند نفس ولایت وابستہ بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخر ست نیز تواند بود کہ فنای لطیفۂ قلب و روح بحصول انجامد و ولایت حاصل شود و لطیفۂ سر از دولت فنا بی بہرہ بود و فنای سر دست دہد و فنای خفی و اخفی نشود و چون فرد احقائق اشیا ظہور کند آن لطیفہ کہ درین نقشا بفنا و بقا نرسیدہ است از نتائج و ثمرات کہ بر فنا و بقا مترتب ست بی بہرہ باشد و در رنگ دانۂ خام کہ در دیگ پختہ می ماند بماند من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا نوشتہ بودند کہ سیر رب لطیفہ نیز بوضوح

پیوسته از قلب که رب او تکوین ست قطع دائرهٔ ظلال تکوین نموده واقف ذات گردانید نه همین قسم در قدرت و ارادت الی الذات البحت و چون سیر در علم واقع شد عجائب دائرهٔ علم را یافتم که بجمیع اشیا احاطه کرده است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسه سیر در اصل قلب و روح که افعال و صفات زائده است نوشته اید و اصل لطیفهٔ سر که شیون ذاتیه است نیز مجمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفهٔ رابع و خامس که خفی و اخفی باشد هیچ نه نوشته آید ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبها و سائر النبیین الصلوات و التسلیمات به اخفی متعلق ست بدانند که هر کدام از لطائف خمسه را که در عالم امر ست با هر کدام از لطائف خمسهٔ عالم خلق مناسبت ست لطیفهٔ اخفی را بلطیفهٔ خاک مناسبت ست و خفی را بنار و سر را بباد و روح را بآب و قلب را بنفس چون معامله که بلطائف امر وابسته است بانجام رسد و سیر در اصول و اصول اصول آنها منتهی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست و سیر در اصول آنها لطائف عالم امر را بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطائف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر ملائمت نوشته بودند که تحقیق انچه در کشف این فقیر آمده که سید الفقیر علم ست خود را در علم یافتم و آنچه علم را بر سر خود یافتم نوشته دیدم مخدوما فقیر نیز یکباری همین قسم یافته بودم و نوشته دیده الله تعالی از برکات این شان عظیم الشان بهرهٔ تام عنایت فرماید انچه در باب فقیرزاده بشارت یافته و نوشته اند واضح گردید از کرم او سبحانه بعید نیست انه قریب مجیب

## مکتوب بیست و چهاردهم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم الله الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و ملا حسن علی بر معارج کمال و اکمال مرتقی باشند و بکمال نیستی موصوف بوند و در اعمال آخرت بجان کوشند اذکرا الله جاءت الراجفة تتبعها الرادفة جاء الموت بما فیه مهما امکن از خلق یکسو باشند و کنج نامرادی را از مغتنمات شمرند لا تصحب الاشرار و لا تقطع عن الله سبحانه بصحبة الاخیار ؎ بکنج خلوت غاری گزینم از همه خلق ٭ که یار غار باشد ٭ والسلام اولا و آخرا

## مکتوب بیست و پانزدهم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

## شیخ محمد صبغة الله سلمه به در ترجیح نسبت موت ونوم بر حیات ویقظه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست وارتقای
آخرت ست وشروع معامله آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامته پس قرب وحالت
که هنگام موت وبعد آن روی دهد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد وبعضی از کمل باشند که ایشان را
بمصداق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دهد که از حالت بیداری بود اگر گویند خواب
سراسر غفلت ست در حین آن قرب وحالت روی دادن چه معنی ست وتفوق آن بر بیداری که هنگام
عبادت ست چگونه راست آید گوئیم خواب خواص مثل غفلت نیست واز عبادت خالی بودن ممنوع ست
نوم العلماء عبادة شنیده باشند من لم یذق لم یدر آنکه نسبت باطن هر چند در درک ظاهر نیاید واز آغوش
آن دور تر بود منتهی تر گردد باطن از ظاهر مستغنی ست واز اطلاع آن مستغنی هر چند امدادات از ین بآن میرسد
لیکن معلوم نباشد استغنا لازم معشوق ست ونسبت باطن با ظاهر نسبت معشوق ست با عاشق
خوش گفت بیت

| نه تنها عشقم زیبائی اوست | بلای من ز ناپروائی اوست |
|---|---|

ظاهر همواره از باطن نالان وگریان ست واز ناز واستغنای آن جگر کباب ودیده پر آب مع ذلک خدمتگار
او جان سپاری دارد وهنگام خواب چون ظاهر را گونه غفلت روی میدهد نسبت باطن میدان خالی یافته
بتجلی از هستی تمامتر بی حجاب بمنصه ظهور می آید وبصد آب وتاب پرده ناز از روی در کشیده در صحن
گلزار برود ونمود خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز وحال آنکه نماز
معراج مومن ست که در حین ادای آن از دنیا بآخرت می برآید گوئیم لزوم ممنوع ست چه تفوق حالت
نوم بر حالت یقظه فقط ثابت شده نه بر صلوة یا مثل آن هر چند با یقظه جمع شود والسلام علیکم

## مکتوب دویست وشانزدهم بمحمد پریزخان در ترغیب بر تحصیل فنا

سعادت آثار میان محمد پریزخان این دور افتادگان را بکلی فراموش کرده اند که گاهی بسلام وپیامی یاد آورند

می نمایند بہر حال باخدا باشند جل شانہ و از ماسوای او معرض و سعی نمایند کہ دوام حضور و آگاہی مع اللہ سبحانہ پیدا شود بحدی کہ ماسوای او ہرگز مخطور نبود بنوعی کہ اگر بتکلف خواہند کہ یاد ماسوا نمایند بیاد نیاید بعد ازان این دوصف حضور را نیز از خود نفی نمایند تا حضور مطلوب خود بخود میسر آید و نفس عارف در میان نماند این ست خلاصۂ سیر و سلوک مصرع | این کار دولت ست کنون تاکرا دہند

# مکتوب دویست و ہفتم بارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان عقاید صوفیہ در عینیت و زیادتی وجود و بیان مختار خود درین مسئلۂ شریفہ

مصرع از ہرچہ میرود سخن دوست خوشترست ❊ مخدوما حضرت وجود و کمالات تابعۂ آن خاصۂ حضرت حق جل سبحانہ و در ممکن مستعار و مستفاد از ان مرتبۂ علیاست جمعی چون این کمالات را در ممکن معاینہ می نمایند و علاقۂ اصالت و ظلیت برایشان پردہ نکشودہ کمالات مستورہ را در وی بطریق اصالت میدانند و وجود را مشترک معنوی و بعضے مشترک لفظی میگویند ہرچند آن را مستند بصنع قادر قدیم می فہمند و طائفۂ دیگر کہ اہل سلوک و ریاضت اند و بصفای باطن بلکہ بمحض موہبت خصوصیت وجود و سائر کمالات را بحضرت واجب الوجود تعالی فہمیدہ اند بلکہ ہر کمال را عین او دانستہ و ادرا سبحانہ وجود مطلق تعین نمودہ اند و صفحۂ کائنات ظہورات و تقییدات آن را مطلق تصور فرمودہ و چون مقید عین مطلق ست بتوجیہ وجود و اتحاد ذاتی قائل گشتہ اند و صفات و ذات ممکنات را با صفات و ذات واجب تعالی متحد میدانند و فرق باطلاق و تقیید می نمایند ❊

| | | |
|---|---|---|
| باطلاق و تقیید می نمایند ❊ | ہر شکل بتان رہزن عشاق حق ست | لا بلکہ عیان در ہمہ آفاق حق ست |
| چیزی کہ بود ز روی تقیید جہان | والسہ کہ ہمان بوجہ اطلاق حق ست | می فرمایند کہ مطلق در مراتب مقیدات |
| عین مقیدات ست و مقیدات در مرتبۂ مطلق عین مطلق ❊ | | ہستی کہ ظہور می کند در ہمہ شی |
| خواہی کہ بری بسوی او با ہمہ پی | رو بر سر می حباب را بین کہ چسان | می وی بودہ و وی بود اندر رے |

و فرقۂ دیگر بسابقۂ عنایت و محض فضل در اختصاص وجود و سائر کمالات با طائفۂ ثانیہ شرکت دارند لیکن آنرا عین ذات نمیگویند و ذات را تعالی ورای آن اثبات مینمایند و محتاج این وجہ نمیدانند چنانچہ

تحقیق آن بہ تفصیل نمودہ اند وجود و صفات ممکن را ظلال آن وجود و آن کمالات میفرمایند کہ در مرآت عدم کہ بمنزلہ ذات ممکن ست منعکس گشتہ نمود پیدا کردہ است پس برین تقدیر ذات ممکن عدم آمد کہ بواسطہ انعکاس کمالات از سائر اعدام امتیاز یافتہ است بلکہ در علم واجبی جل شانہ پیش از انعکاس نیز ممتاز بودہ است و صفات کمال در وی عاریتی بیش نیست چون مبدا خیر و کمال وجود ست و مبدا شر و فساد عدم پس چون مبدا خیر کمال ہمہ عائد باو باشد عز سبحانہ و جل سلطانہ و شر و نقص تمام راجع بممکن کہ مقتضای ذات اوست کریمہ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ و ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک مصداق آنست و نزد طائفہ ثانیہ شرارت ذاتی در ہیچ چیز کائن نیست اگر ہست نسبی و اعتباری ست و تحقیق آنکہ عدم لاشی محض ست مرآت بودن آن مر کمالات را بچہ معنی ست در مکتوبی کہ بمخدوم زادگی خواجہ محمد عبید اللہ این احقر نوشتہ اندراج یافتہ اگر شبہہ باند آنجا رجوع نمایند پس بطور این بزرگواران ذات ممکن با ذات واجب تعالی متحد نگشت چہ مقتضای اتحاد وجود مطلق گفتن ست ذات واجب را تعالی و وجودات مقیدہ ذوات ممکنات را و بطور ایشان ہیچ کدام ازین دو امر بہ ثبوت نہ پیوستہ است ہر چند وجود دیگر در میان نیامدہ است یک وجود ست کہ بطریق ظلیت چندین جا ظہور فرمودہ است پس فرقہ ثالث با طائفہ ثانیہ در قول بوحدت وجود شرکت دارند لیکن آنہا باتحاد رفتہ اند و اینہا بہ وحدت وجود بطور ایشان باین معنی است کہ وجود خاصہ حضرت معبود ست ممکن فی نفسہ از وجود تہی ست عدمی ست کہ بسبب انعکاس کمالات نمودی پیدا کردہ است لیکن چون بصنع خداوندی ست جل سلطانہ از خلل محفوظ ست و معاملہ ابدی بآن مربوط پس وحدت وجود باشد و ہیچ کدام با یک دیگر از ممکن بواجب تعالے متحد نگردد خوش گفت بیت

| | |
|---|---|
| نہ آن این گردد و نہ این شود آن | ہمہ اشکال گردد بر تو آسان |

وازین عدم اتحاد تغایر کہ مستلزم ہمسرے و موجب شرکت و مساوات باشد لازم نیاید چہ نسبت را با ماہیت کدام ہمسرے ست و شر و نقص را با خیر و کمال چہ شرکت و مساوات است بجز وجود نمود نیست ازین بود چہ آید وازین نمود چہ کشاید اگر خیر و کمال در وے نمودار ست ہمہ مستفاد و مستعار از حضرت ذو الجلال ست والسلام علیکم وعلے من لدیکم

## مکتوب دویست و هیژدهم بهمت خان در آنکه عارف را جمیع امور زینهٔ ترقی میگردد تا ولیکه زینهٔ واذکر ربک اذا نسیت

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مقصود از طاعات و عبادات و مطلوب از سلوک و ریاضات فی الحقیقة آنست که سالک بر عدمیت ذاتی خود عالم و بینا گردد و بوجدان خاص دریابد که هستی و کمالات تابعهٔ آن غیر حق را نیست جل سلطانه در هر جا متوهم ست اثر و انموذج آنست پس حدید البصری هر جا هستی بیند و هستی اولی برد و هر چه حسن و کمال دریابد آن را زینهٔ حسن و کمال لایزال گرداند بلکه شرور و نقائص را نیز بعلاقهٔ آنکه اثر قدرت باهرهٔ اوست زینهٔ موثر آن سازد درین صورت سالک را هیچ چیز مانع و حاجب مطلوب حقیقی نیست و خطرات که موجب تفرقه است بعلاقهٔ اثر و موثر راهی ست بمقصود و وسیله ایست برای جمعیت

بیت

| در دل ما غم دنیا غم معشوق شود | باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما |
|---|---|

مانا که در کریمه واذکر ربک اذا نسیت ایمائی ست باین مراقبه یعنی چیزی که موجب نسیان و غفلت ست آن را بعنوان حجابیت تصور منمائی تا از ناسیان و محجوبان گردی بلکه آنرا بعلاقهٔ مذکوره زینهٔ صعود مطلوب گردان پس برین تقدیر اذا نسیت بمعنی اذا باشرت اسباب النسیان باشد و نیز نوم العلماء عبادة بهمین معنی تواند بود که آنچه دیگران را سد راه است اینها را هادی و نشان راه ست و هیچ چیز از وی در نمی مانند و هر چیز را زینهٔ وصول می سازند رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بیان حال شان ست و لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله الآیة نشان شان دنیای شان حکم آخرت گرفته است از آخرت شان چه وا نماید تا توانید این دولت عظمی را از دست ندهید هر جا بوئی ازین موهبت برسد از پی آن روید امروز همه چیز بدست می آید و بر طالب بیقرار راه آمد و رفت میکشاید فردا که ابواب مسدود و بر معطل فطرت مسدود گردد جز ندامت بی سود نخواهد افزود والله یحق الحق و هو یهدی السبیل خوش گفت

در جهان شاهدی و ما فارغ ٭ در قدح جرعه و ما هوشیار ٭ بعد ازین دست ما و دامن دوست ٭ بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار ٭ والسلام علیکم و علی من لدیکم

## مکتوب دویست و نوزدهم بکمترین درویشان محمد عبید الله در معارفی

# که به نزول متعلق ست و تفضیل شهود بشر بر شهود ملک

عارفی که قطع منازل وصول نمود باصول خود رسیده است چون خواهند که وی را بعالم باز گردانند نزول بجهت هدایت و ارشاد مشرف سازند نوری از اشعات انوار قدم در قلب وی که دریچهٔ غیب الغیب ست می نهند وبقا بان نور که مستفاد از مرتبهٔ وجوب ست می دهند تا آنکه این عارف بتمام خود بآن نور مشئون شود وبصبغ الٰهی جل جلاله منصبغ میگردد وطالبان را نیز بهمان رنگ می برآرد و تا مانی که این عارف بقید حیات این جهانی مقید ست و به تعلقات بدنی متعلق بآن شعله مودع خورسند ست بجزئی از کلی قانع و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة در مجاز نیز چون عشق بکمال الکمال رسد و عاشق در خود نشانی از معشوق یابد و آثار معشوق در خود بیند عاشق ظاهر آید می تواند که بهمان نشان خورسند شود و از معشوق اعراض نماید چنانچه از مجنون عامری آرند که وقتی لیلی نزدیک وی شد گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک ابیات

| | | |
|---|---|---|
| گفت رو رو که آن چنانم من | عشق تو ای نگار فرزانه | که بجز عشق تو ندانم من |
| آن چنان کرد در دلم خانه | بعد زین همه شدم به تنهائی | که ترا هم نماند گنجائی |

برسر اصل سخن رویم و گوئیم که آنچه از عارف مرجوع درین نزول مقصود بود چون بانجام رساند وقت وصال وی در رسد و از رفاقت بدن که مدتی بآن الفت گرفته بود اعراض نماید و ندای اللهم الرفیق الاعلی برآرد و این زمان بر وفق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بکلیت خود متوجه جناب قدس عظمت جلاله گرد و از تنگنای شهود جزئی وارسته بعرصهٔ شهود کلی تبختر نماید باید دانست که ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم السلام هرچند مشاهد اصل اند همیشه شهود کلی دارند اما شهودی که انسان را درین مرتبه میسر گشته ست فوق شهود ملک ست بلکه شهودی که عارف را در دنیا ست هرچند جزئی ست اما خصوصیتی دارد که ملک را نیست و آن آنست که شهود جزئی انسان را کالجزء وی ساخته اند و انسان را از نفس وی گذرانده بآن جزئی بقا بخشیده اند و مشاهدهٔ ملک نه اینچنین ست که وی از برون نظاره می نماید و از مشهود خود چیزی بدست نمی آرد و شتان ما بین المشاهدتین بشنو بشنو آنچه بالا مذکور شد که مشهود انسان جزئی ست در مرتبهٔ اول ست از مراتب نزول اگر شمهٔ از خصائص

مراتب نزول که بشر آن ممتاز ست در معرض بیان آرد و کمالات مخفیه و اسرار مختفیه انسان را که
افضل خلائق ست جلوه گر سازد نزدیک ست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند ع

| | |
|---|---|
| ومن بعد هذا ما یدق صفاته | وما کتمه احظی لدیه واجمل |

والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب دویست و دوم بمولانا محمد صدیق در آنکه کفار را دوزخ جزای وفاق ست و ذکر بشارت دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بدرجات کمال واکمال رساند در مکتوب مرغوب مندرج بود که استیلای شهود
فضل واحسان او جل ذکره باعث استعجاب تعذیب کفار میگردد و از برای رفع استعجاب اینقدر بخاطر میرسد
که درین تعذیب نیز رحمت ست که مافوق این تعذیبات معذب نخواهند شد چنانچه عزیزی میفرماید بیت

| | |
|---|---|
| روم به دوزخ و شکر بهشت باید گفت | که این به نزد مکافات من بهشت من ست |

مخدوما حق سبحانه در قرآن مجید عقوبات کفار را جزای وفاق فرموده است پس هیچ درجه تعذیب و عقوبت
که این بدکیشان مستحق آنند ازانها فروگذاشت نخواهد شد و موافق عمل بسزا خواهند رسید هرگاه حق سبحانه
بهیچ درجات تعذیب قادر بود و اینها مستحق بودند از رحمت مایوس پس وصول رحمت و فروگذاشت
درجه از درجات تعذیب از کدام رهگذر باشد آری در ماده اهل توحید که بدوزخ روند این مقوله ظاهرا
گنجائش داشته باشد که از رحمت مایوس نیند و امیدوارند و عزیزی که قائل بیت مذکور ست چون از اهل توحید
است امیدوار رحمت ست اگر چنین گوید مستبعد نبود حمدا لله سبحانه که در آخر کتاب متنبه شده اید و نوشته اید
که چون در اصطلاح شرع این اطلاق مجوز نیست ازین توجیه و ازین استعجاب مستغفر می باشد و واقعه که
رسالت پناه را صلی الله تعالی علیه وسلم دران دیده اید و خلعت بشما داده اند و شما کالبرق الخاطف از
صراط گذشته اید و ماذون بامر از خلائق از صراط گشته اید بسیار عالی و روشن ست و مبشر ست حق سبحانه
از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب در وقت نوشتن کتابت متوهم شد که خلعتی ازینجانب بشما رسیده تامل
شافی واقع نشد که این خلعت از چه بابت ست ظاهر آنست که خلعت مداریت و ارشاد ست
لیکن مداریت و ارشاد جزئی و مقید به بقعه دون بقعه خواهد بود نه مداریت مطلقه والسلام علیکم

# مکتوب دویست و بست و یکم بپادشاه پناه میر محمد نعمان در بیان علو ...ت عارفی که از محبوبیت بهره ور است با ذکر معارف مناسبه آن

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بخدمت سیادت ونقابت دستگاه مخدومی
...دگی میر میرساند احوال فقرای اینجد ودستوجب حمدست المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم
واستقامتکم از معاملاتی که درین نشأه فانیه بآن تسلی میدهند وخورسند میدارند چه در معرض بیان آرد
...یچی بیش نیست وزیاده از ملونگی نصیبی ندارد وقدم از دائره انتزاعات بر نیاورده عالی همتی با مثال
این شیفته وفریفته نگردد وهل من مزید گویان بمنتزع منه پویان ست هرچند این نیز تعبیریست وهو
سبحانه وراء التعبیرات اما چه توان کرد که میدان عبارت تنگ ست والله واسع علیم وچون احاطه
...مت او از طوق بشر خارج ست ولا یحیطون به علما پس ناچار هرچه ازان مرتبه حاصل خواهد بود
البته مقید باستعداد ویافت او خواهد بود مطلق ازین قیود معراست وازین تقیدات مبرا پس مقتضای
...همت عدم تمنای حصول ووصول ست چه وصول نیز باندازه حوصله واصل ست ع آن لقمه که
...هان نگنجد طلبد وظاهرست که هرچه قید باستعداد ویافت ممکن ست مطلق صرف نیست هرچند
...ن از خود رسته وباصل خود پیوسته باشد وبفنا وبقا متحقق گشته چه اصل او نیز بی تقید نیست وکذا
...ل اصل الاصل الی ما شاء الله تعالی واگر از هزاران بعد از قرون حقیقت یکی را با حقیقت آنسرور
...علی آله الصلوة والسلام انطباقی واتحادی حاصل گردد وبقای بعد از فنا اکمل بآن مرتبه علیا
...الله چون آن حقیقت نیز از اطلاق صرف متنزل ست از اطلاق صرف نیز بهره کمتر خواهد یافت
...سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام با آن بزرگی از امکان ذاتی نرسته است وبوجوب متحقق نگشته
...چار حقیقت او از حقیقت واجب لذاته متنزل باشد وهر قدر از امکان که در ممکن باقی ست
...قدر از اطلاق صرف عدم حصول کائن ما کان چون آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در علو
...فرد کامل بود وبا این کمالات وبزرگیها که اورا حاصل بود خورسند ومسرور نبود ناچار از حال او

چنانچه خبر داده اند که آن رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بارک دائم الحزن متواصل الفکر بود بمقتضای کمال محبت رفع اثنینیت ست درمیان محب و محبوب و آن محال ست و مستلزم قلب حقائق پس حزن دائمی دامن گیر آمد شیخ عطاری فرماید قدس سره بیت

نمی بینی که شاهی چون پیمبر / نیافت او فقر کلی تو مپیچ کم بر

فقر او از فقر کلی انخلاع تام از بشریت و امکان ست سوال در معامله او ولی عدم بعین و اثر از ممکن زائل میگردد و جز وجود صرف در وی هیچ نمی ماند پس باید که بوجود متحقق گردد چه امکان مربوط بشوب عدم ست گوئیم که مقدمه اخیر ممنوع ست زیرا که صفات واجبی جل سلطانه از شوب عدم مبرا اند مع ذلک چون احتیاج بذات واجبی تعالی دارند از امکان ذاتی مبرا نیند و وجود این عارف در مرتبه صفات اضافیه کائن ست هرچند وجود او از سائر افراد ممکنات جداست و غیر از مشارکت صوری درمیان شان ثابت نیست و تحقیق این مقام آنست که زوال عدم و حصول وجوب در حق این عارف چون بکسب ست که بسیر و سلوک و فنا و بقا حاصل گشته وجوب لذاته نیست تا انقلاب حقیقت لازم آید و وجوب بالغیر داخل دائره امکان ست و استحاله ندارد و این کمال و این علو همت که بالا مذکور شد مربوط بنشأ محبوبی ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را خواهان ست و وصل و اتصال او را همه وقت جویان کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر گردد و خود را تواند نگاه داشت عزیزی گوید بیت

به بوی تو از جا جهم مست و بیخود / ز هر سو که آواز پای برآید

محب با آثار و افعال و صفات جلال و جمال محبوب شیفته است محبوب ست که نشانی از اصل دارد و ازین گرفتاری با مور دیگر ملتفت نیست این قسم عزیز را در نشأ اخروی امیدوار بهاست که دیگران را نیست بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوة والسلام هرچند درین نشأ دائم الحزن متواصل الفکر بوده آمد اما امیدواریم که در نشأ اخروی با وی معاملاتی درمیان آید که این حزن و فکر را برباید چه آن موطن حزن و اندوه نیست موطن حزن و اندوه این نشأ فانیه است هر قسم حزن و اندوه که باشد حزن و اندوه این موطن وسیله است از برای فرح و سرور دران موطن در اخبار است که دو حزن در دلی جمع نشود یعنی حزن در دنیا و حزن در عقبی هرچند رفع اثنینیت محال ست

اما امری عطا فرمایند که موجب تسلی و رضای او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن علو همت و فطرت گردد
اگرچه مادانیم که آن امر چه بود کریمه وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی شاهد
این معنی ست و رضای آن موطن که موعود کریم و بشرها است منافی حزن و اندوه است هرچند مطلق رضا
بآن منافات ندارد و مقرر ست که هر کمال که مر نبی را علیه السلام حاصل شود کمل تابعان او را ازان کمال
بطریق وراثت نصیب ست کمال این نشأ باشد یا کمال آن نشأ و مقدمه شروع این معامله انگارم که از
موت باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و پرتوی و انموذجی ازان معامله اگر در نماز که معراج
است و از دنیا گسستن و به آخرت پیوستن ست نیز محقق گردد گنجایش دارد و در حدیث آمده است که در وقت
ادای نماز حجابی که درمیان بنده و خدا ست جل و علا رفع کرده میشود و بیرون نماز گویا بیکار و معطل ست مگر آنکه
پرتوی از حالت صلاتیه در بیرون نماز نیز باند بالجمله محل وصل و شادی آخرت ست و محل درد و فقدان دنیا بهتر این
امتعه این موطن درد و اندوه ست آرام اینجا در بی آرامی ست آرام و وصل اینجا طلبیدن و بآن خورسند بودن
از بی حاصلی ست محل لقا آخرت ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت این نشأ پیش از مزرعه
نیست ثمرات آن نشأ را هر قدر افزونی که در زراعت درین موطن نموده آید توقع ثمرات بی اندازه است این دار
دار عمل ست دار جزا او پیش ست در وقت عمل جزا طلبیدن بی حاصل ست والسلام علیکم وعلی من لدیکم

## مکتوب دویست و بست و سوم نیز بارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویل کریمه قدمنا الآیه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی المرجو من الکریم القهار ان یجعل الاخلاق المنسوبة الی هذا الهیکل
الامکانی بطلوع احدیة جلاله هباء منثورا وبقدوم تجلیات الرحمن وواردات المنان هذه الخرابة مسکونا معمورا
قدوره وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا فاذا تخلص وتخلی عن المنتسبات استقر علی منصة عینه
وقال فارغا عن الاغیار فی حجلة عروسه اصحاب الجنة الخارجین عن اوطان قیودهم قاصدین جنة
الوصال والاطلاق مستریوم التخلص والانقطاع خیر مستقرا والاستقرار علی سریر الیقین فی مراتب استعداده
کمال واحسن مقیلا خالیا عن حیثیة المتعال فوردو تحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال

فهو المقلب والمتصرف فی الاحوال والافعال فبه یسمع وبه یبصر وعلی لسانه یتکلم اذا قال یوم تشقق السماء سماء
الطبائع والعوائق بالغمام یورد وسرادقات العزة والکبریاء وتنزل الملائکة الواردات الوهبیة والالهامات الغیبیة تنزیلا واهبا للجودة
والاخلاق من عنده بعده والامانات الی اهلها فی الحدیث القدسی من تکلمة فانادیة فحینئذ لا تصرف لاحد
فی مملکة الطبائع المتناهیة الا له فهو الفاعل لا فاعل سواه ولا اله یفعله عداه والملک یومئذ یوم وثبة المقتول
الحق علی خلاف ما کان فواد اله تفضل بداه للرحمن فالتجلی السابق المنشأ جلالی کما ورد ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وهذا تجلے رحمانے واهب للحق والبقاء سفے الاول
کل من العلم والعین حجاب لا آخر وفے الآخر ترتفع الحجاب وتحقق لب الالباب والسلام
علی من اتبع الهدے والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی

## مکتوب دویست و بیست و سوم بشیخ فیض الله بنگالی در حل شبهاتی که بر کلام حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی نموده بود و در کیفیت انکشاف معاملات بیچونی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که اگر در بعضی عبارات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله
عنه در بیان مرتبه اصل لفظ مرکز و محیط و امثال آن واقع می شود بکدام معنی و همچنین در عبارت شریفه آنحضرت
واقع ست که مقامات جمیع انبیای کرام علیهم السلام در مرتبه اصل آنرو مقام هر یکی از دیگری متمیز ست این عبارت
نیز موهم تجزی ست تعالی الله عن ذلک بدانند که در مرتبه اصل چنانچه اجمال و بساطت ست تفصیل
وسعت نیز ثابت ست اما نه آن اجمال و تفصیل که در فهم گنجد و نه آن وسعت و بساطت که فراخور حوصله ما گردد
که موجب تجزی و تحدید ست بلکه اجمال آن مقام و همچنین تفصیل آن مرتبه در رنگ ذات اقدس بیچون
و بیچگونه است این معامله ورای طور نظر عقل ست چه در حوصله چون گنجد بیچون خواهد بود که چون را به بیچون
راه نیست فاندفع السوال الثانی واما الجواب عن الاول پس بدانند که هر پیغمبر را با پروردگار خویش معامله
علیحده است و سری جدا که هیچ احدی را دران معامله بالاصالة شرکت نیست مثلا نسبتے و قربی که سید
اولین و آخرین را صلی الله علیه وسلم هست غیر او را میسر نیست و همچنین قربی که مخصوص حضرت ابراهیم ست

دیگری رانند و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب مجهول الکیفیه است و چون عارفی را خواهند که بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین اکابر ثابت ست سرافراز سازند آن قرب و نسبت را در صورت مثالی با کرسی که مناسب آن قرب و مشابه آن نسبت ست ظاهر می سازند و اطلاع بر حقائق آن مناسب بی صورت مثالی متعسرست پس غایت قرب و اتصال را بصورت مرکز می نمایند و قرب دیگر را بصورت محیط و علی هذا القیاس اما باید دانست که آن مشهود قابل نفی نیست چه آن عارف درین وقت میداند که آنچه بر من ظاهر ساختند صورت مثالی آن معامله است نه حقیقت آن معامله هم چه درین صورت ظاهر ست مطابق نفس امر ست پس نفی نتوان کرد بخلاف شخصی که صورت را عین حقیقت خیال کند و شبح را عین ذی شبح داند که مشهود او قابل نفی ست والسلام والاکرام

## مکتوب دویست و بیست و چهارم بمیرزا عبید الله بیگ در شرح بعضی مواجید و حل استفسارها

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین صحیفه شریفه را ملاغازی رسانید از مطالعه او ذوق و مواجید تازه لذات معنویه فرا گرفت حمد الله سبحانه که عروه وثقی شریعت غرا را از دست نمیدهند و بر اعمال و عقائد که ازان ماخوذ ست استقامت دارند و واردات را بمیزان شرع می سنجند و مغایرت کمتر واقع ست نوشته بودند که باوجود حصول بینش واحدیت بلکه استهلاک در لجه احدیت روی دل از طلب مافوق بر نمیگردد و نیز نوشته اند که دران حال امتیاز و قوت حواله و استهلاک و اسقاط و شعور به ظل و اصل نه مفقود و ما سالک تا زمانی که سیر در اسما و صفات و مبادی تعینات خود دارد همیشه در اصول و اصول اصول دارد و چون معامله ازین بالا رود و اصول را در رنگ ظلال در راه واگذارد میتواند که عدم شعور به ظل و اصل از ین رهگذر باشد که اصالت و ظلیت در میان نیست اصل ازین دولت سرا در رنگ ظل در راه مانده است و چگونه این حالت مسمی باسمی گردد که همه اسما و اعتبارات ازانجا ساقط گشته و چون کلام مجید را دران بارگاه مدخلیتی تمام ست ناچار باید که بتلاوت این حالت قوت گیرد نوشته بودند که حقیقت روح و نفس از پایه مراتب واضح میشود و الا فی الحقیقه وجود نیست اگر مصدر شر ست موسوم بنفس و اگر خیر مسمی بروح علی هذا القیاس سر و خفی الی بعضی از کبرا برین رفته اند لیکن مختار حضرت ایشان ما

قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آنست که این لطائف سته در رنگ عناصر اربعه هر کدام حقیقت جدا دارند
و با یکدیگر لقایه حقیقی دارند و با هر یکی معامله علیحده مربوط ست و هر کدام جواهر خمسه عالم امر را ولایت جداست
و سیر و سلوک و فنا و بقا هر کدام علیحده و هر یکی را از انها با هر یکی از انبیای متبوعین علیهم الصلوات والبرکات
خصوصیتی ست خاص بعد از طی ولایات پنجگانه معامله با اطمینان نفس می افتد کذا و کذا چنانچه تفصیل آن
از مکتوبات بیان طریق جدید واضح ست و نوشته بودند که این نسبت اسقاط اضافات چنانچه در بیداری ست
در خواب البته لازم ست که چنان باشد یا نه الخ مخدوما اگر اسقاط اضافات ورد اضافات بکسب و تعمل ست
که مسمی بطریقه است پس خواب و بیداری یکسان نیست و اگر بی تعمل و تکلف ست که مقام حقیقت ست
پس یکسان ست که فنا و بقا نزد ما دائمی ست و نیز نوشته بودند فرق چیست در ولایت اولیای محمدیه
و در طریقه ولایت انبیای سابق علی جمیعهم عموما و علی افضلهم و خاتمهم خصوصا الصلوات والتسلیمات والبرکات
الخ مخدوما جواب این استفسار را از مکتوبات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر طلب نمایند که بتفصیل مکرر ست نوشته بودند
که بعضی مردم هند های طریقه دیگر رای طریقه نقشبندیه می نمایند مخدوما اگر طالبی استدعای طریقه قادریه
نماید بروح حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره متوجه گشته خرقه با دهند و شجره نیز بدهند والسلام

## مکتوب دویست و بست و ششم بحاجی محمد عارف در تفصیل بعضی حالات و مقامات

بسم الله حامدا له و مصلیا علی رسوله الکریم مکتوب مرغوب اخوی اعزی زائر الحرمین الشریفین حاجی عارف
خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و بشارت یافتن
از ایشان بوضوح پیوست حمدا لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا و آنچه نوشته اند که مکرر الهام شد که هر که
نجات خود در قیامت بخواهد دست خود بدامن تام حضرت ایشان بگیرند قدسنا الله سبحانه بسره العزیز
موافق الهام آنحضرت ست که ملهم شده اند غفرت لک و لمن توسل بک الی بوسط او بغیر وسط الی یوم
القیامة و نوشته بودند که حقیقت نماز را چه التماس نماید که در ادای آن لذتی حاصل میشود که شرح آن نمی تواند داد که
هنگام تکبیره اولی محویت روی میدهند و شعور هیچ نمی ماند جز مشاهده حق جل و علا و در بعضی اوقات نوری

از قلب ظاهر میشود که گویا تمام عالم را منور گردانید مخدوما التذاذ در نماز از نعم جلیله است حضرت ایشان
قدسنا الله بسره الاقدس در مکتوبات قدسی آیات خود نوشته اند که التذاذ در نماز منتهی را میسر نیست علی الخصوص
در فرائض صلوات زیرا که در ابتدا نهایت بادای صلوات نافله لطف میسازند و در نهایة النهایة این نسبت بفرائض
منوط می گردد و بس مصرع | این کار دولتست کنون تا کرا دهند | و نیز آنحضرت نوشته اند التذاذی
که در حین ادای صلوة دست میدهد نفس را در ان اصلا حظی نیست در عین این التذاذ در ناله و فغان است
سبحان الله چه رتبه است ع | هنیئا لارباب النعیم نعیمها | و نیز نوشته اند که رتبه نماز در دنیا در رنگ
رتبه رویت است در آخرت و نیز نوشته که سایر عبادات وسائل اند از برای نماز و نماز از مقاصد است نوشته بودند
که اکثر مشائخ طریق دیگر نوازش میفرمایند و فقیر همه را از ینجانب میداند و از هر جا فیض میرسد باینطرف منسوب میسازند
بلی چنین باید تا قبله توجه پراگنده نگردد و هر که یکجا همه جا نشسته باشند مامول از دوستان دعای سلامتی بر خاتمه است
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

## مکتوب دویست و بست و ششم بمولانا محمد صدیق در ذکر بعضی لوازم مشیخت

بسم الله حامدا لله و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فان مجاری الامور مشکورة و المسئول من الله سبحانه عافیتکم
و استقامتکم علی جادة السنة المصطفویة علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیة مخدوما میان حمید از دوستان است
طریقه را داد بادی مرعی خواهند داشت نوشته بودند که صوفی محمد شریف آمده است الخ فقیر در باره او از حضرت
حق سبحانه استدعای این معنی مینمود که نظر او بر فرمود حمد الله سبحانه علی ذلک پیراهن برای او کابلی طلب نموده بود
در وقت فرستادن استخاره نمود در بادی نظر چندان اقبال قلب باین امر ظاهر نشد و متع هم معلوم نگردید بهر حال
پیراهن بشما فرستاده است چون آن یار باز بصحبت شما برسد و چندگاه بگذرانند و استقامت در اوضاع او
مفهوم شود و برودت از دنیا و استعداد آخرت از اطوار او لائح بود و نفی بطلاب در صحبت او برسد بعد از
استخاره اقبال قلب پیراهن بوی بدهند و در اجازت تعلیم طریقت هر چند تامل واقع شود انسب بود
بسیار است که در ابتدا احوال انتها بطریق اندراج روی نماید اما آن احوال از زوال مامون نبود

و بباید کہ ثمرہ استقامت بر اوضاع شریعت و طریقت ثابت باشد و در ثانی الحال استحکام عدم زوال ست
و استقامت و عدم استقامت معلوم میشود الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ شنیدہ باشند والسلام

## مکتوب دویست و بیست و ہفتم بمیرزا امان اللہ در فضیلت درد و محبت و آنکہ ہر کہ بتعمیر آخرت مشغول ست باین درد و محبت موصوف ست

بسم اللہ حامداً للہ العظیم و مصلیاً علی رسولہ الکریم نعمت خوشگوار درین نشاۃ پیدا نمودن اضطرار و تعطش و بی آرامی ست
از شوق احدیت و درد و حزن و اضطراب ست در ہوای ہویت بزرگی گفتہ است کہ تصوف اضطراب ست
چون سکون آمد تصوف نماند این شوق و اندوہ سرمایہ سعادت ست و این اضطراب و التہاب سرچشمہ یافت ع
بادرد بساز چون دوای تو منم | امتیاز و فریبی کہ بنی آدم از سائر خواص جوہر ذات ست از راہ عشق و درد ست ع
درد را جز آدمی و خورد نیست | و انسان ہر چند مورد درد و محبت بیشتر باشد در معیت و قرب کامل تر بود
از رسیدم من احب بحبت ہیچ دقیقہ را فرو نمیگذارد کہ نصیب محب صادق نباشد سرور کائنات مفخر موجودات علیہ
و علی آلہ الصلوات و البرکات باوجود محبوبیت ذاتیہ بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود کما ورد و آنکہ ازین
درد بی نصیب ست در حکم انعام ست بلکہ از انعام ہم ساقط تر و گمراہ تر چہ باوجود قابلیت زمین استعداد را
معطل و بیکار داشت و بتعمیر چیزی کہ بتخریب آن مامور ست پرداخت و آنچہ درین نشاۃ فانیہ ازوی طلب
داشتند فردا بکدام رو در حضرت صمدیتش خواہد آمد و بکدام حیلت از عہدہ جواب خواہد برآمد فیا ویلتا
علی من اعرض عن اللہ و یا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ دوبارہ در دنیا آمدنی نیست من کان فی ہذہ
اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا و درد و محبت منحصر در آنچہ متعارف ست نیست ہر کہ بتعمیر آخرت
اشتغال دارد باین درد و محبت موصوف ست چہ استیلای محبت ست بر باطن او کہ بر ترک مالوف
آوردہ ست و بر خلاف نفس بتخریب او دلیر ساختہ ہر چند نداند کہ چہ دارد پیغمبر خدا صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ وسلم
در بیان کریمہ او من کان میتا فاحییناہ و جعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس فرمودہ النور اذا دخل الصدر انفسح
فقیل ہل لذلک علم یا رسول اللہ فقال علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام التجافی عن دار الغرور و الانابۃ الی دار القرار
علامت ۱۲

پس آنسرور علیہ السلام استعداد آخرت و اعراض از دنیا را علامت نور و حیات کہ مرتب ست
بر موت کہ پیش از موت ست کہ آنرا معرفت گویند چہ معرفت نزد ایشان عبارت ست از فنا
فی المعروف ساخت و این موت و معرفت نتیجہ درد و محبت ست رزقنا اللہ سبحانہ و ایاکم
قطرۃ من ہذہ المحبۃ و جرعۃ من ہذہ الحزن و تجافیا عن دار الغرور و تاہبا لدار القرار آمین

## مکتوب دو صد و بیست و ہشتم بمولانا محمد صدیق در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و آنکہ الہام ظنی ست و طریقہ مرضیہ عبودیت

بسم اللہ الرحمن الرحیم حامدا اللہ العظیم و مصلیا علی رسولہ الکریم درین وقت کہ بجہت بعد عہد نبوت و قرب قیامت
بدعت شائع گشتہ است و ظلمات آن عالم را فرو گرفتہ و سنت غریب شدہ است و انوار آن مستور
گردیدہ کہ ہمت را در احیای سنن متروکہ و نشر علوم شرعیہ جیست بربندند و آنرا وسیلہ کمال رضامندی
حضرت خداوندی جل سلطانہ سازند و قرب بارگاہ محمدی را ازین عمل جویند مضمون حدیث ست کسی کہ
احیا کند سنت مرا کہ متروکہ اہل گشتہ است مر او را ثواب صد شہید ست اول مرتبہ احیا اتیان آنست
و عمل بآن و کمال احیا نشر آنست و سعی نمودنست در عمل دیگران بران در درد و حزن الہام خامتہ را کہ
ہموارہ اظہار میشمائید بجاست این الہام کہ شکی ست کیست کہ ازین درد خالی ست قل او کثر نوشتہ
بودند کہ اثری از قبولیت بالیقین و الجزم در حق خود مشاہدہ نمی نماید مخدوما جزم و یقین درین قسم امور
در زمان نزول وحی بودہ است و در غیر آن زمان علامات و آثار و بشارات کہ سبب طمانینت قلب بود
کائن ست و چون وہم الہام در میان ست در دو اضطراب دامن گیر ست نوشتہ بودند کہ عبادات و طاعات
خود را شائستہ قبول نمیدانند بنابران در بعضے اوقات از اتیان آن تکاہل می ورزد مخدوما درین نشا عمل
مطلوب ست و ناگزیر قابل قبول دانید یا ندانید عمل باید کرد و از ان استغفار باید نمود و بزاری قبول آن
باید خواست تا شائستہ قبول گردد و نورانیت پیدا کند اہل و استغفار طریقہ بندگی است و جز ازین تشویل
لعین و دیگر محبت ... توجہ خاطر کہ فقیر را نسبت بشماست چہ اظہار آن نماید محبتے کہ بشما ست بما اثر آنست و فرع ہر چہ

ازجهل آمده است از اینجاست چنین ست در کریمه یحبهم ویحبونه و کریمه رضی الله عنهم ورضوا عنه محبت و رضای خود را بر
محبت و رضای ایشان سبقت داده و در حدیث قدسی و انا الیهم لاشد شوقا اشد شوق خود را ثابت کرده

## مکتوب دویست و بست و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در ذکر بعضی ملهمات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

قال الله تعالی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون علمای کرام ازین استنساخ استنساخ ملک
مراد میدارند و اسناد او را مجازی میگویند حضرت ایشان ما میفرمودند که من وقتی این آیه تکرار میکردم در خاطر
ریخت که حضرت حق سبحانه وتعالی که استنساخ را بجناب قدس خویش نسبت میفرماید آنرا حقیقتی خواهد بود
یا نه مشهود گشت که دران مرتبه مقدسه نیز استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت ست این فقیر معروض داشت
که آیا استنساخ آن مرتبه مخصوص ست ببعضی اشخاص یا عام ست فرمودند که مخصوص بمخصوصان ست درمیان
ایشان و حضرت حق سبحانه اموری میگذرد که او سبحانه نمیخواهد که ملک را هم بران اطلاع دهد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکذا قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نسب سبحانه التوفی الی نفسه مع
ان المتوفی ملک الموت کما ینبئ به الآیة الاخری قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون وجاء فی بعض الاخبار من توسط الملک المذکور
لبعض الخواص [illegible]

## مکتوب دویست و سی ام بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد [illegible] در جواب [illegible] قول [illegible] موجود معدوم نشود و معدوم موجود نگردد و تحقیق آنکه وجود زاید ست یا عین و ذکر کمالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین
عنایت نامه سامی حضرت مخدوم زاده گرامی سلمه الله این عاصی را مشرف و ممتاز گردانید اشفاق
پناها مسئله وحدت وجود و مسئله صورت [illegible] است که [illegible] جدا این [illegible] بار رسیده است تکرار باین
بجا صلان القامی آن نمودن تحصیل حاصل [illegible] فرستادن ست مقصود از تصدیع سابق آن بود

که معلوم شود که ورای این معرفت معامله دیگر هم هست که نسبت میان این و آن نسبت قشر و لب ست
معقول آن نسبت مشفق نشد و آنرا محال و جرات تصور فرمودند حسبنا الله و نعم الوکیل می نویسند که بعد از
تجلی ذات کاره بار همه با تجلیات صفاتیه ست که آنها را نهایت نیست بعد از تجلی ذات عالی همت را باید که خواهان
ذات متجلی بود و گرفتار معامله باشد که ورای تجلیات ست تجلیات صفات چرا فرود آید و جرأت نمودن با آنکه بعد
از نزول تام مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه از هر ذره از ذرات وجود لایح ست بسیار گران ست از کجا یقین
کرده اند که آن مشهود مطلق حقیقی ست و ذات حق جل و علا همان معامله ست ع | بخواب اندر اگر بیهوشی سرشار شد |
از شراب کوثر چه سراب حاصل ندارند و نیز تنزیه نمودن مطلق حقیقی را از غیر و غیریت را منحصر در تعینات
نمودن با آنکه این هردو مقدمه مبنی بران باشد که مطلق حقیقی را جز در ضمن مقیدات و تعینات وجود متاصل نیست
و این معنی مستلزم نفی ذات ست تعالی عن ذلک چه اگر وجود متاصل بود نسبت اثنینیت ثابت باشد و الا متنافیان
متغایران قضیه مقرره ست بر تقدیر قضیه اطلاق و تقیید حکم آن از سائر اطلاق و تقیید جدا ست چه مطلق را
جز در ضمن مقیدات وجود نیست و اینجا نه چنین ست که مطلق وجود متاصل دارد تفصیل آن در جواب مکتوب آن
مخدوم که متضمن مسائل متکثره است ثبت یافته است و بر تقدیر تنزل شخصی که گرفتار مطلق من حیث هو
مطلق ست هرگز بمقیدات هر چند عین او باشد خورسند نخواهد بود مقیدات هر چند عین مطلق باشد لیکن هر کدام
را احکام علحده ست و معاملات جدا یکی را بدیگری خلط نمودن و گرفتاری یکی را عین گرفتاری دیگری
دانستن از حدت نظر بعید ست تمیز هر چند دران مرتبه مفقود بود اما ازین گرفتاری تا آن گرفتاری بسیار
فرق ست طالب حیوان من حیث هو هرگز بماشی و فرس خورسند نشود هر چند در میان اینها نسبت
اتحاد کائن ست و در مرتبه حیوان تمیز مفقود باشد و آنچه در توجیه کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره
فرموده اند که مراد از غیر غیر مطلوب ست نه غیر حق عز برهانه منافی ما سبق ست چه هرگاه مشهود در ذرات وجود
مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه باشد غیر مطلوب چگونه بود و قابل نفی بکدام وجه باشد و از غیر غیر اعتباری
خواستن خلاف متبادر ست آری اگر مشرب آنحضرت با لجزم وحدت وجود بود ارتکاب این قسم تمحلات را
گنجایش هست و الا لا با آنکه گوییم که مراد از مطلق که در عبارات شریفه واقع ست اگر مرتبه لاتعین و غیب

هویت ست چنانچه متبادر از عبارت ست چه مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه مناسب همان مرتبه است پس
آن مرتبه بطور این طائفه علیه برتر از انست که متعلق علم و معرفت و شهود گردد لهذا از طلب و شوق آن مرتبه
منزه منع میکنند و طلب آنرا تضییع وقت می شمرند پس قول بمشاهده آن در هر ذره از ذرات معنی ندارد هرگاه
او از غیریت منزه بود جمیع مشاهدات مشاهده او باشد پس منع شوق و طلب او صورت نه بندد و اگر مراد مرتبه
وحدت ست چنانچه کلام قوم بآن مشعر ست حیث قالوا هو شهود الکل وجه التجلی الذاتی و له مقام التوحید الاعلی
هرچند مطلق حقیقی آن را گفتن چندان مناسبت ندارد که این مرتبه مطلق من وجه هست کمال اطلاق مرتبه
فوق راست پس گوئیم که مطلوب هنوز ورای آنست و سالک در راه هست از مطلب در راه بند شدن
مقتضای طلب کامل ست هرچند این تعین بر اذکر متعین نباشد اما تعین تعین ست عالی همت بآن
فریفته نشود و مهدی المشرب کما قرب بالمجموعیة ست بآن در تمادی بهینت این تعین در جمیع اشیا را و تنزه او
از غیریت از طلب لاتعین فرو نشیند مصرع

| فراق دوست اگر اندکست اندک نیست |
|---|

اگر گویند که این تعین غیر متعین ست پس یافت و شهود یکی یافت و شهود دیگری باشد گوئیم پس چرا
از ما فوق آن میرسانند و منع طلب او میکنند که یافت او در ضمن یافت این تعین حاصل گشت پس معلوم شد
که یافت آن مرتبه از یافت این مرتبه جداست لهذا آن ممنوع شد و این ممنوع نشد اگر گویند هرگاه وصول
و یافت آن مرتبه محال باشد پس چرا گرفتار آن بود و در طلب او تضییع وقت نماید گوئیم بر تقدیر تسلیم عشق و
گرفتاری امر اختیاری نیست تا بمقدمات عقلیه منع از آن نموده آید و عاشق صادق را از طلب محبوب
محال الوصول باز داشته شود شعر

| وصل هرچند محالست تمنائی هست | | با سر زلف تو ما را سر سودائی هست |
|---|---|---|

تمنای عاشق بیچاره آنست که خود را در طلب معشوق بسوزد و بر باد دهد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد و بغیر
او در نماند گو از معشوق چیزی بدستش نه آید و گو عتاب نکنند و گو رد کنند که آن نه در دست بلکه نازست خوش گفته

| اگر نهی بکف دامان یارم | | گرفتار کسی دیگر ندارم |
|---|---|---|

عاشق دردمند باین هم کمال خورسند
ست که بداند که معشوق از طلب این آواره آگاه هست وا دردا فراق این بیچاره با اختیاره فان لم تکن تراه فانه
یراک بس ماست که مطلوب از عشق مجرد درد و غم بود وصل هرگز منظور نباشد این در طلب او تضییع وقت چگونه

گفته شود که سرمایهٔ عمر آن محزون مبتلا چنین درد و اندوه ست
بیغم و درد تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

و آنچه فرموده اند که این معرفت را خواص و علامات ست چون توحید در نفس الامر شهودیست نه وجودی پس تحقیق باین علامات در کار نبود و این همه کارخانه در شهود سالک ست نی الحقیقت صفات او در همان صرافت تقیید اند صفات واجب تعالی نشده اند قلب حقیقت محال ست و اگر فی تفاوت صفات ممکن عین صفات واجب شوند باید که در هدایت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم و هدایت خداوندی جل شانه تفاوت نبود پس کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بچه معنی باشد و نیز حدیث انتم اعلم بامور دنیاکم را چه وجه بود زیرا که در علم خداوندی عزّ شانه اینچنین نتوان گفت و کریمهٔ ولو کنت اعلم الغیب و کریمهٔ لا ادری ما یفعل بی ولا بکم بکدام اعتبار باشد و درین شهود سالک مستعد را منافع بسیار ست چه مقصود از سیر و سلوک و ریاضات و مجاهدات زوال گرفتاریست از ماسوی او تعالی که باین شهود بحصول می پیوندد و مطلوب ازین تگ و دو حصول بندگیست و مشاهدهٔ عجز و افتقار و گناه خودست نه آنکه بنده پا از ربقهٔ بندگی بکشد و خدا شود و بکمالات ذاتیهٔ او متحقق گردد که منافی این امور از کمال غبی و دانائیست مشهورست حضرت خواجه بزرگ فرموده اند بندگی با خواجگی راست نیاید و آنچه نوشته اند که فنای حقیقی در مرتبهٔ وحدت نهایت این طریق ست ارباب وحدت وجود چونکه همواره گرفتار الفس اند فنا بر وجه کمال این طائفه را چگونه گفته آید چه فنا زوال گرفتاری ست از ماسوی او تعالی و این جماعت همه وقت گرفتار هر ذره از ذرات اند هر چند بعنوان غیریت ندانند اما فی الحقیقت غیر ست کمال تجرید و تفریدی وقتی صورت بندد که ازین گرداب برآیند و بورای آفاق و انفس پیوندند با آنکه گوئیم که تحقق بخواص و علامات مذکوره در حین این فنا ثابت نیست که آن تحقق در مقام بقاست چه در هنگام فنا داستهلاک هیولای ممکنات گشتنی نیست تحقق بصفات و جوهریه و عرضیه شدنی تر پس برین تقدیر رواست که بنهایت مرتبهٔ توحید برسد که فنای حقیقی بود و ازین علامات هیچ در وی نبود و اگر تحقق باین علامات نهایت و کمال باشد پس فنا را نهایت گفتن چگونه راست آید پس سر اصل سخن و حکم فنا و بقای وجودی بر تقدیری بود که ممکنات را وجودی باشد بود وجود در شهود نیست اما ثابت همواره از اهل اثبات ست اینجا جز تبدل علم نیست لیکن بمقتضای انا عند ظن عبدی بی

باندازهٔ این کمال بادی معامله میسر باشید و آثار و علامات مسطوره در وی پیدا می آیند و بر تقدیر تسلیم نفی این معاملات
از دیگران چگونه معلوم شود و از کجا دانسته شود که دیگران هنوز در راه توحید اند با وجود خوض در حقائق آن
و غوص در دقائق آن بجدی که باعلای تحقیق و درجهٔ قصوای تدقیق این مسئله رسیده باشند و بآنها بامداد
خداوندی جل شانه از آن گذشته و بعلوم وراثت پیوسته باشند مشتغل از معارف توحید وجودی هر چه دانند نویسند
که حال شریف ست کرا در آنجا سخن نیست که اکابر اهل الله بآن تکلم کرده اند هر چند از راه سکر و غلبهٔ محبت
گفته باشند حضرت جدی قدس سره درین مقام قدم راسخ دارند و تصانیف عالیه تالیف نموده اند
لیکن آداب شریعت را از دست نداده اند چنانچه طور محققان سنت اما نفی دیگران نمودن و حق را منحصر بعلم
خود داشتن و ورای آنرا محال دانستن از امثال ایشان خیلی محل تعجب ست همچنین حضرت شیخ ابن عربی
را خاتم ولایت محمدی تعیین کردن از تمام پیران نقشبندیه خود و سلب آن ولایت نمودن ست جرأت
باین قسم امور نمودن از بلند فطرتان در کمال استبعاد ست و عجب تر آنکه ابن سینا را الحجت نام یاد کرده اند
با آنکه عقائد فاسدهٔ او مخالف عقائد اهل حق ست و موجب تکفیر و تضلیل و قال الامام الغزالی بعد بیان
عقائد الحکماء فوجب تکفیرهم و تکفیر شیعتهم کالفارابی و ابن سینا و آن سرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
در واقعهٔ بعزیزی در حق او فرموده اند رجل اضله الله علی علمه و نیز بعزیزی دیگر مثل این در واقعهٔ دیگر فرموده اند
از بیگانگان اگر این طور امور مطالعه نموده آید چندان جای گله نیست اما از امثال ایشان اگر شمه ازین قسم
امور گوش زد مخلصان و محبان شود جای آن دارد که گله نموده آید بنا بران این همه جرأتها میکند امید
عفو ست مخدوما حضرت قطب عرفا مؤید الدین الرضی خواجه با هرگاه در آخر کار فرموده باشند که بیقین
یقین معلوم شد که توحید کوچه تنگ ست شاه راه دیگر ست باز آن مخدوم می نویسند که آنحضرت مشهود
وحدت در کثرت بوده اند همانا که آن ملا در قصهٔ صدور این عبارت شریفه از آنحضرت مطلع نشده اند
که بتاویل آن مسارعت مینمایند نه آنست که مجرد این عبارت از ایشان سر زده باشند تا آنرا تاویل کنند
و از ظاهر صرف نمایند هر چند قابل تاویل نبود صدور این عبارت عالیه مبنی از معاملات ست
مبتنی بر مقدمات ست

| | | |
|---|---|---|
| | آسوده شبی باید و خوش مهتابی | تا با تو حکایت کنم از هر بابی |

هرگاه آنحضرت چنین فرمایند و درین مقام باشند آنکه لائق بمتابعت ایشان‌اند هرچند مغلوب حال باشند
تقلید پیران دست نمی‌دهند و آنچه فرموده‌اند که این معرفت با دلائل نقلیه و عقلیه مساعد است دلائل نقلیه که
درین باب می‌آرند اکثر شان از قبیل متشابهات است که البته از ظاهر مصروف است مؤول است و ادله
عقلیه غیر از ادعائیات که سخن را در آنجا جا نگاه است چه چیز خواهد بود محقق دوانی رحمه الله تعالی می‌نویسد
که این مسئله ورای طور عقل است و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره می‌فرماید که ورای طور عقل طوریست
که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از درک آن عاجز است چنانچه حواس
از ادراک معقولات که مدرک عقل است عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود
است نه کلی است و نه جزئی الخ و آنچه گفته‌اند که معدوم موجود نشود و موجود معدوم نگردد و درین دو مقدمه
ادعای بداهت میکنند ممنوع است و دعوای بداهت غیر مسموع که حکم وهم است بلکه فی الحقیقت انکار است
از قدرت وی هرگاه او تعالی اگر معدوم را موجود کند و عالم را من غیر شیء خلق فرماید یا همه را معدوم و ناچیز گرداند
از قدرت او محل تعجب نیست این مقدمه منجر بقدم عالم است که قول بآن کفر است چه اجماع اهل ملل است
که عالم بجمیع اجزائه محدث است و نیز مخالف است مر آیه کریمه را أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ
شَيْئًا قال القاضی البیضاوی فی تفسیره بل کان عدما صرفا و نیز مستلزم تعطیل صانع مختار است تعالی شانه
چه صنع او سبحانه بطور اینها ایجاد معدوم نکند و ایجاد موجود خود محال و تحصیل حاصل است و بمقتضای مقدمه
ثانیه موجودات ممکنه باید که در بقا هم محتاج صانع نبود بلکه او تعالی قادر بر افنای اشیا نبود و نیز در اعراض غیر
قارّه که هم حدوث آن مشاهد است و هم فنای آن مشاهد است چه خواهند گفت قول بآن فی الحقیقت نفی
صانع مختار است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و عدم زیادتی صفات نیز ممنوع است که خلاف مقرر اهل سنت
است صاحب تعرف اجماع صوفیه را درباب صفات که لا هو و لا غیره است می‌آرد و بر تقدیر تسلیم نیز علمی
برای تمام اعدام مقابله آنها کافی است و سخن درباب زیادتی وجود در جواب مکتوب آنملاذ که متضمن مسائل کثیره
است بتفصیل است لیکن چون درینجا نیز تقریب شده مجملی نوشته می‌آید کرما چون طالب یقین که صاحب
فطرت سلیمه است بوجدان صحیح خود رجوع نماید و بفهم صائب تأمل صادق نماید دریابد که الله تعالی حقیقه

که در موجودیت خود محتاج بغیر ذات مقدس خود باشد و فی نفسه از هستی خالی بود و احتیاج بوجود داشته باشد
و نیز دریابد که حقیقت و ماهیت او تعالی عین وجود و هستی نبود چه هستی که فی نفسه از مصادر و احداث ست
آثر ابواسطهٔ عدم احتیاج بغیر حقیقت باری تعالی دانستن و بران اصطلاح بستن معنی ندارد و ذاتی که در خارج
موجود ست بوجود اصیل چه در کار که بر و لفظی اطلاق کنیم که مفهوم لغوی آن معنی باشد قائم بغیر و از عوارض بود
و از معقولات ثانیه باشد و مع ذلک شرع باطلاق آن وارد نشده باشد صوفیه علیه هرگاه جمیع نسب و اعتبارات
را از ان حضرت سلب مینمایند چرا جمعی از ایشان وجود را هم سلب نکنند و از سلب وجود ثبوت عدم لازم
نه آید که آن نیز نسبتی ست و هو تعالی ورا النسب والاعتبارات و مراد این بزرگواران از عینیت وجود نفی
وجود ست بمعنی آنکه او تعالی خود بخود موجود ست و وجود تعبیری بیش نیست زیرا که این اکابر حقیقت حق را
سبحانه وجود مطلق میدانند نفی وجود از وی چه صورت دارد چه نفی شی از نفس خود محال ست پس حق
آنست که او را حقیقتی ست و ذاتی ست ورای وجود و آن بنفسه در موجودیت خود از عروض وجود مستغنی ست
بلکه او بشانی ست که این عروض آنجا نمیرسد خود بخود موجود ست از برای نفی احتیاج بغیر چه در کار که او را
عین وجود گوئیم چرا بر تر از وجود نگوئیم و اطلاق وجود را در ان حریم اقدس بار ندهیم و عادت الله تعالی جاری ست
که هر چه در عالم حقیقت ست نمونه و مثال آن در عالم مجاز ظاهر سازد که از انجا بحقیقت پی برند چون ذات
آنحضرت را خاصیتی ست که بخود موجود ست نه بوجود وجود را نمونه آن ساخت که اگر موجود شود بخود موجود شود
نه بوجود المجاز قنطرة الحقیقة و آنچه میگوئیم که ذات مقدس بخود موجود ست مجرد تعبیر ست نه آنکه آنجا وجود ست
قائم با و و آنچه شیخ اما گفته که حقیقت حق تعالی وجود ست و غیر او نیست الا عدم عدم مبدأ اشیا
نتواند بود و حاصل آن که موجب قلب حقیقت ست نا کام وجود بود و آن متحری نیست لاجرم مشتمل بر وجوهات فیه
است از وجوه اول آنکه وجود را حقیقت حق سبحانه گفتن خلاف عقیدهٔ اهل سنت و جماعت ست
شکر الله تعالی سعیهم دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانه بطور اهل سنت زائد بر ذات اند تعالی بیس باین طور
قول بآنکه غیر او نیست الا عدم درست نآید چه توان که صفات برین تقدیر مبدأ بود سوم آنکه قلب حقیقت نفی
بود که عدم وجود شود ... علما گفته اند که وجود ... و هست و ... قلب حقیقت نیست

چهارم آنکه قلب حقیقت آن زمان شود که عدم موجود شود اما اگر عدم موجود نشود قلب حقیقت نبود پنجم آنکه مودای
لفظ مبدا که درین عبارت واقع ست ماده وهیولی ست لهذا آنرا منحصر در تجزی وتمثل ساخت وحق را جل وعلا
ماده وهیولای ممکنات گفتن در کمال شناعت ست ومبدا بمعنی موجد ذات حق ست سبحانه ودر ایجاد تجزی
وتمثل درکار نیست انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ششم آنکه ذات حق را عدم مقابل گفتن معنی
ندارد وآن وجود دیگرست که عدم در تقابل آنست که بمعنی کون وحصول ست هفتم آنکه وجود نقیض عدم نیست
تا از انتفای عدم وجود لازم آید قال بعض العرفاء فوق عالم الوجود عالم الملک الودود وآنچه گفته که اعدام
اضافیه که در عدم حصول وارند نیز نتوانند اصول اشیا شد چه با قطع نظر از آنکه چون علم حضوری بود حصول
اعدام نخواهد بود تا اصول گردند این اعدام در علم از کجا آمد چه معلوم جز ثابت من وجه نبود در کمال سقوط ست
اولا آنکه علم واجبی را حضوری گیرند یا غیر آن نفی علم او تعالی نمودن از اعدام اضافیه اثبات جهل ست
مر او را تعالی عن ذلک علوا کبیرا ثانیا آنکه لانسلم که معلوم جز ثابت من وجه نبود چه ما بیشک اعدام متمایزه را
میدانیم گو ثبوت نداشته باشند ثالثا آنکه عدم ثبوت اعدام متمایزه من کل الوجوه ممنوع ومحل نظرست حضرت
شیخ صدرالدین قونوی قدس سره گفته است که شیئیت بر دو وجه ست شیئیت ثبوتی و وجودی شیئیت وجودی
ظهور شیء ست هر چه را در مرتبه از مراتب وعالمی از عالم وشیئیت ثبوتی ثبوت شیء ست در علم نه در خارج واین شیئیت مجعول بجعل
جاعل نیست پس معدوم مطلق شیء نیست مطلقا نه باعتبار ثبوت نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیت ثبوتی هست پیش
از وجود عینی وآن شیئیت مخاطب میشود بامر کن وقبول اثر میکند و بوجود خارجی می آید و در جای دیگر حضرت شیخ فرموده که تحقق
علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقة تعلق با معدوم نیست زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی در ام الکتاب
ست وقلم اعلی که روح قدسی وعقل کل ست مجمل بعض آنست ولوح محو واثبات که نفس کل ست مفصل
آن مجمل ست محقق دوانی گوید رحمه الله تعالی عدم نیز از مظاهر وجود حقیقی ست چنانچه امام حجة الاسلام
در بعض رسائل میفرماید که اصل همه کائنات فنا ست پس بر فنا هم رحمت کردند بایجاد چه فنا و اصل موجود نبود
اول درجه موجود فنا احداث فنا ست زیرا که فنای کائنات قدیم نیست فنا در اصل خود فانی بود چون او را
موجود کردند نام فنا بروی نشست اگر فنای کائنات را قدیم دانیم با قدم باری سبحانه وتعالی شریک کرده باشیم

پس درست آمد که فنا قدیم نیست بلکہ فنا محدث ست پس فنا که اصل کائنات ست در فنای خود محدث ست
وخاک که اصل جمادیست در جمادی و موادی خود محدث ست نه قدیم اینست معنی قول اہل سنت که المعدوم
لیس بشئی تا اینجا سخن امام ست رابعا آنکه بظاہر این کلام متناقض ست چه اولا حصول اعدام را در علم مسلم داشت
جائیکه گفت اعدام اضافیه که در علم حصول دارند نیز توانند اصول اشیا شد وثانیا نفی آن نمود اولا باثبات
علم حضوری وثانیا بانکه معلوم جز ثابت من وجه نبود خامسا آنکه صوفیه علیه اعیان ثابته را اعدام اضافیه میگویند
وحقائق ممکنات تصور مینمایند وآنچه بعد ازین مسطور ست که معلومات را اصل پیدا شد که علم بلکه عالم ست
اما اعدام راکدام اصل ست گوئیم که اصل ومنشای اعدام کمالات الٰهی اند که باتفاق در علم تمیز دارند درینجا
کرا خلاف ست هذا وآنچه نوشته اند که حقیقت بندگی گرفتاری باو وگذشتگی از غیر او ست هرچه بود وچه دنیا
وچه عقبی بلی چنین ست اما محق ومبطل در ادعای این معنی شریک اند فارق عدل میان فریقین تجلی ست
باحکام شرعیه وتمزین ست بسنن مرضیه علی مصدرها الصلوات والتسلیمات والتحیات علامت کمال
گرفتاری باو وگذشتگی از غیر او کمال اتباع سنت واجتناب از بدعت ست هرچند آن بیش این بیش والا
آن گرفتاری را نه پسندند وآن گذشتگی را عین گرفتاری شمرند دیگر ایرادا تی که بر توجیهات کلام حضرت
خواجه بزرگ نموده اند هرچند همه آن ایرادات کلام ست بر سند اخص که مدفوع ست مع ذلک بطریق تنزل
گوئیم که چون عدو هواجس ووساوس بی عدو علم صورت ندارد چه در هنگام نسیان هواجس ووساوس نیست
بنا بران بنای سخن بر علم اشیا ونسیان اشیا نموده آمد که درمیان این هر دو تلازم ست فاز مخلوق بخالق
تعالی بعلاقه آنکه وجود وسائر صفات وی اثر قدرت باهره او ست سبحانه راهی ست کشاده که بعد از وصول
بموثر حقیقی براولی بصائر قویه آن راه مبطن وآن علاقه معنوی محسوس وهویداست در رهنمونی اتحاد چه
درکار ست دخان را آتش کدام اتحاد ست جماعه که نسبت درست کرده اند ومحبت را بکمال رسانیده اند
بادنای علاقه بمحبوب منجذب میشوند وهیچ چیز از وی در نمی مانند وهمه اشیا را بعلاقه مذکوره ملاحظه میفرمایند
درین صورت هیچ چیز عارف را بخود نمیخواند بلکه باوراء خود دلالت مینماید ونظر بصیرت عارف را بیرون
از خود می اندازد وبخلاف در صورت اتحاد که سالک بیچاره را هر شئی بخود میخواند وگرفتاری خود دلالت میکند

وخود را بعنوان محبوبیت وا مینماید سرزشت و دیو بکرشمه معشوقی پیش می آید و سد سکندری میگردد ۵

چه شود بهشته بریخ دیو در کرشمه و ناز | بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی ست | و نیز اگر وجود و سایر کمالات در ممکن

ظلال آن مرتبه مقدسه باشد پس از ظل باصل شاه راه ست و عینیت ظل مر اصل را ممنوع ست و این فقیر
هرگاه علم عارف را که باشیای تعلق کند بعد از کمال کمال حضوری نوشته ست از نفی علم حصولی علم حضوری
لازم نمی آید زیرا که علم حق سبحانه که باشیا تعلق میگیرد ورای حضوری و حصولی ست مجرد انکشافی ست که سبب
تمیز معلوم ست بی حصول صورت و موجودات علمی بآن معنی ست که علم باعث تمیز آنها گشته ست اشیا
هر جا هستند بر وی سبحانه منکشف اند علم واجب را باشیای علم حضوری یا حصولی گفتن مگر بطور ارباب توحید
وجودی راست آید و علم عارف بعد از کمال بهمین منوال میگردد اشیا هر جا باشند بر عارف منکشف میگردند
بی حصول صور آنها در نفس عارف و بی تاثر این علم ورای حصولی و حضوری ست هر چند محبوسان عقلیه
عقل آنرا باور نداشته در تنگنای تردد گذاشته اند این قسم امور ذوقی ست و وجدانی الزامی نیست عرفان
این معرفت از همین ره گذر ست که علم حضوری نبود و از حصول صورت وارهد من لم یذق لم یدر مقصد و ماورا
به از تجلیات و مشاهدات گفتن باعتبار آنست که بیقین یقین معلوم گشته ست که مطلوب ورای ورای این تجلیات
و مشاهدات ست گرفتاری بآن گرفتاری ست بظلال بلکه بشبه و مثال که فی الحقیقت غیر مطلوب ست و حکم
بعینیت جمیع اشیا مر مطلوب را از سکر ست تمام ست که خبر از مطلوب میدهد و نشانی از آن بی نشان دارد
قربی که در چنین اداء آنست بیرون آن نیست در حدیث نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است
که هر نوع حجابی را که در میان بنده و خدا ست برداشته میشود لهذا آنرا معراج فرموده پس هر چند سعی در تکمیل
آن نموده آید سعی در تکمیل آن نسبت ست که این مشاهدات و تجلیات بگرد آن نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم کمال این نسبت [illegible] بالقرب نبوت ست که دست اکثر ارباب ولایت از آن شجره
بلند بالا کوتاه ست تمام ورقها بیک گردانید تا معامله از پیش بآن کشد قرب آن جداست و علوم و اسرار آن علیحده
راه وصول آن باین راه مناسبت ندارد شاه راهی ست که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
واصحاب ایشان [illegible] از افراد این امت [illegible] بمطلوب رسیده اند توانند بود که حضرت قطب العرفا

خواجه ما بهمین راه اشعار نموده اند آنجا که فرموده اند راه دیگرست هر چند دور است لیکن قطع سمت که از راه ولایت کسی بآن ذروه علیا برسد ع

| بوصلش تا رسم صد بار از پا افکنم شد کم | اگر نو پر ازم و شاخی بلند آشیان دارم |
|---|---|

نماز مقصود برین صورت نباید دانست در عالم غیب الغیب حقیقتی دارد که فوق همه حقیقتها است تا بآن حقیقت نرسد و باهل آن آشنا نگردد از کمال نماز چه دریابد همانا که در حدیث قدسی قف یا محمد فان الله یصلی اشارت بآن حقیقت باشد نماز معشوقی ست دلربا گویا صورت زیبای او در عالم مجاز باین ارکان مخصوصه وا نموده اند و اداهای رعنای او را باین خشوع و آداب ظاهر ساخته هر که بآن صورت گرفتار و فریفته نگردد حقیقت این ارکان را چه دریابد و کسی که واله و شیفته آن اداها نشود قدر این خشوع و طمانیت را چه درک نماید بالجمله لطائف آن عالی تر از آنست که زبان زد این هرزه گوی گردد و نفائس آن برتر از آنست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لیکن از انفاس نفیسه ارباب این دولت عظمی امیدها دارم و از یمن صحبت و خدمت شان نویدها ع

| چکد مشک تر از دستم که آن گیسو بچنگ افتد | دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید |
|---|---|

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین امیدوار از اشفاق عمیم آن کریم آنست که من بعد در گفت و گو را برین مهجور عاصی بر بندند و بگذارند که در کنج نامرادی ماتم گناهان و سوز هجران خود میداشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب دویست و سی و دوم بحقائق و معارف آگاه مخدوم زاده گرامی شیخ محمد صبغة الله سلمه الله تعالی در مکاشفه حضرت مجدد الف ثانی رض

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان ما رضی الله عنه میفرمودند که روزی در حلقه فجر نشسته بودم یک گونه فنای مخصوص روداد تعینی که داشتم رو بزوال آورد و این نظر بامتداد کشید تا آنکه بعد نماز عصر همان طور نشسته بودم دیدم که امام همام حضرت ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه با جمیع تلامذه خویش بلکه با جمیع علما و مجتهدان که در مذهب ایشان گذشته اند در من جمع اند و مرا احاطه نموده اند و بعضی از اساتذه حضرت امام نیز دران وقت در نظر می درآیند چون ابراهیم نخعی و غیر ایشان می بینم که گویا انوار همه ایشان در من درآمده و من بآن انوار تعین و بقا یافتم و بتمام متجسم بانوار این اکابر گشته ام

در ابتدا در دو سه روز درین ماجرا چنان فرمودند که چنانچه تعیینی و بقائی که بعلمای حنفیه شده بود همان قسم
تعیین و بقا بعلمای شافعیه متحقق گشت چنانکه دیدم که حضرت امام شافعی با جمیع علما و مجتهدان مذهب خویش گرد من
جمع شدند و من گشتم که علمای حنفیه از من بیرون آمدند این زمان بانوار علمای شافعیه متحقق گشتم چنانچه سابقا بانوار
علمای حنفیه متحقق شده بودم بعد از آن مشهود گشت که آنچه از من رفته بود باز بمن عود نمود یعنی انوار حنفیه الحال
بانوار هر دو احدی ازین هر دو فریق متحقق شدم ازین جهت اگر آن حضرت را حنفی الشافعی گویند گنجایش
دارد میفرمودند که دران وقت چنان معلوم گشت که حق ازین هر دو امام بیرون نیست اگر از حنفی جائی حق
مانده است شافعی گرفته است و از شافعی تجاوز نکرده است این معنی را باین لفظ تمام میفرمودند و میفرمودند
که دو حصه از حق یا سه حصه بامام اعظم مسلم است ثلث یا ربع بشافعی است والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب دویست و سی و دوم بشمس الدین علی خلخالی در تحقیق کلمات فنای نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه و تعالی ما آواره شدگان را بحقیقت اتباع مصطفوی علیه و علی
آله الصلوة والسلام متحلی داشته این خلعت موهومه را که التفات و توجه بآن نزد خواص بندگان او
شرک است و آن کنایه از نفس ماست که حجاب و پرده مطلوب گشته است بلکه خود را بمطلوبیت و الوهیت
خوانده کما قیل انت التامة علی نفسک فما عرفت حقیقتک بکلیت از میان برهاند تا باشد که مطلوب حقیقی را بی مزاحمت
اغیار بمطلوبی وابسته و پرستیده شود و این ابر پاره را که بر روی آفتاب خود پرده خود گشته است ازمیان
بردارد و در جنب شعشعان ظهور آفتاب آنرا محو و متلاشی سازد که جوینده از آن نامی و نشانی نیابد و هرگز
کلمهٔ اثار امور دی نماند بآن معنی که درین وقت خود را عین مولا تصور نماید بلکه خود را از میان بکشد و نیابد
مولا مولاست اغیار را از حجلهٔ عروسی برآر عروس عروس ست نه آنکه اغیار را عین عروس تصور نمائی
و از مشاهدهٔ جمال عروس بمشاهدهٔ اغیار در مانی و چون خداوند تعالی بنده را باین قسم فنا که قدم اول ست
درین راه مشرف سازد و بنده بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها امانات را باهل امانات سپرد
یعنی کمالات عاریتی را بصاحب کمالات دهد و عدم مقید را که مرآت آنها بوده بعدم مطلق سپارد و هرچند این باید

نمود است و عاریت هم باعتبار توهم ست فقط چه فی الحقیقت هیچ کمال از آنحضرت منفک نگشته است و عدم را
عدم مطلق در نفس الامر چه انتشده اینجا تبدل علم ست پس نظر اگر باین انعکاس توهمی که خود را کامل تخیل داشته
بود چون نظر او بر اصل خود افتاد و نیک ملاحظه نمود دید که جمیع کمالات آنجا ثابت ست اینجا بیش از ارائه بی
قدرت هیچ نبود چنانچه صورتی که در آئینه منعکس ست چون نظر با اصل خود انداز دو داند که صورت در بیرون آئینه
است و در آئینه هیچ صورتی ثابت نیست این زمان هیچ نامی و نشانی از وی نماند چه حقیقت ممکن نیز همان
علم بوده است که فی الحقیقت جهل مرکب ست مصرع ای برادر تو همین اندیشهٔ * پس در موقت بحکم کریمهٔ والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا شایان آن میگردد که او را بجناب اقدس راهی بدهند و به بقا بالله و بتجلی ذات که قدم
ثانی ست مشرف سازند و مادام که بلوث عدم ملوث ست لیاقت قرب آنحضرت ندارد بلکه تا را الحجاز از
عدم بحقیقت او آمیخته است ازین دولت قلیل النصیب ست والسلام علی من اتبع الهدی

## مکتوب دویست و سی و سوم بشیخ عبد الهادی بدایونی در فضیلت خدمت درویشان و محبت ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بملازمان اشفاق پناهی میرساند احوال فقرای اینحدود
مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم واستقامتکم مدتیست که از احوال خیر مآل اطلاعی نبخشیده اند سوال از تغیر
بخیر یاد چه نعمتی ست که حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را در کبر سن و آوان ضعف با آثار قبولیت دوستان خود
محلی و مزین گرداند و نور جبین او را شاهد عدل سازد و منقول ست که فاسقی را بعد از موت شخصی در خواب دید و از
احوال او پرسید گفت مرا بخشیدند سائل از روی تعجب پرسید که بکدام عمل گفت روزی بایزید بسطامی بعد از
نماز عصر دست بدعا برداشته بود من نیز در آن دعا شریک بودم و دست برداشته آمین میگفتم بطفیل آن دعا
مرا بخشیدند پس غبطه بر امثال شما عزیزان باید نمود که صحبتی سپاهی را در خدمت درویشی از دوستان او تعالی
سفید کرده اید و خود را در دل ایشان جا داده این امر عظیم القدر را اندک خیال نکنید و هیچ عمل را مساوی
این عمل جزیل الاجر تصور ننمائید که جزای این عمل حق ست سبحانه جزای اعمال دیگر بگرد آن نرسد حاصل
الاعمال دیگری آگاهی از حقیقت این عمل از صورت و قشر تجاوز نمی نماید حقیقت این عمل ست که بلب تحقیق ساخته

بلب الالباب میرساند و از انجا بفوق دلالت می نماید و حقیقت این امر ست که نفس اماره را از طغیان و سرکشی باز آورده بتسکین و اطمینان رساند و بفنا و بقا مشرف بسازد و حقیقت این عمل ست که اعمال دیگر را از صورت اعمال بحقیقت آن می برد مثلا نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن از اعمال ظاهره در ابتدا هر چه از ان بوقوع می آید صورت اعمال ست و بعد از وصول بحقیقت کار حقیقت اعمال بجا می آرد مثلا حقیقت نماز ادا می نماید و حقیقت روزه علی هذا القیاس پس در ادای شکر این قسم نعمت عظمی جد بلیغ مرعی باید داشت مع ذلک خود را قاصر در ادای حق آن باید انگاشت و تلافی تقصیراتی که در ادای حق صحبت و خدمت این بزرگواران بوقوع آمده است از کرم او تعالی بتضرع و زاری تمام مسألت باید نمود تا اثر اجابت معلوم گردد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه و اخوانه من الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر الصالحین الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

## مکتوب دویست سی و چهارم بخواجه محمد کاظم در تعزیت والد خواجه محمد هاشم در تحصیل کمالات و ذکر نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم قرة العینین و مسرة الاذنین خواجه محمد کاظم مع الاخوات و الاخوان از آفات آخر الزمان و از مکر شیطان در حرز و امان حضرت حفیظ شان بوده در مقام صبر و رضا و تسلیم باشند شنیده اند که در عزای اخوی مرحومی کمالات دستگاهی واقف اسرار الٰهی جل شانه چه نویسد و غم و درد فراق و نایافت صوری آن کاشف معاملات معنوی را چه سان و انماید دل حزین این مسکین را با آن خواجه سریع السیر بلند پرواز محبت طبیعی و تعلق عزیزی بوده و هست و همچنین بالعکس چنانچه پیش ازین در حالت حیات خواجه از مفارقت یسیره خواجه دل در اضطراب می بود الحال که این قسم فرقت در میان آمد خیال باید نمود که چه نوع . الم حرقت بدل ار وشود

| سه میان ما که پیوسته بودی باز | | دو عالم در میان شد چون شود کار |
|---|---|---|

ماتم دوستان حق را جل شانه در رنگ ماتم سائر الناس نباید دانست ماتم دیگران در ریگ جز و زمین ست و ماتم اینها در تمام زمین و آسمان ماتم دیگران در بعضی از جسمانیان ست و ماتم ایشان شامل جسمانیان و روحانیان ماتم دیگران مقصور بر ظاهر و صورتست و وجود این بزرگان چونکه واسطهٔ فیوض معنوی و افادات باطنی ست ماتم شان بر ظاهر و باطن

استیلا دارد لیکن با اینهمه چون آنقسیم فعل جمیل مطلق ست جمیل ست مصرع | هرچه خوبان کنند خوب آید

و در نظر محبان و مشاهدان فعل او باید که همه وقت زیبا و مستحسن نماید کسی را که این دیده او ندور های فیوض از باطن دوستان خود بروی کشاده اند و از قید صور نقش رهائی داده اند چه معنی را المعنی راهی ست و باطن را بباطن نگاهی سدی که بود گرفتاری او بصورت و ظاهر بود چون فعل و تکوین حق جل و علا جلوه گر گشت دل که محل گرفتاریست از گرفتاری رست چه فنای قلب که برزخ و حقیقت جامعه ست منوط بتجلی فعل ست که فعل برزخ جامع ست قلب را آن مناسبت تامه ست و باین تجلی فعل آنکس بیقین دانست که افاضه فیوض و برکات فعل اوست وجود وسائط در میان بهانه بیش نیست موت و حیات متوسط یکسان ست این زمان از اموات در رنگ احیا بهره ور شود مصرع | گر دری بسته شد ای دل دگری بکشایند | فی الحقیقة مفیض دیگری ست توسط احیا گر نشود توسط اموات بود و چون این تجلی بکمال رسد وجود واسطه مطلقا از نظر برخیزد و در خلوت خانه محبوب بی مزاحمت شهود اغیار نشیند مصرع بعد ازین خوشیم به تنهائی که سخن بجای دیگر رفت مطلب آنکه بفعل او تعالی راضی و شادان باشند و جادهٔ شریعت را محکم گیرند و عمل بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گزینند و اوضاع سنجیده والد خود را از دست ندهند و پنج نماز در اول وقت حاضر شوند و در رضاجوئی والده و سائر اهل حقوق کوشند و موسم جوانی را مغتنم شمرند و جد تام در تحصیل مراضی حق جل و علا مرعی دارند قوت های جوانی را صرف خدمات صاحب خود نمایند در ایام ضعف و پیری چه کار از دست خواهد آمد مباد این ایام را بمساهله گذرانند و در لهو و لعب صرف کنند و در عیش افتند که هنگام عیش در پیش ست اللهم ان العیش عیش الآخرة این وقت وقت کار ست کر همت را چست در کسب خیرات بر بندند و جز مولا در رضای او مطلب نداشته باشند فقر و مسکنت را بجان دوست دارند و با نامرادان و دردمندان صحبت دارند و صلحا و درویشان را از دل و جان عزیز دارند و مجالست ایشان گزینند واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و باهل دنیا و مزخرفات آن بگوشهٔ چشم نگاه نکنند و آنرا محقر و ناچیز دانند و سم قاتل تصور کنند و خدمات طلبهٔ حق را حتی الامکان بخود گیرند و بر دیگران تا مقدور باشد نیندازند و اگر سیر سر هند بنیت خدمت مرقد مطهر نورنا الله سبحانه بانواره الساطعة کنند

مبارک دانند و خانۂ خود تصور نمایند و پارۂ وقتی در مجاورت روضۂ منورہ صرف کنند و کسب بعضی کمالات نمایند و با اہل غفلت و مخالفت طریق صحبت ندارند و با عیال و فرزندان سلوک نیک و معروف نمایند اما موانست تام بآنہا پیدا نکنند تا موجب اعراض از آنجناب مقدس نشود و سرور و وعید انہ کان فی اہلہ مسرورا نبود بالجملہ ہر چہ منافی دوام اقبال جناب قدس خداوندی جل سلطانہ بود شوم و نامبارک ست و آنچہ چنین نبود محمود و مبارک است کلیہ ہمین ست تا احوال ظاہر و باطن خود را بوجاہت رانو پیان باشند والسلام علیکم وعلی من لدیکم

## مکتوب بیست وسی و پنجم بمخدوم زادہ محمد سیف الدین در تحدیث بہ نعمت حق سبحانہ تعالی و در دید قصور اعمال

باسمہ سبحانہ کرم خداوندی جل سلطانہ و بطفیل رسول او صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم و بیمن توجہ پیر دستگیر قدسنا اللہ بسرہ الاقدس معاملۂ تسلیک و تکمیل بغایت سہولت پذیرفتہ و راہ وصول قرب گشتہ و کار دہور بایام و شہور مقرر شدہ ہر چند بحسب کیت مسترشدان این معاملہ قلت دارد چہ این وقت کثرت آن را بر نتابد لیکن از روی کیفیت افزون و بیش از بیش ست یکی از مسترشدان بواسطہ در ہفت روز از ابتدای تعلیم طریقہ از فنای قلبی در خود نشان میداد و چیزہا بیان می نمود کہ گویا بحوالی فنای نفس رسیدہ و ما ذلک علی اللہ بعزیز و اکثر مجازان فقیر کہ از احوال مسترشدان خود بیان میکنند و قصص سرعت وصول شان کہ مشروح می سازند عقل عقیل در تحیر می ماند بیت

| | |
|---|---|
| اگر بادشہ بر در پیر زن | بیاید تو ای خواجہ سبلت مزن |

باید دانست کہ مربی حقیقی اوست سبحانہ ع از ما و شما بہانہ بر ساختہ اند ✽ بلیہ با وجود این ہمہ افاضۂ انوار و افادۂ اسرار کار این دل افگار روز بروز در خرابی ست و حال روزگار او بعد چہ ما انست و غفلت و کسب معاصی در تزاید در لجۂ حیرت فرو رفتہ است از ذکر خداوندی جل شانہ ترسان و لرزان ست نمی داند کہ فردا با وی چہ معاملہ کنند و در کدام جرگہ داخل سازند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

## مکتوب بیست وشش و ششم بفقیر حقیر محمد عبید اللہ عفی عنہ در رمزی با سرار حقیقت صلوۃ اطریق اجمال

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و ورد فی الحدیث قلت یا محمد فان الله یصلی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان مارضی الله تعالی عنه پیش از مرض اخیر و ہمچنین در مرض موت از حقائق و اسرار صلوة و حقیقت صلوة و بیان صلوة انبیاء و کمل اولیاء و خصوصیتی که انبیاء راست علیهم الصلوات بر کمل دیگر و مفهوم شد از آنچه انبیاء و ملائکه ملأ اعلی علیهم الصلوات و البرکات که اقتدا نموده اند و کیفیت صف بستن این بزرگواران و تفاوت درجات ایشان در میان خودها از روی قرب و منزلت و آنکه در صف اول ازین برگزیده ها کیست و انبیائی که اسمای شان در کلام مجید سبحانی مذکور ست دران مجمع چه خصوصیت دارند و مقام خاص سرور دین و دنیا که بر مقامات دیگران سروری و بزرگی دارد و در بیان وسعت آن مقام و از سابقان این امت کیست که بوصول آن مقام بطفیل و تبعیت مشرف و مستسعد ست و تعین مقام خود و بیان خصوصیت آن و آنچه در باب مخدومی استاذی در حصول نصیبی ازین دولت فرمودند و نیز آنچه درباره این عاصی آوازه بشارت دادند و آنچه در حصول این دولت بطریق اصالت و بطریق ضمنیت فرق نمودند و ما یناسب ذلک چیزها در معرض بیان آوردند که فکر و عقل و وهم و خیال از ادراک آن مقام حیران و سراسیمه بود چون تفصیل اکثر امور مسطوره از جمله اسرار لازم الاستتار ست بنابران باجمال در ذکر این مقام اختصار رفته و السلام اولا و آخرا

## مکتوب دویست و سی و ہفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در اشارت ببعضے مقامات حضرت ایشان سلمهم الله تعالی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه روزی فرمودند که در زمرهٔ سابقین که حضرت حق سبحانه در شان شان ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین فرموده است نظر میکردم خود را داخل آن جرگه دیدم و یکی را از منتسبان خود نیز در انجا با خود یافتم و مثل آن در اسرار متشابهات نیز نوشته اند که متشابهات کنایت از معاملات ست و است که شخصے را معامله حاصل بود و علم بآن معامله نباشد نصیبی او یکی فردی از منتسبان خود مشاهده نموده ست بدیگران تا چه رسد خوش گفت ؎

سعادت هاست اندر پرده غیب
نگه کن تا کرا پرند در جیب

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و السلام

## مکتوب دویست و سی و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در حصول بعضی بشارات درباره حضرت ایشان

بسم الله حامداً و مصلیاً روزی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه پیش از آنکه بسفر اجمیر روآرند همراه خلیفه عصر
در صوبه پنجاب بالای آب چناب در ایام تشریق موسم اعتدال خریفی بود دقائق اسرار فنا و بقا و زوال
عین و اثر بطریق خاص خود بیان می فرمودند و سخن از وصول بکعبه مقصود و نشان آن بر زبان مبارک
داشتند و زیاده از یک ماه شده که همین قسم معارف در میان بود و روز بروز غرائب دقائق آن میکشود
و این مهجور بتوجه شریف آنحضرت غواصی آن دریا می نمود حضرت ایشان همواره در تفتیش
و تبیین وصال این بی پر و بال می بودند و ترقب ترقی او داشتند و توجه بر آن می گماشتند تا آنکه دران
وقت که بیان دقائق مسطوره می نمودند و غیر این فقیر دیگری در خدمت شریف نبوده بعد از استفسار حاصل
روزگار این دور از کار نوازشها در حق وی نمودند و بشارت حصول معاملات مذکوره فرمودند و این
بیت را در شان او بزبان الهام ترجمان خویش آوردند بیت

موری مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد
دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی و السلام و الاکرام

## مکتوب دویست و سی و نهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در شرح معرفت مسموعه از حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام
والتحیة آمده است عالمی که بمقتضای علم خود عمل نکند آن علم بر وی حجت میشود و مناسب نیست آنچه علمای کرام
گفته اند که عالم تارک عمل را نازل منزله جاهل میکنند حضرت ایشان ما در تعیین آن متفکر می بودند آخر کار بفضل
پروردگار بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بعالمی ست که علم وی منقلب بحال
نشده باشد اما اگر علم عالم بتفضل ایزدی علم احسان منقلب بحال شود آن علم بر وی حجت نمیشود اگر چه بآن
عمل نکند انتهی [illegible] رضی الله تعالی عنه این فقیر گوید اما که عدم حجت علم بآن معنی ست

که بر عالم تارک عمل دو مواخذه است مواخذهٔ ترک عمل و مواخذهٔ علم یعنی با وجود علم ترک عمل کرد و بعد انقلاب
علم بجال مواخذهٔ علمی مرفوع ست و مواخذهٔ ترک عمل بر مشیت ست انشاء عفی و ان شاء اخذ و تفصیل این
مقام آنست که ذنوب که از عارف قبل ولایت صادر شده است بعد حصول معرفت امید ست که آن ذنوب محو
شود اگرچه آن ذنوب از قبیل مظالم و حقوق عباد باشد لان مطلق الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الاسلام
هو المعرفة بالله سبحانه و مطلق الاسلام اذا کان لا یجب المظالم و حقوق العباد لکن حقیقة الشیء و کماله مزیة لیس
لمطلقه و اگر از عارف بعد معرفت صغیره صادر شود چه اولیا از کبائر محفوظ اند امید آنست که او را بآن مواخذه
نکنند نه بآن معنی که مصر بر گناه باشد و مواخذه نشود که آن مذهب ملاحده و زنادقه است خذلهم الله سبحانه
و تعالی بل بآن معنی که عارف را زود متنبه سازند تا تدارک آن بتوبه و استغفار نماید و آنکه گفته ایم که اسلام حقیقی
مظالم و حقوق را نیز محو می نماید زیرا که حق سبحانه مالک علی الاطلاق ست و قلوب العباد بین اصبعین
من اصابعه تعالی یقلبها کیف یشاء پس امید آنست که آن عباد را نعم البدل داده از ان عارف
راضی سازد و از ان حقوق درگذراند فائده ما نا که معنی انقلاب علم بحال آنست که چنانچه قبل معرفت
اخذ علوم از ادلهٔ شرعیه و بطریق استدلال بود و بعد حصول معرفت آن علوم بطریق کشف و تلقی من الله
سبحانه باشد و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

## مجملی از ذکر صاحب این مکتوبات فیض آیات

حضرت عروة الوثقی خواجه مجد الدین محمد معصوم خلف الصدق و خلیفهٔ اعظم حضرت قیوم ربانی
محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی سرهندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما ولادت آنجناب
در سنه هزار و هفت واقع شده و وفات در سنه یکهزار و هفتاد و نهم روز نهم ربیع الاول ست جامعیت علوم عقلی و نقلی و کمالات
صوری و معنوی داشتند و بشارت مقام قطبیت و منصب قیومیت از پدر بزرگوار یافتند نسبت طریقهٔ احمدیه
بتوجهات ایشان در اطراف عالم شائع گردیده و عالمی بواسطهٔ آنجناب باحوال بلند و مقامات ارجمند رسیده
کشف مقامات الٰهیه آنچنان بود که از ولایات بعیده منتسبان خود را اعلام میفرمودند که فلانی بولایت موسویه

برسنیده و فلانی بولایت محمدیه مشرف گردیده نه صد هزار کس بردست ایشان مرید شدند و هفت هزار آدم را آنجناب خلافت داده اند در خدمت ایشان طالب در یک هفته بفنا و در یکماه بکمالات ولایت میرسید و بعضی را در یک توجه بجمیع مقامات میرسانیدند و دیگر کمالات و مقامات و مکاشفات و کرامات ایشان از کتب تذکره این خاندان عالیشان واضح و لایح ست حاجت تحریر ندارد و همچنین فرزندان آنجناب اقطاب وقت بودند و هفت اقلیم را منور ساختند و خلفای آن مستطاب در اکناف عالم اشتهار یافتند و بهدایت ارشاد پرداختند کما لا یخفی عند ارباب العرفان و اصحاب الایقان و الی الآن همان منبع فیض جاری ست و تا دوره آخر زمان خواهد بود ان شاء الله العزیز چنانچه یادگار اکابر این طریقه علیه الحال ذات فیض آیات قطب الاقطاب سلطان الاولیا مصداق العلما ورثة الانبیا برق خرمن سوز انا التجلی زار قاب قوسین او ادنی محرم خلوت اجتبا برقع کشای شاهد لی فتدلی مشرق آفتاب صباحت محشر شور ملاحت عروج نشه محبت الهی مظهر محبوبیت جناب سالت پناهی موسی طور عرفان آئینه دار جلوه جانان حضرت سیدنا و مولانا فضل الرحمن رحمه الله تعالی ظله بر مفارق عالم و عالمیان سایه گستر ست و همان کمالات سابقه از وجود باجود آنجناب ظاهر و باهر فالحمد لله علی ذلک کثیرا کثیرا ـــه

خدایا کیست این کز نام او تا بر زبان آمد  
زند زین کونه بحر اشتیاقش جوش عمانی

فروغ محفل خواجه بهاء الدین و الملة  
بهار گلشن حضرت محی الدین جیلانی

عیان از شوکت شانش جلال موسی عمران  
نمایان در صورت پاکش جمال ماه کنعانی

علو منصب فقر جهانگیرش چه می پرسی  
شکوهش کرد احیای ره و رسم سلیمانی

دل حق منزل او مخزن اسرار او ادنی  
روان روشن او مظهر انوار فوقانی

ز عمان جلالتش قطره طوفان محیط اندر  
ز خورشید جمالش ذره ماه درخشانی

ز وضع شریفش از زه صفت نشان مارا  
کند خلق عظیمش سر بسر تفسیر قرآنی

بلا گردان جذب همت این نادر العصرم  
رساند تا خدا از یک نگاه ناز پنهانی

تبسم کطراوت نازم باندازه جلال او  
دل نظاره بازان می برد از چین پیشانی

قیامت بر سر عشاق برپا می کند هر دم  
ملاحتهای شور افکن صباحتهای نورانی

| | |
|---|---|
| بمانی رہ بدرگاہست جان و دل ہواخواہست | بصورت قبلۂ عالم بمعنی جان جانانی |
| حریم کعبہ کوی تو دارد مشرب دیگر | کہی آرند اینجا نفس سرکش را بقربانی |
| بقا بعد الفنا با کعبہ آمد مسجد اورا | کہی جوشند ز دیوار و درش انوار یزدانی |
| بذات اقدس او جدہ نبوت ہر چہ انگاری | خدا فرمودہ تو دیع کمال نوع انسانی |

الحق کہ خمیر این اکابر سرشتۂ انوار نبوت ست و نسبت پاک ایشان اصالت در اصالت الحمد للہ کہ ما متوسلان ایشان را ایمانی باین معانی حاصل ست و سرمایۂ ما در ربقۂ ارادت و عقیدت ایشان داخل بحکم المرء مع من احب جاذبۂ محبت ایشان بشارت رسان ما پس ماندگان ست و معیت ایشان وسیلۂ عروج ما دور افتادگان الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ والسلام علی من اتبع الہدی

## قطعۂ تاریخ طبع از طبع عاجز کلیل الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر

| | |
|---|---|
| شکر صد شکر کہ این نسخۂ عرفان و سلوک | طبع گردید بصد خوشخطی و حسن صفا |
| از صفایش بود انوار معارف روشن | در جلایش بود اسرار خدا جلوہ نما |
| کرد تصنیف چہ خوش خواجہ محمد معصوم | سر پنہان شدہ از خامۂ کشفش پیدا |
| شاکرم از ہاتف غیبی پی سالش چو خواست | ہست مجموعۂ دلچسپ تصوف گفتا |

## ایضاً از طبع سدید عدیم الندید حافظ محمد ابو سعید خانصاحب سعید

| | |
|---|---|
| وہ چہ زیبا طبع گشت این نو کتاب | ہر کہ دید از حال قیل و قال شد |
| وہ چہ سالش بے بہا آمد سعید | طبع مکتوبات وجد و حال شد |

## ایضاً از طبع گرامی فضائل نامی مولوی محمد عبد العلی صاحب آسی متخلص بآسی مصحح مطبع نظامی

| | |
|---|---|
| ہزاران شکر حق کز پردۂ غیب | بر آمد شاہد زیبا مکاتیب |
| بہر ملفوظ او تبشیر و انذار | بہر مکتوب او ترغیب و ترہیب |
| مبانی با معانی و ست با دست | فصاحت با بلاغت یافت تقریب |
| سالک را سوالک کردہ روشن | معارف را عوارف دادہ ترکیب |

همانا از پی هر نفس سرکشش — بود هر صوت لفظش سوط تادیب
محمد عبد رحمن خان شاکر — کرم مشکور آمد سعیش بتهذیب
بطبع مطبع نامی نظامی — چه خوش آراستش با حسن ترتیب
چه ترتیبی که از باغ و بهارش — دماغ زهد خشک آمد بتر طیب
چه ترطیبی که زو جانها مطیّب — بطیب نفحه و هم نفخهٔ طیب
رقم زد مصرع تاریخش آسی — فرح افزا چه شد طبع این مکاتیب ١٣٠٢ھ

## ایضاً وله

چه خوش طبع شد نسخهٔ معرفت — کزو علم عرفان فقیر آمده
بآئینهٔ دل صفائی رسید — بجسم غنا جان فقیر آمده
شهی رفعت و قدر درویشی ست — شهی رتبه و شان فقیر آمده
سطورش پی سالکان سلوک — رهِ دین و ایمان فقیر آمده
مبانیش زیب تصوف بود — معانیش شایان فقیر آمده
چو مرآت صورت نمایش — پدیدار انسان فقیر آمده
باثبات حق الیقین اندران — براهین ایقان فقیر آمده
مؤلف بتالیف این فیضها — گهر بحر فیضان فقیر آمده
همانا ز بنیاد کاخ سلوک — سبیلی صد ایوان فقیر آمده
عمد تا بود خواجهٔ خواجگان — خصوصاً ز خاصان فقیر آمده
چه خوش مصرع سالش آسی نگاشت — مکاتیب عرفان فقیر آمده ١٣٠٢ھ

## اشتهار

چونکه این کتاب مکتوبات شیخ احمد محمد معصوم قدس سره بموجب قانون بستم سنه ۱۸۶۷ء داخل رجسٹر گورنمنٹ گردیده است لهذا کسی بدون اجازت مهتمم قصد طبعش نکند

و جه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند امینی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخر کتاب ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن حا[illegible]

# اعلان

چون که این نسخهٔ متبرکه

مکتوبات خواجه عبید الدین محمد معصوم

خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی

رحمهما الله در … مطبع بصرف زر کثیر نقش اول گرفته و حسن تازه انطباع

پذیرفته لهذا بلا اجازت راقم کسی قصد طبع

آن نکند که حسب قانون نمبر ۲۰ سنه ۱۸۴۷ع

داخل رجسٹر گورنمنٹ گردیده

شد

یہ کتاب چھپی ہوئی ۲۰ ماہ اپریل سنہ ۱۸۸۵ عیسوی کی ہے۔

الراقم عاجز محمد عبید الرحمن خان

مہتمم مطبع نظامی

کانپور